



مجموعه مطالب پیرامون آلمان

پستلاند

۷

مجموعه مطالبے پیرامون آلمان

نشر میلپتانت

۱۷

تھیہ وتنظیم: بته جعفری، فرامرز عبدا، آرام نوبخت

صفحه	
	اقتصادی
۱	آلمان: فقرای شاغل و «معجزه اشتغال» حکومت
۴	شرکت های آلمان، به دنبال اشکال جدید استثمار در محیط کار
۱۰	آلمان: ده سال پس از کاهش هزینه های رفاهی «هارتس ۴»

	جنبش پگیدا
۱۵	رهبر سوسیال دمکرات های آلمان، در جبهه جنبش راست‌گرای «پگیدا»
۱۹	پگیدا در مقابل اعتراضات علیه کاستن از خدمات اجتماعی ایستاده است!
۲۲	در پس تظاهرات های مهاجرستیز «پگیدا» چه می گذرد؟
۳۰	«پگیدا» و کارزار حکومت آلمان برای میلیتاریسم
۳۵	قدرتمندان آلمان بذرهای «پگیدا» را می کارند
۳۹	«پگیدا» و چرخش به راست در سیاست آلمان
۴۲	آلمان: ده ها هزار نفر علیه جنبش راست‌گرای «پگیدا» دست به اعتراض می زنند

	سالگرد فرو ریختن دیوار برلین
۴۶	۲۵ سال پس از فروپاشی دیوار برلین

	انقلاب آلمان
۵۰	درس های شکست انقلاب آلمان

	هولوکاست و آزادی آشویتس
۶۲	امپریالیسم و اقتصاد سیاسی هولوکاست
۹۴	درگذشت ریشارد فون وایتسکر، رئیس جمهور سابق آلمان، و اسطوره سازی بورژوازی
۹۹	رئیس جمهور آلمان، و بهره برداری از آشویتس برای توجیه میلیتاریسم
۱۰۳	هفتادمین سالگرد آزادی آشویتس

	اعتراضات کارگری
۱۰۷	مجموعه مطالبی دربارهٔ اعتراض رانندگان قطار آلمان

	سالگرد قتل رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت
۱۲۱	کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ (تروتسکی)
۱۳۴	آه این انقلاب چه قدر آلمانی است! (رزا لوکزامبورگ)

	سالگردها
۱۳۹	تقابل سوسیال دمکرات ها با لیبکنشت به دلیل مواضع ضدّ جنگ او

	آثار کلاسیک
۱۴۰	دربارهٔ انقلاب آلمان: سخنرانی برای کارگران فلزکار مسکو (تروتسکی)
۱۴۳	چشم اندازهای انقلاب آلمان (تروتسکی)

	فعالیت های عملی
۱۴۸	گزارش اعتصاب اتحادیهٔ «ای.گ. متال»
۱۵۲	شرکت در آکسیون علیه «پگیدا» (کلن)
۱۵۵	مراسم اول ماه مه ۲۰۱۴

آلمان: فقرای شاغل و «معجزه اشتغال»

حکومت

دیتمار هنینگ

برگردان: آرام نوبخت

با وجود حماسه‌سرایي های بی‌پایان حکومت و رسانه‌ها بر سر به اصطلاح «معجزه اشتغال» آلمان، مطالعات بیش‌تر اثبات می‌کند که اساس این «معجزه»، چیزی نیست جز استثمار وحشیانه کارگران پاره وقت و با دستمزدهای پایین. شمار کسانی که به زحمت می‌توانند با درآمد خود زندگی کنند، ۲۵ درصد در قیاس با رقم سال ۲۰۰۸ افزایش یافته است. شواهد «اداره آمار فدرال» نشان می‌دهد که ۳.۱ میلیون کارگر شاغل در اواخر سال ۲۰۱۳، پایین‌تر از آستانه فقر زندگی می‌کرده‌اند. در سال ۲۰۰۸، تعداد به اصطلاح «فقرای شاغل» (یعنی کارگران و کارکنانی که درآمد آن‌ها پایین‌تر از خط فقر معین است) در حدود ۲.۵ میلیون نفر بود.

کسانی که در خطر (ریسک) فقر قرار دارند، افرادی هستند با درآمد کم‌تر از ۶۰ درصد میانه درآمد، شامل کلیه پرداختی‌های دولتی (به عنوان مثال حمایت مسکن و کودک). در سال ۲۰۱۳، آستانه فقر در آلمان، خالص ۹۷۹

یورو در ماه برای یک فرد مجرد و ۲۰۵۶ یورو برای خانواده‌ای با دو فرزند زیر ۱۴ سال سن بود.

به گفته آماردانان، این وضعیت، پیامدهای دامنه‌داری برای افراد و به خصوص کودکان آنان خواهد داشت. در سال ۲۰۱۳، تقریباً ۳۷۹ هزار شاغل در خطر (ریسک) فقر، ناتوان از پرداخت اجازه خود در سر موعد بوده‌اند. نزدیک به ۴۱۷ هزار نفر به گرمایش کافی دسترسی نداشتند. تقریباً ۵۳۸ هزار نفر تلاش کرده بودند با رساندن وعده غذایی کامل خود به هر دو روز در میان، در هزینه‌های غذایی صرفه‌جویی کنند. در حدود ۶۰۰ هزار نفر از این کارگران استطاعت بر خورداری از اتومبیل خود را نداشتند. حتی تعطیلات هفتگی سالانه نیز فراتر از وضعیت و توان مالی تقریباً ۱.۵ میلیون نفر است.

مدتی پیش از کریسمس، مراکز مشاوره مصرف‌گزارش دادند که خانواده‌های به مراتب بیش‌تری مجبورند تعطیلات عمومی را بدون برق سپری کنند. به گفته «آژانس شبکه فدرال» (اداره تنظیم بازارهای برق، گاز، مخابرات، پست و راه آهن)، در تنها اواخر سال گذشته، برق نزدیک به ۳۴۵ هزار خانوار موقتاً قطع

شد. مراکز مصرف معتقدند که این رقم به طور قابل توجهی بالاتر خواهد رفت.

افزایش فقر در میان جمعیت کارگران نتیجه مستقیم دستمزدهای پایینی است که حتی مقررات حداقل دستمزد نیز نمی تواند به اندازه کافی آن را تکمیل کند، و همین طور مزایای اجتماعی پایین نظیر مزایای مسکن و اولاد. دلیل دیگر افزایش فقر، رشد تعداد کسانی است که گزینه ای به جز کار پاره وقت ندارند.

این درست است که تعداد افراد شاغل در آلمان تقریباً هر سال به نقطه اوج جدیدی می رسد. حکومت فدرال هرگز از این که چنین چیزی را به عنوان یک موفقیت عظیم معرفی کند، خسته نمی شود. با این حال نسبت مشاغل پاره وقت و حاشیه ای* در آلمان بیش از دیگر کشورهای اروپایی است. مطالعه جدید «مؤسسه پژوهش های اقتصاد کلان و مشاغل» (IMK)، زیر مجموعه «بنیاد هانس بوکлер» از «کنفدراسیون اتحادیه های کارگری آلمان» (DGB)، این را به خوبی نشان می دهد.

طبق این مطالعه، تنها ایسلند، سوئیس، سوئد و نروژ هستند که در آن ها نرخ های اشتغال - یعنی نسبت شاغلین به جمعیت سن کار - بالاتر از نرخ آلمان است. اما این نرخ ها به هیچ

وجه نوع اشتغال را نشان نمی دهند. در این مطالعه آمده است: «نرخ اشتغال اسمی، صرفاً بر اساس محاسبه تعداد شاغلین است، بدون تمایز میان مشاغل تمام وقت و پاره وقت». بنابراین نرخ بالای اشتغال در آلمان گمراه کننده است، چرا که یک چهارم شاغلین کشور - تقریباً ۱۱ میلیون نفر - در مشاغل پاره وقت کار می کنند. نسبت کارگران پاره وقت، تنها در هلند و سوئیس بالاتر است.

به علاوه، کارگران پاره وقت، ساعات بسیار معدودی در هفته کار می کنند. افراد شاغل در مشاغل حاشیه ای و کسانی که حداکثر ۴۵۰ یورو در ماه عایدی دارند، تقریباً نیمی از کل کارگران پاره وقت در آلمان را شکل می دهند. این حداقل ۵ میلیون نفر، اساساً در مشاغلی با دستمزد پایین کار می کنند. مضاف بر این، ۲.۳۵ میلیون نفر دیگر از صاحبان مشاغل حاشیه ای، علاوه بر شغلی دیگر، کارهای پاره وقت انجام می دهند.

طبق پژوهش های اخیر «اداره آمار فدرال»، بیش از ۳ میلیون شاغل در آلمان، خواهان کار در ساعات بالاتری هستند. به خصوص بسیاری از زنان، اشتغالی کم تر از آن چه مایل هستند، دارند. آن ها قادر به یافتن شغل تمام وقت

نیستند یا مجبورند مراقب کودکان یا بستگان باشند.

در مجموع طی سال ۲۰۱۴، از هر شش شهروند آلمان، یک نفر از فقر یا حاشیه روی اجتماعی متأثر شده است. به گفته «اداره آمار فدرال» در ماه اکتبر، این افراد بیش از ۱۳ میلیون نفر را شکل می دهند. شمار «فقرای شاغل» به طور اخص در برلین، منطقه روهرو و بسیاری از مناطق آلمان رو به رشد است.

در همان حال که فقر روبه افزایش است، ثروت در سوی دیگر جامعه انباشت می شود. دارایی های خصوصی در آلمان به بالغ بر ۱۰ تریلیون یورو، یعنی ۱۰ هزار میلیارد یورو رشد کرده اند. صدنفر از ثروتمندترین افراد و خانواده های آلمان، به تنهایی مالک دارایی هایی به ارزش ۳۳۶ میلیارد یورو هستند.

شکاف میان ثروتمندان و فقرا به طور ممتد در حال گسترش است. این نتیجه سیاستی است که بر بازارهای مالی، به نفع ثروتمندانی با صدها میلیارد یورو در حساب های بانکی بزرگ ترین سهام داران، حکمفرماست. میلیاردها یورویی که به جیب ابر ثروتمندان سرازیر شد، با برنامه های ریاضتی و به بهای کارگران و بیکاران به دست آمده است. یعنی یک بازتوزیع عظیم، منتها از پایین به بالا.

اتحادیه های کارگری مسئولیت مهمی برای این سیاست ها دارند. آن ها نه تنها ده سال پیش از معرفی مقررات مزایای اجتماعی «هارتس»، و این اواخر از کمک های تریلیون یورویی دولت به بانک ها در سال ۲۰۰۹ دفاع کردند، بکه مهم تر از همه نقشی کلیدی در زمینه سازی برای حملات به مشاغل، حقوق و شرایط کاری در کارخانه ها ایفا می کنند.

هدف این سخنرانی هایی دیندارانه و نقدهای اجتماعی ملایم از سوی «بنیاد هانس بوکлер»- وابسته به DGB- پنهان سازی سوابق خود اتحادیه است، در عین این که همزمان به طبقه حاکم هشدار می دهند که این سیاست ها جرعه های اعتراض اجتماعی را روشن و منجر به شورش خواهد شد. این همان چیزی است که DGB و اتحادیه هایش هم چون طاعون از آن می هراسند.

۳ فوریه ۲۰۱۵

*مشاغل حاشیه ای (یا خرد یا ۴۰۰ یورویی) از نظر تأمین اجتماعی آلمان، مشاغلی با پایین ترین سطح مطلق عواید یا اشتغال کوتاه مدت است.

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/02/03/ger2-f03.html>

شرکت های آلمان، به دنبال اشکال جدید

استثمار در محیط کار

دیتمار هنینگ

برگردان: آرام نوبخت، ویراستار: بتی جعفری

نمایندگان حکومت، صنعت، مؤسسات اقتصادی و اتحادیه های کارگری، اخیراً با اشاره مکرر به پروژه موسوم به «صنعت ۴»، با صدایی گوش خراش از «چهارمین انقلاب صنعتی» صحبت می کنند. در پشت این پروژه، درخواست هایی برای «انعطاف پذیری» کامل کار و تشدید وحشیانه استثمار در مراکز کار وجود دارد.

به گفته وب سایت وزارت آموزش و تحقیقات آلمان، «هدف از پروژه صنعت ۴.۰، آماده سازی صنعت آلمان برای تولید کالایی در جهان آینده است... در این حالت ویژگی تولید صنعتی، عبارت از مشتری پسند نمودن محصولات تحت شرایط تولید (انبوه) کاملاً منعطف، ادغام فراگیر مشتریان و شرکای تجاری در درون حرف و مشاغل و فرایندهایی که ارزش افزوده ایجاد می کنند، و همین طور ادغام تولید و خدمات کیفیت بالا، خواهد بود».

از طریق استفاده از اینترنت، ساعات کار و نرخ های پرداخت تماماً بر شرایط «بازار» منطبق و تابع منافع سود شرکت خواهد شد. اگرچه حکومت همچنان تلاش می کند به خاطر معرفی حداقل دستمزد (البته هرچند بسیار پایین) خود را به عنوان بانی اصلاحات جا بزند، ولی در حال تدارک برای اشکال جدید استثماری است که باعث می شود ناعادلانه بودن کار مزدی مانند یک مزایای اجتماعی قابل تحقق به نظر برسد.

پروژه ها و مؤسسات متعدد تحقیقات، با تأمین مالی از سوی سرمایه بزرگ و حکومت فدرال، نیروهای محرک پشت این کارزار هستند. در رأس آن ها، مؤسسه «مطالعات کار» (IZA) قرار دارد که ۱۳۰۰ عضو آن در سراسر جهان، این مؤسسه را به بزرگ ترین شبکه پژوهش های اقتصادی تبدیل می کند.

«ورنر آیشهورست» از IZA، تغییر و تحولات قریب الوقوع را یک «فرایند نابودی خلاق» می نامد، به این معنا که انواع مشاغل ناپدید خواهند شد و مشاغل جدیدی به جای آن به وجود می آیند. او تأکید می کند که اشکال ساده کار، کار یکنواخت و حتی مشاغل ماهر در صنعت، اهمیت کم تری خواهند یافت، در حالی که کارهای مستلزم صلاحیت های بالا،

سود را برایم دارد، ولی نمی توانم پیش بینی کنم که ماه آینده چه چیزی می توانم بفروشم، چه فایده ای برای من دارد؟» او ادعا کرد که کارخانه ها باید به نوعی ساخته شوند که بتوانند این نوسانات را «فوراً» مدیریت کنند.

دو سوم کارخانه های مورد پژوهش در مطالعه فوق، امکان استفاده از کارکنان کوتاه مدت را امری می دانستند که از فوریت و ضرورت برخوردار است. گفته می شود که این به خصوص در مورد «بنگاه های بزرگ با بیش از ۱ هزار کارکن (۸۲.۹ درصد)، شرکت هایی از صنعت خودروسازی (۷۷.۸ درصد) و حرف و مشاغلی که تحت نوسانات روزمره یا کوتاه مدت هستند» مصداق دارد.

«مطالعه فرونهور» عملکرد «فرودگاه اشتوتگارت» را نمونه ای خوب از انعطاف پذیری نیروی کار ذکر می کند. عبور و مرور هوایی در آن مقطع اساساً بین تابستان و زمستان، بین روزهای هفته و اواخر هفته و در طول روز، دستخوش نوسان است. تقریباً ۲۰۰ کارمند در بخش خدمات زمینی فرودگاه (جابجایی بار، حمل و انتقال مسافری به هواپیما و غیره) شدیداً انعطاف پذیر هستند، یعنی برای ۳۶۵ روز سال و به طور شبانه روز.

مهم تر خواهند شد. البته او فراموش کرد بگوید که این فرایند، به کار تحت شرایط بردگی مجازی و با حداقل دستمزد خواهد انجامید.

«مؤسسه اقتصاد و سازماندهی کار فرونهور» (IAO) در مطالعه خود با عنوان «کار تولیدی آینده - صنعت ۴.۰» در سال ۲۰۱۳، پلاتفرمی را برای دانشمندان مهم و رهبران کسب و کار ارائه کرد تا آن ها نیز نظر خود را درباره آن و پیامدهایی اجتماعی که انتظار می رود با این اشکال جدید کار همراه شود، بدهند.

قرار است که در آینده با نوسانات بالای بازار، با شیوه ای کارتر و مؤثرتر برخورد شود؛ معنای این را پروفیسور «دیتر اشپات» مدیر سابقه دار فرونهور - IAO که به بعدها در سال ۲۰۱۳ به مدیر ارشد اجرایی شرکت جهانی تکنولوژی ماشین آلان «ویتنشتاین» تبدیل شد، توضیح داد: «این بدان معناست که موضوع دیگر صرفاً انعطاف پذیری در کار مرسوم هشت ساعته ما نخواهد بود؛ بلکه فراتر از آن خواهد رفت»

«اشتفان فربر بوش»، مشکل فعلی را این گونه توضیح کرد: «وقتی من کارخانه ای دارم که با ۹۸ درصد ظرفیت خود کار می کند و بیشترین

وقتی کار کم‌تری موجود باشد، این پرداخت‌ها را کاهش می‌دهیم».

اما ایده‌ی شرکت‌ها از «انعطاف‌پذیری» بسیار فراتر از این می‌رود. کار موقت و قراردادی، دیگر راه‌هایی مناسب برای کاهش هزینه‌ها محسوب نمی‌شوند. زمان برای ایجاد «مشاغل آزاد انعطاف‌پذیر» فرارسیده است. مشاغل آزاد، شامل پرنسل ماهر با صلاحیت‌های متعدد می‌شود که در طول شبانه‌روز حاضر و در دسترس، و قادر به انجام طیف گوناگونی از مشاغل هستند، بدون آن که شرکت سهمی در مزایای تأمین اجتماعی آن‌ها داشته باشد، و به علاوه هیچ‌گونه حقی نسبت به درآمد تضمین شده - معادل با یک دستمزد روزانه‌ی شایسته که کارگران ماهر و فرهنگیان را هدف می‌گیرد - ندارند.

به محض آن که عرضه‌ی صاحبان «مشاغل آزاد» (اصطلاحاً «فیری لنسر» ها) فروان باشند، همین افراد «انعطاف‌پذیر» به مبارزه علیه یک دیگر واداشته می‌شوند، و این کشمکش می‌تواند موجب آن شود که عواید و درآمد آنان به شدت کاهش یابد. یک شکل فریب‌آمیز دیگر از استثمار هم در عمل وجود دارد که اصطلاحاً «جمع‌سپاری» نامیده می‌شود. در این جا شرکت‌های فراملیتی مشکلات خود و

پروفسور «گئورگ فوندل»، رئیس مدیریت «فرودگاه اشتوتگارت (با مسئولیت محدود)»، گزارش داد که وقتی تولید به دنبال آغاز بحران اقتصادی ۳ درصد سقوط کرد، زمان کار کارکنان به طور قابل توجهی کاهش یافت. کارکنان سپس ساعات طولانی‌تری را در تابستان کار کردند.

جابجایی مجدد کارکنان داخلی نیز در «فرودگاه اشتوتگارت» اجرا شد. «وقتی کار کم‌تری برای انجام در زمستان داریم، کارکنان خوشحال هستند که می‌توانند مهارت‌های کاری خود را در سایر بخش‌های شرکت به کار بگیرند». کارگرانی که بار برای انتقال نداشتند، می‌توانستند در بخش‌های ایمنی، مشاغل مختلفی نظارتی داشته باشند. دیگران جزواتی را در ترمینال توزیع می‌کردند یا وظایف مربوط به روابط عمومی را انجام می‌دادند. «فوندل» تصدیق کرد که «چنین چیزی در گذشته غیرقابل تصور بود».

به گفته‌ی «فوندل»، معرفی نظام منعطف در سال ۲۰۰۴، موفقیت‌آمیز بوده است: «در گذشته ما تقریباً سالانه یک میلیون یورو بابت اضافه‌کار پرداخت می‌کردیم. امروز ما دیگر بر اساس ساعات اضافه‌کار پرداخت نمی‌کنیم، در عوض

می‌رسد، فکر می‌کنم شرکت‌ها به اشکال مختلف در حال آغاز آن هستند».

علاوه بر اشکال وسیعی از کار موقت و قراردادی که امروز نهادینه شده، شرکت‌ها از اعزام «انعطاف پذیر» کارگران به بخش‌های مختلف محیط کار با بدبینی استقبال می‌کنند و آن را «نقض صلاحیت‌ها» می‌نامند. طبق «مطالعه فرونهورفر»، «اعزام کارکنان از یک گروه کار به گروه دیگر در هر زمان که ضروری دانسته شود، نیازمند آن است که کارکنان بتوانند طیف وسیع تری از صلاحیت‌ها را داشته باشند». این مطالعه جمع‌بندی می‌کند که تداوم آموزش و تعلیم حرفه‌ای به دنبال کسب صلاحیت‌های به مراتب بیشتر، از اهمیت زیادی برخوردار است.

انتقال کارمندان از یک بخش شرکت به بخش دیگر، نیازمند کسب مهارت‌های جدید است، و همین موضوع به عنوان بهانه‌ای برای پایین آوردن دستمزدها استفاده می‌شود. مؤسسه مطالعات کار (IZA) اظهار می‌کند که کارگران جوان، به طور خاص، باید در آغاز کارهای حرفه‌ای خود مایل و راغب به انجام کار در ازای دستمزدهای پایین باشند؛ چرا که دستمزدهای خود را طی این مدت در واقع در قالب آموزش و صلاحیت‌ها دریافت می‌کنند.

وظیفه حل آن را از طریق یک فراخوان عمومی در اینترنت اعلام می‌کنند، و هر فرد «خود اشتغال» راه حلی را ارائه می‌کند. با این حال، تنها به کسی که بهترین راه کار را ارائه کرده باشد، پرداخت صورت خواهد گرفت؛ درحالی که دیگران همگی دست خالی می‌مانند.

بدین ترتیب، شرکت‌ها خود را از قید هرگونه مسئولیت اجتماعی رها می‌کنند. تمامی دستاوردها و اشکال امنیت شغلی که طبقه کارگری بیش از یک قرن به دست آورده، محو می‌شود. بسیار از افراد خود-اشتغال که اغلب بسیار ماهر هستند، مسئول حقوق بازنشستگی، بیمه سلامت و بیکاری خود می‌شوند. در زمان بیماری، حقوق ایام بیماری دریافت نمی‌کنند. و فاقد هرگونه حقوق ایام تعطیلی (از جمله کریسمس) خواهند بود.

مضاف بر «خود اشتغالی»، اشکال متعددی از «انعطاف پذیری» به منظور استثمار بهینه نیروی کار درخواست می‌شوند. دکتر «کنستانس کورتس»، دبیر هیئت اجرایی اتحادیه «I.G. Metall» اشاره کرد که «بعد از تسویه قراردادهای دستمزد، چارچوب‌هایی ایجاد شد که اجازه می‌دهند کارفرمایان از توافقات پیشین خود عدول کنند» و اضافه کرد «اما وقتی نوبت به مسئله انعطاف پذیری

هرچند چنین صلاحیت ها و آموزش هایی، تابع ملزومات و نیازهای کارفرمای فعلی آن ها است، و در نتیجه تنها برای شرکت کارفرمای مورد نظر اهمیت دارد.

«میشل تن هومپل»، استاد دانشگاه «دورتمنود» می گوید «افرادی که از وسایل ارتباطی همراه، مثل تلفن های هوشمند برخوردارند، می توانند در پروژه صنعت ۴.۰ ادغام شوند». یعنی چنین افرادی طی ۲۴ ساعت روز و هفت روز هفته، در دسترس خواهند بود. آن ها می توانند از خانه هم کار کنند و به این ترتیب، منجر به صرفه جویی کارفرما در هزینه فضای دفتر و تجهیزات کار شوند.

دکتر «کلاوس میتلباخ» از «انجمن صنعت، تکنولوژی برق و الکترونیک»، گفت: «فکر می کنم کارخانه های آینده همان طور خالی از افراد خواهند بود که امروز دفاتر ادارات خالی از کاغذ هستند».

درگیر نمودن کارگرانی که از وسایل ارتباطی همراه استفاده می کنند، به تشدید اضطراب و استرس در حین کار منجر خواهد شد. اول، فرد هر قدمی که بردارد، با هر کسی دست بدهد، هر وقفه ای که برای نفس گرفتن انجام

دهد و خلاصه به معنای واقعی هر کار او، در حال رصد شدن (مانیتورینگ) خواهد بود. شرکت های بزرگ حمل و نقل دریایی، نظیر «آمازون» و «زالاندو»، این استراتژی اشتغال را در انبارهای خود به کار گرفته اند. اسکنرهایی که روی مچ دست کلیه کارکنان تعبیه شده، که در هر لحظه موقعیت مکانی آن ها را مشخص و این افراد را قابل نظارت می کند. دوم، هنگامی که اتفاق غیرمترقبه ای رخ دهد که منجر به قطع و اختلال فرایند کار گردد، این کارگر است که باید سریعاً و به طور انعطاف پذیری واکنش نشان دهد و بهای خسارات یا تأخیر را با اضافه کاری خود بپردازد. در نتیجه کارگر به هیچ وجه ساعات کاری ثابتی ندارد.

کارزار فعلی «کار آینده» در پروژه «صنعت ۴.۰» به شکل عجیبی یادآور کارزار معرفی «کار گروهی» برای تولید صنعتی در دهه ۱۹۹۰ است. در آن مقطع، شرکت ها و اتحادیه های کارگری با عبارات مبهم و دوپهلوی، کار گروهی را به عنوان «انسانی کردن کار» ستایش می کردند. امروز، «مانفرد ویتنشتاین» به عنوان «کار آفرین»، در «مطالعه فرانیهوفر» به شکل متفکرانه ای پیش بینی می کند که «مردم در کارهایی که برایش مسئول هستند، رضایت بیش تری خواهند داشت». او اضافه می کند که

افزایش دسترسی به اطلاعات درباره محیط شرکت «ورود کارکنان به فرایند خلاقانه را تسهیل می کند، برخلاف قبل که صرفاً باید وظایف مقرر شده را انجام می دادند». از نظر «ویتنشتاین»، این خودمختاری «به بیگانگی کم‌تر نسبت به کار منجر می شود».

در واقع «کار گروهی»، به معنای کار مزدی گروهی بود، و اکنون این اصل قرار است به کل نیروی کار «شبکه ای» در چارچوب پروژه «صنعت ۴.۰» گسترش پیدا کند.

اتحادیه های کارگری نقشی مهم در تکامل این روش های جدید استثمار دارند. تصادفی نیست که «فرانک بزیرسکه»، سرپرست اتحادیه «وردی» (Verdi) برای خود جایگاهی در هیئت مشاور فرانهورف - IAO دارد. دکتر «کنستانس کورتس»، دبیر اتحادیه «I.G.Metall»، چندین بار نظرات خود را در «مطالعه فرونهوفر» ابراز می دارد. از جمله او از این امکان که در آینده «مردمی که امروز هرگز درباره کار در تولید صنعتی فکر نمی کنند این حوزه را جذاب خواهند یافت» استقبال می کند. به گفته دبیر «I.G.Metall»، کار تولیدی امروز «رنگ و بوی خاصی دارد و خلاصی از شر آن راحت نیست».

مؤسسه مطالعات کار (IZA)، به دست سیاتگزارانی مانند «هوبرتوس اشمولت»، سرپرست سابق اتحادیه معدن، شیمی و انرژی (IG) و «روپرشت هامراشمیت»، سخنگوی مطبوعاتی اتحادیه ساخت و ساز، کشاورزی و محیط زیست (IGAU) هدایت می شود.

اتحادیه های کارگری، IZA را به عنوان بازگیر اصلی صنعت آلمان ستایش می کنند: «و سازماندهی فرایند های خاص کار در کارخانه ها، به طور اخص کلیدی است». هفته گذشته در یک کنفرانس مطبوعاتی جدید، سرپرست فدراسیون اتحادیه های کارگری آلمان (DGB)، «راینر هافمن» تأکید کرد که DGB فعالانه در تعیین تغییرات در جهان کار شرکت خواهد کرد. شعار اول ماه مه امسال اتحادیه این است: «ما کار آینده را شکل می دهیم!»

۲۶ ژانویه ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/01/26/germ-j26.html>

به رهبری صدراعظم «گرهاد شرودر» (از حزب سوسیال دمکرات یا SPD) و «یوشکا فیشر»، معاون صدراعظم و وزیر خارجه (از حزب سبزها) داده شد.

از سال ۲۰۰۵، «مزایای بیکاری یک» (ALG I) به افراد بیکار اجازه می دهد که بر اساس درصدی از حقوق قبلی خود، عموماً تنها برای یک سال، از حمایت مالی ماهانه برخوردار شوند. از این پس، طبق «مزایای بیکاری دو» (ALG II)، می توانند متناسب با یک نرخ استاندارد که حداکثر (از سال ۲۰۱۵) به تنها ۳۹۹ یورو در ماه می رسد، کمک دریافت کنند. «رفرم هارتس ۴» به این نرخ خاص از دریافت حمایت اعمال شده است.

این «رفرم» به ظاهر شمول حمایت از بیکاران و دیگر اشکال همیاری اجتماعی را در قالب یک شکل واحد ترکیب می کند. اما در واقع برنامه جدید، نرخ مزایای بیکاری تا پیش از سال ۲۰۰۵ را که مرتبط به حقوق سابق می شد، ملغا کرد. «مزایای بیکاری دو» (ALG II) جایگزین آن شد که مبلغ به مراتب پایین تری را - مشابه با پرداخت های رفاهی به نیازمندان تا پیش از هارتس - ارائه می کند.

آلمان: ده سال پس از کاهش هزینه های

رفاهی «هارتس ۴»

دیتمار هنینگ، ۶ ژانویه ۲۰۱۵

برگردان: آرام نوبخت، ویراستار: فرامرز عباد



هنگامی که ۱۰ سال پیش، در اول ژانویه ۲۰۰۵، طرح به اصطلاح «رفرم هارتس ۴» اجرایی شد، حکومت حزب سوسیال دمکرات و سبزها نقداً برای قریب به هفت سال در قدرت بود. حکومت وقت ضمن همکاری تنگاتنگ با اتحادیه های کارگری، به ویران‌گرترین حمله به قوانین رفاه اجتماعی در آلمان از زمان پایان جنگ جهانی دوم به این سو دست زد.

پیامدهای آن مخرب بود. دور چهارم رفرم در یک سلسله از قوانین مربوط به بازار کار از سوی کمیسیون هارتس، نظام تأمین اجتماعی موجود را متلاشی کرد و کارگران را اعم از بیکار و شاغل، زیر فشار مهیبی قرار داد. چراغ سبز این فاجعه، از سوی حکومت فدرال وقت،

این اعانه ای است که دریافت کننده را محکوم به زندگی در فقر می کند.

در نوامبر ۲۰۱۴، «هارتس ۴» رسماً به شش میلیون نفر مزایای دولتی اعطا می کرد که از این تعداد ۴.۳ میلیون نفر قابل استخدام و نزدیک به ۱.۷ میلیون نفر دیگر کودکان زیر ۱۵ سال سن بودند. به علاوه نیم میلیون فرد سالخورده هستند که حقوق مستمری آن ها پایین تر از سطح «هارتس ۴» است و به این نرخ استاندارد اضافه می شوند.

کاهش شدید برای بسیاری از افراد بیکار، با افزایش فشار بر آن ها برای پذیرش هر نوع شغل پیشنهادی، همراه گردید. اگر مردم قادر نباشند یا نخواهند که خود را با شروط و ملزومات مراکز کار تطبیق دهند - مراکزی که کارکنان عصبی آن ها اغلب خشن و قلدرمآب هستند - تهدید به مجازات قانونی می شوند.

این گونه مجازات ها، افراد را بیش از پیش زیرسطح حداقل معیشت تعیین شده از سوی دولت، یعنی ۳۹۹ یورو در ماه برای یک نفر (به اضافه کمک های اجاره و گرمایشی) قرار می دهد.

در اوت ۲۰۱۴ (ارقام جدیدتر هنوز موجود نیستند)، نزدیک به ۱۴۰ هزار فرد بالغ بیکار و

۳۵ هزار نفر زیر ۲۵ سال سن، دست کم با یک مجازات رو به رو شدند. افراد بزرگسال به طور متوسط ۱۲۳ یورو و افراد زیر ۲۵ سال سن، ۱۰۷ یورو از مزایای ماهانه خود از دست دادند! افراد جوان زیر ۲۵ سال سن، مشمول کاهش ۱۰۰ درصدی نرخ حمایت از خود هستند. افزایش شمار جوانان بی خانمان به طور قابل توجهی به خاطر مجازات های اعمال شده از سوی مراکز کار بوده است.

«هریبرت پرائنتل»، ژورنالیست و حقوقدان، در روزنامه «زود دویچه سایتونگ» توضیح داد: «مجازات های ماده ۳۱ از کتاب دوم قوانین مدنی، هسته و کانون کل قانون هارتس است». طولانی ترین بخش آن، با مشمولین «هارتس ۴» به عنوان «افراد بالقوه تنبلی که باید این تبلی شان همه جا از آن ها کنار گذاشته شود» برخورد می کند.

«هارتس ۴» بیکاران را از قربانیان نظام اقتصادی به متخلفینی تغییر می دهد که مزایای دولتی را بدون ارائه هرگونه خدمتی در ازای آن جمع می کنند. طی دهه گذشته، میلیون ها نفر ملزم به کارهای اجباری دولتی در قالب به اصطلاح «مشاغل یک یورویی» (مشاغلی با دستمزدهای پایین که دولت ۱

یورو در هر ساعت بالاتر از نرخ استاندارد حمایت، اضافه می‌کند). نوامبر گذشته، تقریباً ۱۰۴ هزار نفر در سرتاسر کشور در چنین مشاغلی کار می‌کردند.

هاینریش آلت، عضو آژانس اشتغال فدرال (BA) در بازنگری دهمین سالگرد قوانین «هارتس ۴» گفت: «اصل همیاری و تقاضا، کار کردن است»

قوانین «هارتس» علاوه بر فقیر کردن بیکاران، اساساً برای ایجاد یک بخش گسترده با دستمزد پایین در درون بازار کار استفاده می‌شد. بیش از یک نفر از هر پنج شاغل در کشور (یعنی تقریباً ۱۰ میلیون نفر) اکنون در حال کار به ازای دستمزدی کم‌تر از ۱۰ یورو در ساعت هستند. فقر و نابرابری اجتماعی در آلمان رو به گسترش است.

مراکز کار و آژانس‌های اشتغال در سطوح مختلف به این تحولات یاری می‌رسانند. یک تقسیم کار واقعی بین آن‌ها و آژانس‌های پیمان کاری و کار موقت ایجاد شده است. تقریباً ۹۰۰ هزار نفر در حال حاضر در بخش مشاغل موقت کار می‌کنند، و نزدیک به سه چهارم آن‌ها در مشاغلی با دستمزد پایین.

درآمدها بسیار پایین هستند، به طوری که از هر ده کارگر یکی، مزایای اضافی «هارتس ۴» دریافت می‌کند - یعنی در مجموع ۱.۳ میلیون کارگر در کشور. بیش از ۳۰ درصد کل افراد بیکار که از سوی آژانس‌های اشتغال و مراکز کار به کارفرمایان عرضه می‌شوند، نهایتاً به اشتغال موقتی می‌رسند. پس از ۶ ماه، اکثر آن‌ها دوباره بیکار هستند و در صف‌های مراکز کار و آژانس‌های اشتغال می‌ایستند.

قوانین «هارتس ۴» در همین راستا برای ارباب تمامی کارگران استفاده شدند. از آن‌جا که افراد بیکار پس از یک سال محکوم به زندگی در فقر هستند، فارغ از نوع شغلی که سابقاً داشتند و مدت زمان پرداخت بیمه بیکاری به آن‌ها، نیروی کار در کارخانه‌ها و ادارات می‌توانست مورد اخاذی قرار گیرد و وادار به پذیرش کاهش دستمزدها و وخامت شرایط کاری شود. تبدیل مشاغل تمام وقت به پاره وقت، رشد اشتغال موقت، کاهش دستمزدها، افزایش استرس و فشار کار و غیره، نتایج این‌ها هستند.

فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آلمان (DGB) در ارزیابی رسمی خود از «هارتس ۴» ضمن انتقاد از رفرم بازار کار اعلام داشت:

«این دقیقاً تمایل و قصد سیاست گزاران سال های ۲۰۰۳-۲۰۰۴ بود»

نمایشی از حقارت

«قوانین هارتس» تا حدّ زیادی از دل زدوبندهای اتحادیه های کارگری برخاست. نمایندگان آن ها، همراه با نمایندگان شرکت های بزرگ و حکومت فدرال، در کمیسیونی به سرپرستی «پیتر هارتس» شرکت کردند، و همین کمیسیون تمامی اقدامات ریاضتی را که قرار بود متعاقباً تحت نام رهبر کمیسیون اجرا گردد، طراحی کرد. اعضای این کمیسیون، عبارت بودند از: «پیتر گاسه»، سرپرست اتحادیه فلزکاران IG در ایالت راین-وستفالی شمالی (از SPD)، «هرالد شراتو» (SPD) به عنوان خلف او و وزیر فعلی کار و امور اجتماعی در ایالت راین-وستفالی شمالی، و «ایزولد کونکل-وبر» از هیئت اجرایی فدرال اتحادیه کارگری Verdi.

«پیتر هارتس» خود عضو اتحادیه فلزکار IG و حزب SPD بود و هنوز نیز هست. او از این نردبان بالا رفته بود تا به مدیر پرسنل شرکت VW تبدیل شود و همین شرکت در پیش چشم حکومت حزب سوسیال دمکرات-سبزه‌های سابق، او را برای تدارک قوانینی در

جهت وسیع ترین کاهش های رفاهی از زمان جنگ جهانی دوم به این سو، منصوب کرد. او در این مقام ابقا شد تا آن که در سال ۲۰۰۵ به دلیل فساد و رسوایی جنسی مجبور به ترک آن گردید.

اتحادیه های کارگری در دوره حکومت شرودر عملاً با دولت ادغام شدند. آن ها طرح هایی را برای حملات ضد اجتماعی که در سیاست های «برنامه ۲۰۱۰» شرودر تجویز شده بود، عملی کردند و به سرکوب هرگونه مخالفت جدی دست زدند.

هنگامی که صدها هزار نفر به تظاهرات های متعددی علیه رفرم قریب الوقوع «هارتس» در سال ۲۰۰۴ دست زدند، اتحادیه ها سفت و سخت از شرکت و مداخله در آن ها سر باز زدند. در عوض آن ها از صدراعظم شرودر حمایت کردند که به کرات اعلام کرده بود در برابر «عوام» خم نخواهد شد. به دنبال یک سلسه شکست های SPD در انتخابات، او ترجیح داد انتخابات جدید فدرال را فراخواند تا این که ذره ای «برنامه ۲۰۱۰» و قوانین هارتس را تغییر دهد.

حزب سوسیال دمکرات و سبزه‌ها بنابراین راه را به سوی حکومت آنگلا مرکل (از اتحاد

احساس خطر کرد، چرا که جنبش در حال فراروی از کنترل اتحادیه ها، SPD و «حزب سوسیالیسم دمکراتیک» (PDS) سابق بود. او به منظور جلوگیری از رادیکالیزه شدن طبقه کارگر، به کارگزاران اتحادیه های کارگری پیوست تا ابتکار عمل را برای ایجاد حزب «آلترناتیو انتخابی کار و عدالت اجتماعی» (WASG) به چنگ بیاورد، و آن را به اجبار با PDS ترکیب کرد تا «حزب چپ» را در سال ۲۰۰۷ شکل دهد.

حزب PDS، به عنوان نیای حزب حاکم سابق (SED) در آلمان شرقی استالینیست، در ائتلاف خود خود با SPD از سال ۲۰۰۱، نشان داده است که صراحتاً نماینده منافع بانک ها و شرکت ها در تقابل با کارگران شاغل و بیکار است. همانند «تیلو سارازین»، سناتور نژادپرست از SPD، PDS نیز نه تنها با کاهش دستمزدهای بخش عمومی تا ۱۲ درصد توافق کرده بود، که هم چنین هزاران دریافت کننده «هارتس ۴» در برلین را به اشتغال در مشاغل یک یورویی محکوم کرد.

از زمان بازگشت SPD به حکومت فدرال به عنوان بخشی از ائتلاف مشهور، حملات به مزایای اجتماعی و حقوق و دستمزدها شدت

دمکرات مسیحی یا CDU) هموار کردند که همان سیاست های ضد اجتماعی «برنامه ۲۰۱۰» را ادامه داد.

همکاری اتحادیه ها با مرکل، تداوم همکاری آن ها با شرودر بود. به ویژه به دنبال بحران اقتصادی و مالی سال ۲۰۰۸، اتحادیه ها همکاری تنگاتنگی با حکومت و شرکت ها داشتند تا بار بحران را بر دوش طبقه کارگر بیاندازند.

بنابراین تصادفی نبود که «برتولد هوبر»، سرپرست اتحادیه فلزکار IG جشن تولد شصت سالگی خود را به دعوت صدراعظم در دفتر وی در برلین برگزار کرد. از جمله کسانی که به این مراسم دعوت شده بودند، عبارت بودند از «مارتین کانگیسر»، رئیس انجمن کارفرمایان؛ «پیتر لوشر»، مدیر کل اجرایی زمینس؛ و مارتین وینترکورن، رئیس VW؛ و همین طور «میشل سومر»، سرپرست سابق DGB؛ و نمایندگان شورای کار، از جمله «کلاوس فرانتس» از اپل و «اوو هوک» از پورشه.

تظاهرات علیه «هارتس ۴»، ظهور «حزب چپ» در سال ۲۰۰۴ را تسریع کرده بود. در آن مقطع، «اسکار لافونتن» از جنبش اعتراضی

رهبر سوسیال دمکرات های آلمان، در جبهه

جنبش راست‌گرای «پگیدا»



اولریش ریپرت، ۹ فوریه ۲۰۱۵

برگردان: آرام نوبخت

«زیگمار گابریل»، رهبر حزب سوسیال دمکرات (SPD) طی مصاحبه ای با مجله آلمانی «اشترن» به این پرسش که آیا جنبش ضد اسلامی پگیدا را باید جزئی لاینفک از بافت جامعه آلمان در نظر گرفت یا خیر، با این گفته پاسخ داد که: «قطعاً. فارغ از این که کسی دوست داشته باشد یا نه، این یک حق دمکراتیک است که کسی راست‌گرا یا ناسیونالیست آلمانی باشد».

نظرات «گابریل»، یک تلاش آگاهانه برای مشروعیت بخشیدن به عقاید فاشیستی است. تنها ۸۲ سال از زمانی می‌گذرد که سیاستمداران راست‌گرا و ناسیونالیست آلمان نقشی کلیدی در به قدرت رساندن هیتلر ایفا

یافته است. علاوه بر تحمیل بی‌رحمانه «هارتس ۴»، ائتلاف اکنون مهاجرین را به برده های کارگری تبدیل کرده است که از حقوق خود بی‌بهره هستند و مجبورند به کار تحت هر گونه شرایطی تن در دهند. این افراد مستأصل، سپس به عنوان اهرمی برای برانداختن شرایط کاری تمامی کارگران و پایین آوردن استانداردهای اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرند، درست همان طور که مضمولین «هارتس ۴» در طی ده سال گذشته به همین منظور استفاده می‌شدند. «کریستوف اشمیت»، سرپرست شورای مشاورین متخصصان»، اعلام کرده است که دولت باید تریق «میلیاردها پول به نظام رفاه اجتماعی را متوقف کند».

«میلیارد»ها یورو که بدین ترتیب پس انداز شد، قرار است اکنون به نفع سیاست خارجی متخصصان آلمان و عروج مجدد میلیتاریسم استفاده گردد. اتحادیه های کارگری و تمامی احزاب، از جمله «حزب چپ»، در این سیاست ها سهیم اند و برای به کار بردن آن علیه اعتراضات و مخالفت های مردم، تباری می‌کنند.

وقتی گابریل از «حقوق دمکراتیک» صحبت می کند، مطلقاً چیزی از حفاظت در برابر سرکوب و اذیت و آزار دولتی نمی گوید. پگیدا سرکوب نمی شود. برعکس، این جنبش از سطحی باورنکردنی از پوشش رسانه ای برخوردار است. روزنامه های آلمان صفحات بسیاری را به گزارش درباره فعالیت های این جنبش اختصاص داده اند. سخنگوی پگیدا، «کارتین اورتل»، به یک برنامه گفتگوی پرمخاطب دعوت شد و سیاستمداران مهم، از حزب دست راستی اتحاد سوسیال مسیحی گرفته تا حزب چپ، بر نیاز به «جدی گرفتن نگرانی های آن ها» و «گوش سپردن به آنان» تأکید می کنند.

پگیدا هر دوشنبه بدون هرگونه مداخله پلیس، در سرتاسر شهر «درسدن» راهپیمایی داشته است. تنها کسانی که با جنبش مخالفت کردند، تظاهرکنندگان مسالمت آمیزی بودند که علیه شعارهای نژادپرستانه و تبلیغات ضد اسلامی پگیدا اعتراض نمودند. اگر «گابریل» تلاش کند تحت این شرایط به دفاع از پگیدا کشیده شود، این به آن معناست که او قویاً درحال جانبداری از ارادل و اوباش در برابر کسانی است که همزیستی مسالمت آمیز مردم با

کردند. «فرانتس فون پاپن»، سیاستمدار دست راستی حزب «میانه» و «آلفرد هوگنبرگ»، ناسیونالیست آلمانی، مهم ترین وزرای نخستین کابینه هیتلر بودند.

جنبش «اروپایی های میهن پرست علیه اسلامی شدن غرب» (به اختصار «پگیدا»)، گرایش های فاشیستی آشکاری را به معرض نمایش می گذارد. همان طور که ناری ها زمانی از یهودی ستیزی استفاده کردند، پگیدا نیز از اسلام ستیزی بهره می برد تا خشم اقشار دلسرد طبقه متوسط و عناصری که جایگاه طبقاتی خود را از دست داده اند به سوی مجاری نژادپرستانه و راست هدایت کند. بنیانگذار پگیدا، «لوتس باخمان»، که خود سوء پیشینه کیفری دارد، اخیراً پس از اشاره به پناهندگان به عنوان «گله گوسفند»، «آشغال» و «کثافت» و انتشار عکسی آنلاین از خود در شکل و شمایل هیتلر، وادار به استعفا شد.

والدین نگران کودکان مهاجر در «درسدن» گزارش داده اند که دیگر به فرزندان خود اجازه بیرون بودن از منزل در روزهای دوشنبه را نمی دهند، چرا که تظاهرات پگیدا اغلب در این روز برگزار می شود.

را علیه کارگران و تمام کسانی که پرچم ضدیت با حملات اجتماعی و جنگ را بالا می برند، بسیج کند.

در سایر کشورها نیز عناصر اصلی سوسیال دمکرات مشغول همکاری با راست‌گرایان افراطی و فاشیست‌ها هستند. به عنوان نمونه در فرانسه، پرزیدنت فرانسوا اولاند (حزب سوسیالیست) از حمله تروریستی اخیر به مجله طنز شارلی ابدو، برای دعوت از رهبر راست افراطی «جبهه ملی»، «مارین لوپین» به کاخ الیزه و پرده برداری از یک کارزار تبلیغاتی علیه مسلمانان، بهره برداری کرد.

حزب سوسیال دمکرات از زمان رأی مثبت به اعتبارات جنگی در سال ۱۹۱۴ و در جریان جنگ جهانی اول، یکی از مهم‌ترین حامیان حاکمیت سرمایه داری در آلمان بوده است. در سال ۱۹۱۸-۱۹، این حزب بود که قیام انقلابی کارگران را سرکوب نمود. در اوایل دهه ۱۹۳۰، به کارشکنی در مقاومت در برابر هیتلر پرداخت و از دستگاه دولتی «وایمار» که به قدرت‌گیری نازی‌ها یاری رساند، دفاع نمود. اما حتی آن زمان هم کارگران بسیاری در صفوف حزب سوسیال دمکرات بودند و نازی‌ها وادار شدند که پس از سرکوب حزب

ریشه‌ها و فرهنگ‌های مختلف را تشویق می‌کنند.

«گابریل» دو هفته پیش با هواداران پگیدا در «درسدن» ملاقات کرد تا به زعم خود درباره ترس‌های موجه آن‌ها صحبت کند. اکنون او فراتر از این می‌رود و دارد به گسترش عقاید فاشیستی آن‌ها زیر پوشش «حق دمکراتیک» مهر تأیید می‌زند.

در هیچ جایی از قانون اساسی آلمان چنین حقی وجود ندارد. در قانون اساسی از حق آزادی عقیده و اجتماع به طور کلی دفاع شده است و نه به طور خاص حقوق راست‌گرایان و ناسیونالیست‌های آلمان. قابل توجه است که این‌گونه فرمول بندی، از جانب رهبر حزبی مطرح می‌شود که در دهه ۱۹۷۰ خود ممنوعیت‌های شغلی را برای منتقدین چپ-گرای سرمایه داری معرفی و مطرح کرد.

پشتیبانی «گابریل» از پگیدا را ضرورتاً باید در بستر تشدید سریع بحران بین‌المللی سرمایه داری و رشد خطر جنگ نگاه کرد. همان‌طور که تروتسکی در سال ۱۹۳۳ نوشت: «فاشیسم، تفاله‌های جامعه را از نو برای سیاست کشف کرد». «گابریل» از این رو سرگرم حمایت از پگیدا است که عقب‌مانده‌ترین عناصر جامعه

مشغول ایفای نقشی محوری است. تصادفی نیست که با وجود کارزار تبلیغاتی نژادپرستانه او علیه مسلمانان، «تیلو سارازین» در حزب سوسیال دمکرات باقی می ماند. تصادفی نبود که جلسه ای به رهبری «سارازین» در «درسدن»، رویدادی کلیدی در پدیدار شدن پگیدا بود که به برنامه خود علیه مسلمانان جامعه عمل پوشانده است.

از زمان وحدت دوباره آلمان، ترکیب اجتماعی حزب سوسیال دمکرات نیز به طور قابل توجهی تغییر کرده است. چهارصد هزار نفر از مجموعاً ۹۰۰ هزار نفر، حزب را ترک کرده اند، به خصوص تمام کارگران و کارمندان رده پایین تر. حزب سوسیال دمکرات، حزب مقامات دولتی، بوروکرات های اتحادیه های کارگری و دیگر جاه طلبانی است که با کمک کارت عضویت خود در حزب سوسیال دمکرات از نبردبان ترقی اجتماعی بالا می روند و تنها خفت و شرم سازی برای طبقه کارگر دارند.

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/02/09/germ-f09.html>

کمونیست، حزب سوسیال دمکرات را منحل نمایند.

امروز حزب سوسیال دمکرات خود مسئولیت روحیه بخشیدن به نیروهای افراطی راست گرا را به عهده دارد. حزب سوسیال دمکرات تمام و کمال خود را از ریشه هایش در جنبش کارگری جدا کرده و همان برنامه رفرم اجتماعی را که در دوره پسا جنگ مورد دفاع قرار می داد و حمایت بسیاری از کارگران را با خود داشت، به کناری نهاده است.

با اجرای قوانین «هارتس» طی ۱۵ سال گذشته، حکومت ائتلافی سوسیال دمکرات ها-سبزها وحشیانه ترین حملات در آلمان در دوره پسا جنگ را آغاز نمود. «اوتو شیلی»، وزیر داخله، حقوق دمکراتیک را محدود و در عوض پلیس و نهادهای اطلاعاتی را تقویت کرد. «فرانک والتر اشتاین مایر» از حزب سوسیال دمکرات، طی یک سال گذشته در حال جهت دهی به احیای میلیتاریسم آلمان بوده است. درست مانند دهه ۱۹۳۰، این سیاست ها شانه به شانه بنا نهادن جنبش های راست افراطی و فاشیستی پیش می رود.

در همان حال که حمایت «گابریل» از پگیدا روشن می شود، حزب سوسیال دمکرات اکنون

پگیدا در مقابل اعتراضات علیه کاستن از

خدمات اجتماعی ایستاده است!

از سایت آلترناتیو سوسیالیستی

SAV – Sozialistische Alternative

برگردان فرامرز عباد

یک ماه است که پگیدا در شهر درسدن، هزاران نفر را به خیابان ها کشانده تا خشم آن ها را به دلیل کاهش رفاه اجتماعی، کاهش حقوق بازنشستگی، افزایش کرایه خانه و هم چنین طرح هارتز ۴، به پناهندگان و مهاجران نشان دهد!

آن ها این مهاجران و پناهندگان را به عنوان عامل کاهش رفاه اجتماعی معرفی می کنند و در نتیجه افکار عمومی را از مجرمان واقعی منحرف می سازند. برای حاکمان بانک ها و شرکت های بزرگ و هم چنین خانم مرکل و شرکایش، خارجی ستیزان بسیار مفید هستند، هر چند اگر گاهی علیه پگیدا حرفی هم زده باشند. بنابراین از دید آن ها چون ما این جا به دنیا آمده ایم، باید به مهاجران بی اعتماد باشیم، چرا که آن ها می توانند حقوق بازنشستگی را پایین بیاورند، خصوصی سازی کنند و مالیات را بالا ببرند!

بنابراین پگیدا برای مقابله با مشکلات، کاهش خدمات اجتماعی و حقوق بازنشستگی و مقابله با جنگ، دقیقاً به تقویت راسیسم و تضعیف ما می انجامد. پگیدا کاری علیه صاحبان سرمایه که باعث کاهش خدمات اجتماعی هستند، نمی کند. تروریست های پاریس هم ضد انقلاب هستند، چون آن ها هم سعی دارند که مذهب را دوباره زنده کنند. از زمانی که در شهر درسدن، بخش گوربیتز، مهاجران در بلوک پیش ساخته اسکان داده شده اند، چندان نمی گذرد که علیه آن ها امضا جمع کردند، چرا؟ چون برای افرادی که در آن جا زندگی می کردند کرایه خانه گران شده بود، صاحب خانه ها نمی توانند خانه ها را خوب حفظ کنند. نگرانی آن ها درست است، اما دقیقاً در جهت مخالف قرار دارد؛ چرا که مهاجران و پناهندگان هم دقیقاً از این مسائل رنج می برند، مثل کسانی که در آن جا متولد شده اند. چرا در درسدن خانه های مسکونی کم هست و کرایه خانه بالا می رود؟ چون مسکن به بخش خصوصی واگذار شده، برای این که سرمایه داران آن قدر مسکن نمی سازند که کرایه ها بالا برود و از مسکن سود بیشتری ببرند. اگر کسی بخواهد در مقابل آن ها کاری بکند، باید در مقابل بازار مسکن قرار

قدرتمندان و پگیدا

طی هفته گذشته صدر اعظم آلمان خانم مرکل (از حزب محافظه کار دمکرات مسیحی) و سیاستمداران دیگر مثل وزیر ایالت زاکسن، تیلیش، از مردم خواستند که در راهپیمایی پگیدا دیگر شرکت نکنند. چرا که مهاجران باعث رشد ایالت زاکسن شده اند. آیا این سیاست مداران ضد راسیست شده اند؟ آن ها در طول هفته این طور وانمود کردند، اما سؤال این است که چرا دقیقاً در همین زمان قوانین ضد پناهندگی تصویب کرده اند؟ بعد از شروع دهه ۹۰، وضعیت برای مهاجران بسیار دشوار شده است. قوانین راسیستی ضد مهاجر اجازه می دهد که پناهنده را در تاریکی شب دستگیر کرده و بازگشت دهند؛ به درخواست کنندگان پناهندگی اجازه نمی دهند که منطقه خود را ترک کنند، به آنان اجازه کار نمی دهند تا در زیر خط فقر اجتماعی بمانند که این خود باعث ناهنجاری های اجتماعی می شود.

چه باید کرد؟

این کاملاً روشن است که سیاست احزاب سیاسی در قدرت، از حزب محافظه کار دمکرات مسیحی تا سوسیال دمکرات ها و سبزه ها، برای حفظ منافع سرمایه داران، بانک

گیرد. و این زمانی مقدورهست که همه مستأجران با هم باشند. راسیسم جلوی این کار را می گیرد و آن ها را وادار می کند به جای مقابله با سرمایه داری و سیاستی که به نفع مالکان هست، علیه مهاجران و پناهندگان قرار بگیرند.

پول برای همه به اندازه کافی هست

پول برای همه به اندازه کافی هست، اما فقط بد تقسیم شده! سرمایه داری باعث نابرابری ها و مشکلاتی می شود که همه ما از آن رنج می بریم، چه آن هایی که این جا متولد شده اند و چه مهاجران. ثروتمندان آلمانی ۳۵.۷ درصد تمام ثروت را در اختیار دارند، حدوداً بالای ۳.۷ میلیارد یورو؛ با این پول می توان در آلمان تمام بدهکاری ها را پرداخت کرد و ۱.۶ میلیارد هم برای کارهای دیگر می ماند؛ می توانند مدرسه و بیمارستان درست کنند، مشکل مسکن را حل کنند و فقر را از بین ببرند. براین اساس ۵۰ درصد مردم فقط ۱ درصد ثروت را در اختیار دارند و زیر ۲۸ درصد هیچ چیزی ندارند و فقیر هستند. در این نابرابری ها مهاجران و پناهندگان مقصر نیستند. آن ها هم مثل افرادی که این جا به دنیا آمده اند، در رنج و عذاب هستند.

لبنان خود یک کشور کوچک چهار میلیونی است. در آلمان طبق آمار ۲۰۱۴ حدوداً ۱۸۰ هزار نفر تقاضای پناهندگی داده اند که این رقم در سال ۱۹۹۲، ۴۴۰ هزار نفر بود. اما اکنون در شهر درسدن حدود ۲ هزار نفر پناهجو زندگی می کنند. با حفظ همین شرایط، این رقم تا سال ۲۰۱۶ به حدود ۳۹۰۰ نفر می رسد، یعنی به عبارت دیگر ۰.۸٪ کل جمعیت که در آن مسلمان درسدن حدود ۰.۴٪ را تشکیل می دهند!

طبق آمار مؤسسه پژوهش اقتصادی اروپا ۶.۶ میلیون نفر در آلمان بدون پاسپورت زندگی می کنند که هر نفر در سال به صندوق اجتماعی ۳.۳۰۰ یورو بیشتر از آلمانی ها نسبت به آن چیزی که دریافت می کند، پرداخت می نماید.

بنابراین اقتصاد آلمان از مهاجران بدون پاسپورت ۲۲ میلیارد یورو استفاده می برد.

<https://www.sozialismus.info/2015/01/pegida-stoppen-sozialabbau-bekaempfen/>

ها و تراست ها است. این زمانی تغییر می کند که ما متحد شویم، این جا همگی از کارگران اتحادیه ها و حزب چپ آلمان انتظار دارند که به میدان بیایند، برای مقابله با از بین بردن خدمات اجتماعی، علیه طرح هارتز ۴، برای بالا بردن دست مزد ها، حقوق بازنشستگی، برای توزیع ثروت از بالا به پایین و ... چپ ها باید یک آلترناتیو سوسیالیستی ارائه کنند.

باید مهاجران و آلمانی ها با یکدیگر علیه از بین بردن خدمات اجتماعی و راسیسم متحدانه عمل کنند. از بین بردن قوانین ضد پناهندگی همچون بازگشت دادن پناهنده، نداشتن اجازه کار و دیگر قوانین راسیستی.

برای ایستادن در مقابل پگیدا، چپ ها و تمام کارگران و اتحادیه های باید متحدانه عمل کنند.

آماري کوچک در مورد مهاجران و آوارگان

بر طبق آمارهای موجود در سراسر جهان ۱۹.۷ میلیون انسان از محل زندگی خود فراری هستند. اولین مکانی که بیشترین آوارگان را در خود جای داده، کمپ های سازمان ملل در پاکستان هست با ۱.۶ میلیون نفر آواره؛ آوارگان سوریه با ۸۵۰,۰۰۰ نفر در لبنان هستند و

داشته است، موج بزرگ‌تری از تظاهرات های مخالف آن که به ۳۵ هزار شرکت کننده نیز می رسید، به چشم خورده است.

روز ۱۲ ژانویه به گفته رسانه های آلمان، این کشور شاهد حضور بیش از ۳۰ هزار شرکت کننده در تظاهرات های «پگیدا» در شهرهای مختلف بود، در حالی که بالغ بر ۱۰۰ هزار نفر در اعتراضات مختلف «ضد پگیدا» شرکت جستند. بزرگ‌ترین تجمع اعتراضی «پگیدا» در شهر «درسدن» بود، جایی که ۲۵ هزار نفر شرکت کردند. اما در «لایپزیگ»، شهر دیگری به فاصله ۱۱۵ کیلومتری آن در ایالت «زاکسن»، ۴۸۰۰ نفر در دفاع از پگیدا و ۳۰ هزار نفر علیه آن حضور یافتند.

«تظاهرات های دوشنبه»

بسیج «پگیدا» برای «تظاهرات های دوشنبه» اساساً از طریق شبکه های اجتماعی آغاز شد. این تلاشی بود برای تقلید از سنتی که به انقلاب پاییز ۱۹۸۹ علیه حکومت استالینیستی وقت در آلمان شرقی بازمی گردد. در آن مقطع، «تظاهرات های دوشنبه» در «لایپزیگ» (زاکسن) آغاز شد و به زودی به جنبشی توده ای در سرتاسر آلمان شرقی بدل شد که نقش بزرگی در سرنگونی رژیم

در پس تظاهرات های مهاجرتیز «پگیدا» چه می گذرد؟



ولفرام کلاین (آلترناتیو سوسیالیستی)

برگردان: آرام نوبخت، ویراستار: بتی جعفری

طی هفته های اخیر، آلمان شاهد رشد تظاهرات هایی در دفاع و علیه «پگیدا» («اروپایی های میهن پرست علیه اسلامی شدن غرب» یا «مغرب زمین») بوده است؛ جنبشی اعتراضی که ماه اکتبر گذشته در شهر «درسدن» واقع در ایالت «زاکسن»، شرق آلمان، آغاز شد. «پگیدا» خیلی زود شتاب گرفت و اعتراضات هفتگی موسوم به «تظاهرات های دوشنبه» در «درسدن»، از چند صد نفر (در ۲۰ اکتبر) به هزاران نفر تا پیش از سال نورسید.

در همان حال که تظاهرات های مشابه، اما کوچک‌تری، در دیگر شهرهای آلمان وجود

این آخرین «تظاهرات های دوشنبه» در «درسدن»، مدعی پیگیری همین سنت هستند. آن ها از شعارهای سال ۱۹۹۸ (به خصوص شعار «ما مردم هستیم») استفاده می کنند، اما محتوایی کاملاً جدید و ارتجاعی به آن داده اند.

«لوتس باخمان»، سازمانده اصلی آن ها، کارنامه طولانی از جنایت دارد (حمله، دزدی، سرقت، همراه داشتن داروهای غیرقانونی و غیره). در سال ۱۹۹۸، او برای فرار از حکم زندان به آفریقای جنوبی گریخت، اما به آلمان دیپورت و بازگردانده شد. اکنون او علیه اتباع ظاهراً مجرم بیگانه، نفرت پراکنی می کند.

او ادعا می کند که مخالفتش با تظاهرات اکتبر ۲۰۱۴ کردها در همبستگی با نبرد علیه داعش در شهر کوبانی، دلیل او برای فراخواندن این تظاهرات های اخیر بوده است. بنابراین این جنبش ادعایی علیه اسلامی شدن، نخست با نفرت علیه کسانی برانگیخته شد که راسخ ترین مبارزین علیه اسلام سیاسی ارتجاعی بودند.

به هر رو ترس از اسلامی شدن عمیقاً غیرمنطقی است، چرا که تنها ۵ درصد جمعیت آلمان مسلمان هستند. و متخصصین

استالینیستی ایفا نمود. این جنبش که به عنوان یک انقلاب سیاسی برای حقوق دمکراتیک و علیه حاکمیت استالینیستی آغاز شد، به بازگشت سرمایه داری ختم گردید، به طوری که طبقه حاکم آلمان فرصت را برای وحدت کشور در سال ۱۹۹۰ بر مبنای نظام خود قبضه کرد.

از آن زمان تاکنون، تلاش های متعددی برای احیای این سنت اعتراضی صورت گرفته است. در سال ۱۹۹۱، تظاهرات هایی توده ای هر دوشنبه علیه کاهش عظیم مشاغل در آلمان شرقی صورت می گرفت، یعنی زمانی که اقتصاد برنامه ریزی شده سابق، خصوصی گشته بود. در سال ۲۰۰۴، تظاهرات هایی توده ای در آلمان شرقی (و تظاهرات های کوچک-تری در آلمان غربی) علیه معرفی کاهش رفاه عمومی (قوانین بدنام «هارتس») شکل گرفت. در بهار ۲۰۱۴ نیز اعتراضات کوچک تری در روزهای دوشنبه با عنوان «بیداری برای صلح» وجود داشت که، در بسیاری موارد، مخالفت با موضع متخاصمانه امپریالیسم غرب در نزاع اوکراین را با عقاید سردرگم و ارتجاعی (نظیر تئوری های توطئه، سفیدکاری و توجیه وجهه پوتین و غیره) ترکیب می کرد.

خرده بورژوازی خشمگین و مستأصل

یک چنین جنبش نامعقولی را چه طور می توان توضیح داد؟ اکثر کسانی که در «درسدن» اعتراض می کنند، از پیش‌زمینه طبقه متوسط می آیند. این، جنبش اخص طبقه متوسطی است که از انحطاط اجتماعی در هراس است. در آغاز دهه ۱۹۹۰، بسیاری از مردم با بازگشت سرمایه داری به آلمان شرقی، مشاغل خود را از دست دادند. لایه ای از آن‌ها به خوداشتغالی، یعنی به پیشه‌وری، کار آزاد و غیره، روی آورد. آن‌ها به سختی کار می کنند تا ابتدایی ترین نیازها و مایحتاجشان رفع شود و از این می ترسند که موقعیت اقتصادی شان وخیم تر شود و ورشکسته گردند. البته موقعیت اقتصادی آلمان هنور به مراتب بهتر از سایر بخش های اروپا است، اما رشد اقتصادی آن طی چند سال گذشته بسیار نحیف بود.

به علاوه، مردم می توانند به سادگی این احساس را پیدا کنند که آلمان، جزیره ثبات در دریای بحران است و از این بترسند که مبادا این جزیره هر لحظه در دریا غرق شود. بنابراین ترس از انحطاط اجتماعی فردی با ترس از انحطاط اجتماعی جمعی آلمان ترکیب می شود. برای مردمی که پاسخ را در مبارزه

سرشماری انتظار دارند که این رقم تا سال ۲۰۳۰ به ۷ درصد افزایش پیدا کند. در «زاکسن»، کم‌تر از یک درصد مسلمان هستند. از سوی دیگر، در آلمان شرقی دیگر یک سنت نیرومند مسیحی وجود ندارد. بالغ بر ۷۵ درصد جمعیت «زاکسن» در سال ۲۰۱۱، تابع هیچ مذهبی نبودند. در نتیجه این که سخنگویان «پگیدا» به سنت غرب مسیحی - یهودی استناد می کنند، بی‌پایه است. بخش اعظم تاریخ واقعی مسیحیت سازمان‌یافته در اروپا، ضدیت وحشیانه با یهودیت بوده است.

اما تحریفات تاریخی از این دست، نشان می دهد که آن‌ها در تلاش اند تا از خوردن برچسب‌هایی که سنتاً به راست‌گرایان افراطی زده می شود، مانند یهودی‌ستیزی، اجتناب کنند. آن‌ها در فهرست اولیه مطالبات خود ادعا کردند که مدافع حق پناهندگی برای افراد مورد آزار و اذیت یا گریخته از جنگ هستند. سازمان دهندگان «پگیدا» مدعی هستند که تنها مخالف پناهجویان اقتصادی، اتباع خارجی مجرم و غیره هستند. اما گزارش‌های رسیده از این «تظاهرات‌های دوشنبه»، نشان می دهد که این ادعاها صرفاً پوشش هستند.

مردم «تنبل» اروپای جنوبی (به خصوص یونان) دامن زده اند.

دو سال پیش حزب جدیدی با نام «آلترناتیو برای آلمان» (AfD) بنیان گذاشته شد. خصلت آن هنوز به طور کامل روشن نیست، چرا که حزب جدیدی است. گرایش های پوپولیست و محافظه کار راست‌گرا در آن وجود دارد. مسأله اولیه آن، بحران یورو بود و این حزب از آلمان می خواست که واحد پول یورو و نه اتحادیه اروپا را ترک کند. از آن جا که این بحران موقتاً مهار شده بود، AfD موضوعات دیگری را علم کرد. در انتخابات عمومی سال ۲۰۱۳، AfD نتوانست حد نصاب ۵ درصد آرای لازم برای ورود به پارلمان را به دست بیاورد، اما از آن زمان به بعد، آن ها در پارلمان اروپا و در سه پارلمان ایالتی در آلمان شرقی (از جمله زاکسن) انتخاب شدند.

در یازده ماه نخست سال ۲۰۱۴، افزایشی ۵۵ درصدی در شمار پناهجویان وجود داشت (به دلیل پیامدهای جنگ داخلی سوریه و غیره). در برخی اماکن، پناهگاه های جدیدی برای پناهجویان افتتاح شد. در بسیاری موارد، فاشیست ها و راسیست ها اعتراضاتی را علیه این پناهگاه های جدید سازمان دادند. حمله

طبقاتی، و راه حل بحران سرمایه داری را در سوسیالیسم نمی بینند، طبیعی به نظر می رسد که به ناسیونالیسم به عنوان ابزاری برای محافظت از «جزیره» آلمانی ها در برابر محاصره بحران نگاه کنند. این امر از آن جهت بیشتر مصداق دارد که رسانه های سرمایه داری و سیاستمداران برای تفرقه اندازی و حکومت کردن، ناسیونالیسم و نژادپرستی را چندین دهه به عنوان راه حل معرفی کرده اند.

در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، یک کارزار تبلیغاتی وسیع علیه پناهجویان وجود داشت. از زمان حادثه یازده سپتامبر، جو ارباب علیه مسلمانان وجود دارد، و مسلمانان، خشن و عقب مانده ترسیم می شوند. روزنامه های تلویدی، گزارش های مضک و احمقانه ای درباره مسیحیت زدایی و اسلامی شدن منتشر می کنند: ادعا می شود که «بازارهای مسیحی» به اجبار به «بازارهای زمستانی» تغییر نام یافته اند، ترانه های اسلامی به مردم مسیحی ارائه و معرفی می شود، «جشن فانوس» روز «سن مارتین»، به جشن «خورشید، ماه و ستاره» تغییر نام یافته است و غیره. از سال ۲۰۱۰، رسانه های آلمان و سیاستمداران به بروز پیش‌داوری هایی علیه

به پناهگاه‌ها در «زاکسن»، طی سال ۲۰۱۴ سه برابر شد.

عامل مهم دیگر، این احساس مردم شرق آلمان است که منافع آن‌ها واقعاً در بالا نمایندگی نمی‌شود؛ همان‌طور که سرپرست «شورای مهاجرت» اعلام کرد، بسیاری از مردم شرق آلمان «احساس می‌کنند که صدایی ندارند». طبقه حاکم، اساساً از آلمان غربی است، با وجود آن‌که که دو منصب بالا در ساختار سیاسی رسمی، یعنی رئیس‌جمهور و صدر اعظم، در حال حاضر از سوی مردم شرق آلمان حمایت می‌شوند.

متأسفانه «حزب چپ»، با وجود پایگاه انتخاباتی عموماً نیرومند خود در شرق، قادر به هدایت کارزارهای مداومی که راه برون‌رفتی را پیشنهاد کند، نبوده است. و این یکی از دلایل آن است که چرا نتایج انتخابات، زمین حاصلخیزی را برای عقاید راست افراطی در «درسدن» مهیا کرده است. در انتخابات محلی مه ۲۰۱۴، ۱۸ هزار و ۳۴۱ نفر (۲.۸ درصد) در «درسدن» به حزب راست افراطی NPD رأی دادند، در حالی که ۴۶ هزار و ۳۰۹ نفر دیگر (۷ درصد) به AfD رأی دادند.

یک دلیل برای عقاید راسیستی در آلمان شرقی، درصد پایین مهاجرین است. به آن معنا که بسیاری از مردم محلی، به زحمت تجربه‌ای فردی از شناخت مردمی با ریشه‌های خارجی دارند. بنابراین تصویر آن‌ها، عمیقاً با عقاید راسیستی شکل می‌گیرد که در روزنامه‌های تلوویدی و دیگر رسانه‌های جمعی پخش می‌شود.

برخی مفسرین مدافع ساختار حاکمیت موجود، از این واقعیت به خشم می‌آیند که در «درسدن»، تظاهرات‌ها فراتر از ظن و تردیدهای معمول فعالین راست افراطی می‌رود. آن‌ها ادعا می‌کنند که اکثر تظاهرکنندگان «از میانه جامعه» می‌آیند. این درست است. اما راسیسم، بیگانه‌ستیزی و اسلام‌هراسی در این «میانه جامعه»، به خصوص در طبقه متوسط، شایع است.

با این حال ظهور «پگیدا» را اجتناب‌ناپذیر دانستن، درست نیست. اقشار خرده‌بورژوازی خود به خود مرتجعین راسیست نیستند. در واقعیت امر، بسیاری از مردمی که در تظاهرات‌های مخالف «پگیدا» شرکت کردند، در شرایط اقتصادی و اجتماعی مشابهی زندگی می‌کنند. اگر جنبش کارگری راه حلی برای بحران

راست‌گرا یا فاشیست بودند. این بسیج‌ها کوچک بودند (مانند تظاهرات‌های اولیه پگیدا در درسدن) و تظاهرات‌های مخالفین، آن‌ها را به چالش کشید. اغلب هزاران نفر از مردم با ایجاد مانع، از راهپیمایی و تظاهرات‌های «پگیدا» جلوگیری می‌کردند. این مورد به عنوان مثال در کلن و برلین در تاریخ ۵ ژانویه ۲۰۱۵ رخ داد.

اعضای «آلترناتیو سوسیالیستی» (SAV)، شاخه کمیته انترناسیونال کارگری یا CWI در آلمان) از آغاز در این تظاهرات‌ها شرکت نمودند. در کلن و هامبورگ، رفقا فرصت داشتند تا برای هزاران نفر از مردم در تظاهرات‌های مخالف پگیدا صحبت کنند.

موقعیت طبقه حاکم متناقض است. آن‌ها به حفظ سلاح تفرقه انداختن و حکومت کردن خود علاقه مندند. به همین خاطر است که وقتی ضروری بدانند، اسلام‌هراسی و راسیسم را برای انحراف توجه عمومی از مشکلات واقعی دامن می‌زنند. اما در حال حاضر آن‌ها کاملاً مخالف یک جنبش راسیستی مثل «پگیدا» هستند. چون این می‌تواند به بی‌ثباتی‌ای بیانجامد که از کنترل خارج شود؛ می‌تواند توریست‌های خارجی و کارگران ماهری

سرمایه‌داری ارائه می‌کرد، می‌توانست بخش‌های بزرگی از طبقه متوسط را پشت سر خود صف کند. متأسفانه سال‌هاست که سطح پایینی از مبارزه طبقاتی در آلمان وجود داشته است. «حزب چپ» هم هیچ آلترناتیو روشنی ارائه نمی‌کند.

در «زاکسن»، «حزب چپ» تحت تسلط جناح راست آن قرار دارد. در «درسدن»، اکثریت اعضای شورای شهر در «حزب چپ»، به فروش کلیه ۴۸ هزار مسکن اجتماعی در سال ۲۰۰۶ رأی دادند (این به انشعاب در درون اعضای شورای شهر در «حزب چپ» منجر شد، اما حزب را در کل بی‌اعتبار کرد). با این حال نیروهای چپ و ضد فاشیست‌ها می‌توانستند «پگیدا» را در نطفه خفه کنند، منتها اگر تا زمانی که پگیدا کوچک بود، برای اعتراضات ضد آن بسیج شده بودند. اما این فرصت از دست رفت.

خارج از «درسدن»

اما ضد فاشیست‌های باقی آلمان، از این اشتباه درس گرفتند. از ماه دسامبر، تلاش‌های متعددی برای تقلید از «پگیدا» در دیگر نقاط وجود داشته است. در اکثر موارد، سازمان‌دهندگان، افرادی از سازمان‌های پوپولیست

را که سرمایه داری آلمان به دلیل کاهش جمعیت کشور به آن‌ها نیازمند است، بترساند. با وجود مهاجرت بالای اخیر به داخل، جمعیت کشور بالغ بر ۱ میلیون نفر از سال ۲۰۰۸ کاهش یافته، و کارفرمایان بر نیاز خود به وارد کردن کارگر پافشاری می‌کنند، اگرچه وقتی اقتصاد بعداً وارد رکود شود این امر احتمالاً فرق می‌کند. اما در وضعیتی که دستمزدها سال‌ها پایین نگاه داشته شده و اجاره‌ها در برخی شهرها به سرعت رو به صعود است، وقتی سایر بخش‌های کشور به خصوص در شرق از جمعیت‌زدایی (رشد منفی جمعیت) لطمه می‌بینند، انگیزه کارفرمایان برای وارد کردن کارگر، می‌تواند به افزایش خشم و نارضایتی بیانجامد.

سیاستمداران اصلی سرمایه داری نگران از دست دادن آرای خود در برابر AfD در صورت تقویت این حزب از سوی «پگیدا» هستند. در نتیجه رسانه‌ها و سیاستمداران سرمایه داری، فراخوان به تظاهرات‌های مخالف «پگیدا» می‌دهند (اما نه برای سد کردن مسیر راهپیمایی‌های آن‌ها). این متناقض است. از یک سو، این به بسیج مردم کمک کرد، به طوری که ۳۵ هزار نفر روز ۱۰ ژانویه ۲۰۱۵ در برابر «پگیدا» در شهر «درسدن» راهپیمایی کردند. از سوی

دیگر، قابل‌باور نیست که رسانه‌ها و سیاستمداران به پگیدا حمله کنند، چرا که آن‌ها در دیپورت کردن‌ها شرکت دارند، مسئول تبدیل مدیترانه به گورستان جمعی پناهجویان هستند، و مهاجرین را به «خوب» (افرادی حرفه‌ای مورد نیاز سرمایه داری) و «بد» (مابقی مهاجرین) تقسیم می‌کنند و غیره.

اعضای SAV در این تظاهرات‌ها حاضر بوده‌اند تا چنین ریاکاری را افشا کنند. بسیاری دیگر از سخنرانان اساساً اخلاق‌گرایی را پیشنهاد می‌کنند، دعوت به صبر و بردباری و کثرت می‌کنند... درخواست‌هایی که اصولاً برای متقاعد کردن تنها آن دسته کسانی به کار می‌رود که نیازی به متقاعد شدن ندارند. این اخلاق‌گرایی، کاملاً از پاسخ به احساس عدم امنیت به عنوان پیامد بحران‌های سرمایه داری، ناتوان است. اگر جنبش علیه «پگیدا» قادر به ارائه پاسخی به این نگرانی‌های واقعی نباشد، در این صورت یک بحران جدید اقتصادی، جنگ‌های جدید و حملات تروریستی مانند نمونه پاریس، منجر به جذب نیروهای جدید به «پگیدا» خواهد شد.

پس از حمله تروریستی به «شارلی ابدو»

مانع و سد مردمی در برابر راهپیمایی آن ها، مطلقاً جایز است.

مطالبات آلترناتیو سوسیالیستی

دسامبر گذشته، آلترناتیو سوسیالیستی، تصمیم گرفت که موضوعات جنگ، پناهندگان و راسیسم را به عنوان تمرکز فعالیت ما طی دوره پیش رو برجسته کند.

پس از تظاهرات های بزرگ ضد پگیدا در ۵ ژانویه، ما یک نسخه ویژه دو صفحه ای از مقاله خود را با استدلال هایی علیه «پگیدا» و پیشنهادهایی برای ایجاد جنبشی علیه آن منتشر کردیم. ما توضیح می دهیم که راسیسم، تنها علیه مهاجرین نیست، بلکه به شکاف و تضعیف طبقه کارگر خدمت می کند. ما اتحادیه های کارگری و «حزب چپ» را به سازماندهی یک کارزار اطلاع رسانی علیه «پگیدا» و راسیست ها با انتشار جزواتی در محل کار و مسکن های اجتماعی و برای تجمعات توده ای و تظاهرات ملی، فرامی خوانیم.

ما خواهان مبارزه مشترک کارگران مهاجر و آلمانی و بیکاران برای آموزش، رفاه، و مسکن و برای مشاغل مناسب هستیم؛ سایر مطالبات،

اسامهراسان «پگیدا» ادعا می کنند که حملات تروریستی در پاریس، اثباتی بر مواضع آن هاست و اعلام کردند که تظاهرات های خود در روز دوشنبه ۱۲ ژانویه را به عنوان «راهپیمایی های یادبود» برای قربانیان برگزار خواهند کرد. البته این یک ریاکاری جدید بود، چرا که شارلی ابدو به همتایان فرانسوی پگیدا حمله کرد. در واقع سازمان دهندگان «پگیدا» و متعصبین راست گرای اسلام سیاسی، وجوه مشترک بسیاری دارند. هر دو تضاد طبقاتی را فراموش و «نبرد فرهنگ ها» را به جای آن تبلیغ می کنند. هر دو از چپ، جنبش متشکل کارگری و حقوق دمکراتیک نفرت دارند.

پس از حملات تروریستی در پاریس، سوسیالیست ها بر ضرورت دفاع از حق بیان و آزادی بیان تأکید کرده اند. برخی افراد شاید ایجاد مانع در برابر تلاش ها برای راه انداختن راهپیمایی های پگیدا در نواحی جدید را تناقض این موضع گیری ببینند. اما این راهپیمایی ها، کاربست آزادی بیان نیست. طی هفته های گذشته، افزایشی در خشونت فاشیستی علیه مهاجرین و فعالین چپ وجود داشت. موفقیت های پگیدا، این خشونت را تشویق می کند. مایوس کردن آن ها از طریق بسیج موفقیت آمیز مخالفین، از جمله ایجاد

«پگیدا» و کارزار حکومت آلمان برای

میلیتاریسم

کریستوف درایر، ۹ ژانویه ۲۰۱۵

برگردان: آرام نوبخت، ویراستار: بتی جعفری

روز دوشنبه، بیش از ۱۵ هزار نفر در تظاهرات جریان راست‌گرا و ضد اسلامی «پگیدا» در شهر «درسدن» آلمان شرکت کردند.

طی ۱۲ هفته گذشته، جریان موسوم به «اروپایی‌های میهن‌پرست علیه اسلامی شدن غرب» (پگیدا)، هر دوشنبه تظاهرات‌هایی را مرکز شهر «درسدن» سازمان داده است. راست‌گرایان افراطی، نظیر سازمان فاشیستی «حزب دمکراتیک ملی» (NDP)، در سطح کشور برای تظاهرات‌های «درسدن» بسیج شده‌اند.

این بزرگ‌ترین تظاهرات‌های راست‌گرایان افراطی از زمان پایان دیکتاتوری نازی‌ها، یک تغییر و تحول خودانگیخته نیست. از شواهد روشن است که مردم بسیار دیگری برای اعتراض علیه «پگیدا» به خیابان‌ها آمده‌اند.

در واقع، تظاهرات‌های راست‌گرایان به طور سیستماتیک از سوی بخش‌های مهمی از حاکمیت سیاسی و رسانه‌ها، ساخته و

علیه راسیسم و «دژ اروپا»^(۱)، صدور تسلیحات و اعزام نظامیان آلمان به خارج است که با اعمال مالکیت عمومی بر بانک‌ها و شرکت‌ها، همکاری دمکراتیک و برنامه ریزی پایدار و یک دمکراسی سوسیالیستی جهانی، به اوج می‌رسد.

(۱) «دژ اروپا» (Festung Europa)، یک اصطلاح تبلیغاتی نظامی از جنگ جهانی دوم بود که به نواحی تحت اشغال آلمان نازی در قاره اروپا اشاره داشت - م

<http://www.socialistworld.net/doc/7037>



تظاهرات ها اعلام داشته و پیشنهاد ورود به مذاکرات با افراد فاشیست را داده اند.

رسانه ها توجه بی‌تناسبی به تظاهرات هایی داشته اند که در ابتدا بسیار کوچک بودند؛ به علاوه پلاتفرمی را برای سازماندهان و شرکت کنندگان ارائه کرده اند تا شعارهای شووینیستی آن ها را گسترش دهند.

«کریستینا شرودر»، وزیر سابق خانواده و عضو کنونی CDU در پارلمان، از تظاهرات های مقابل «پگیدا» انتقاد کرد. او در ماه دسامبر گذشته به موجه بودن «نگرانی ها درباره اسلام‌گرایی» اشاره کرد. به گفته وزیر سابق، اسلام‌گرایی یک مشکل حقیقی است.

طی چند هفته گذشته، تلاش رو به رشد برای نهادینه کردن تظاهرات های «پگیدا» و بهره برداری از آن به عنوان اهرمی برای چرخش بیش‌تر به راست در عرصه سیاست رسمی آلمان وجود داشته است. روز چهارشنبه، «فراوکه پتری»، معاون سرپرست سازمان ضد اروپایی و راست‌گرای «آلترناتیو برای آلمان» (AfD)، با سازماندهان «پگیدا» ملاقات کرد تا همکاری احتمالی را ارزیابی کند. «پتری» پیش از این ملاقات گفته بود که برنامه «پگیدا»

پرداخته و پشتیبانی شده است. تظاهرکنندگان «پگیدا» هفته به هفته از سرتاسر آلمان و نواحی حومه «درسدن» بسیج شده اند و می‌توانستند روی پوشش خبری بی‌سابقه رسانه ها نیز اتکا کنند.

بسیج عقب‌مانده ترین لایه های اجتماعی، مستقیماً مرتبط با افزایش تحریکات و تدارکات نظامی آلمان برای جنگ است. به دنبال اظهارات رسمی یک سال پیش پرزیدنت «یواخیم گوک»، وزیر خارجه «فرانک والتر اشتاین‌مایر» و وزیر دفاع «اورزولا فون در لاین» مبنی بر این که دوره منع نظامی آلمان به سر رسیده است، کارزاری بی وقفه در محافل سیاسی و رسانه ها وجود داشته است که از موقعیت ناکافی ارتش آلمان و نیاز به حمایت بیشتر برای نظامیان گلایه می‌کند.

مثل همیشه، تداعی میلیتاریسم، ارتباط تنگاتنگی با حمایت از احزاب و گروه های راست‌گرا و بسیج کردن آن ها دارد.

«توما دو مزیر» از «اتحاد دمکرات مسیحی» (CDU) و «بودو راملوف»، نخست وزیر ایالت «تورینگن» از «حزب چپ»، به عنوان سیاستمداران اصلی، همدردی خود را با

مقاله، آشکار یک هدیه نفرت انگیز به «پگیدا» است.

«آدام» ابتدا قادر بود که سم راسیستی خود را در سرمقاله ۱۷ دسامبر روزنامه FAZ گسترش دهد. او ضمن این که گویا استعمار وحشیانه در خاورمیانه و دو جنگ جهانی هرگز رخ نداده اند، اعلام کرد که اسلام، برخلاف مسیحیت، متکی بر خشونت است. به علاوه، جهان مسیحی از دوره روشنگری عبور کرده است که اسلام‌گرایان هیچ چیز از آن نمی دانستند. به همین خاطر است که «آدام» می گوید ضروری بود که این مسأله در ارتباط با پناهجویان مطرح شود: «آیا آن ها به این جا تعلق دارند؟» یا «آیا آن ها مایل و قادر به ادغام شدن هستند؟»

«اشپرینگر»، از انتشارات مهم آلمان نیز از «پگیدا» حمایت می کند. روز جمعه، مفسر ارشد «ولت گروه»، «ژاک شوستر» شکایت کرد که منتقدین حق پناهجویی در آلمان، «خیلی سریع به عنوان راست‌گرایان افراطی برچسب خوردند» و مشمول «کارزار بی‌سابقه افترا و بدگویی» شدند.

تشویق و حمایت رسانه ها و سیاستمداران از این جمعیت فاشیست، بخشی از یک چرخش

«نقاط تقاطع بسیاری با دیدگاه های سیاسی AfD دارد».

این همکاری از حمایت پرنفوذ مجاری رسانه هایی نظیر روزنامه «فرانکفورتر آلگماینه سایتونگ» (FAZ) برخوردار است. «برتولد کولر»، از ناشرین آن، در ماه دسامبر خواهان این بود که مطالبات «پگیدا» جدی گرفته شود و «یک سیاست مهاجرت دنبال شود که صراحتاً در جهت منافع ملی باشد».

شماره یک‌شنبه روزنامه FAZ، صفحات خود را به سوی سرپرست دوم AfD، یعنی «کنراد آدام» گشود. در یک مقاله میهمان با عنوان «چگونه مسیحیان ترک ها را عقب نشانند»، او شووینیسیم خود را آشکار می کند و با اشتیاق درباره «نبرد لپانتو» که در ۷ اکتبر ۱۵۷۱ میلادی رخ داد، می نویسد. «در این نبرد، نیروهای متحد دولت شهرهای اسپانیا، مالت و ایتالیا، ناوگان دریادار ترک علی پاشا را نابود کردند».

«آدام»، محترمانه تجربه و کارآمدگی خود را در ارتباط با پرچم این جنگ توصیف می کند. او ادعا کرد که این پرچم، بیانگر این واقعیت است که «نیروهای مسیحی» نشان دادند «به مراتب منظم تر و نیرومندتر» هستند. این

تبهکار نبود». همکار او، پروفیسور «هرفرید مونکالر» گفت که «پیگیری یک سیاست خارجی مسئولانه ناممکن خواهد بود، اگر هر کسی این چشم انداز را داشته باشد که ما مقصر همه چیز هستیم».

با کمک چنین جعلیات و تحریفات تاریخی که با کارزار رسانه ای شنیعی درهم آمیخته، جنایات جدیدی در حال رقم خوردن هستند. سیاست های متخاصمانه امپریالیسم آلمان، درست مانند ۸۰ سال پیش، به حرکت به سوی دیکتاتوری و بسیج عناصر فاشیستی گره خورده است.

در نتیجه مبارزه علیه «پگیدا»، باید در پیوند تنگاتنگ با مبارزه علیه میلیتاریسم و تمامی احزاب سیاسی بورژوازی مشوق آن باشد. این، در عوض، مستلزم مبارزه ای سرسختانه و تسلیم ناپذیر برای افشای آن دسته ریاکاران درون حکومت است که در ظاهر مخالف «پگیدا» سخن گفته اند، اما تمام و کمال از برنامه امپریالیستی هیئت حاکم حمایت می کنند.

باید یادآوری کرد که ارکستر مخالفت با پگیدا در درون محافل حاکم، درست در زمانی افزایش یافت که تظاهرات های مخالف

جامع به راست در سیاست آلمان است. در طی سال گذشته، نه فقط اقدامات ریاضتی در اروپا تشدید شده اند، بلکه، مهم تر از هم، بازگشت میلیتاریسم آلمان تدارک دیده شد.

سیاست متجاوزانه حکومت آلمان نسبت به روسیه و مداخلات آن در خارومیانه، وسیعاً از سوی مردم طرد شده است. برای اجرای یک سیاست خارجی متخاصمانه علیه اپوزیسیون، تفاله ها و ته مانده های جامعه اکنون بسیج می شوند. همان طور که تا پیش جنگ های اول و دوم جهانی شاهد بودیم، نخبگان حاکم در حال توسل به شووینیسم و بیگانه هراسی به منظور پیشبرد برنامه امپریالیستی و میلیتاریستی خود هستند.

این تحولات به هیچ وجه محدود به خیابان های «درسدن» نیست. در دانشگاه های آلمان، تاریخ در حال تجدیدنظر است و جنایات میلیتاریسم آلمان، دست کم گرفته می شود. هدف، آماده سازی زمینه برای احیای ناسیونالیسم آلمانی است.

پروفیسور «یورگ بابرفسکی» که سرپرست دپارتمان تاریخ اروپای شرقی در دانشگاه «هومبولت» است، در ماه فوریه به «در اشپیگل» گفت که «هیتلر بیمار روانی و

ریاکاری این بیانیه ها خیره کننده است. این SPD بود که در سال ۱۹۹۳ از تضعیف کامل حق پناهندگی در آلمان پس از جنگ به دست CDU، دفاع کرد. از آن زمان به بعد، حکومت ها یکی پس از دیگری خود را به حفاظت از آلمان در برابر پناهندگان وقف کرده اند. در طی ۱۵ سال گذشته، ۲۵ هزار مهاجر تنها در مدیترانه غرق شده اند، آن هم در نتیجه تشدید کنترل اروپا بر مرزها با حمایت حکومت های آلمان. با این وجود وقتی پناهجویان به آلمان رجوع می کنند، آن ها در اتاق هایی نامناسب و غیرانسانی جا داده می شود، منزلی که در آن ها در معرض سوء استفاده و شکنجه قرار دارند.

«گرگور گیزی» و «حزب چپ»، در حال ایفای نقش به ویژه مهلکی هستند. هدف از فراخوان این حزب برای «اتحادی متشکل از کلیه دمکرات ها علیه پگیدا»، مشخصاً حمایت از سیاست حکومت است که به بسیج راست-گرایان انجامیده.

تنها نقطه اتکا برای یک مبارزه مؤثر علیه هم میلیتاریسم و هم خطر راست‌گرایان و سازمان های فاشیستی اولیه، نظیر «پگیدا»، بسیج سیاسی طبقه کارگر بر مبنای یک برنامه سوسیالیستی و بین‌المللی است.

«پگیدا» شروع به یافتن خصلتی توده ای کرد و مطبوعات خارجی نیز آغاز به تهیه گزارش از تظاهرات های راست‌گرایان «پگیدا» نمودند.

«آنگلا مرکل»، صدر اعظم آلمان در سخنرانی سال نوی خود تظاهرات ها را مورد انتقاد قرار داد. به گفته مرکل، شعار مورد استفاده پگیدا- «ما مردم هستیم»- مورد سوء استفاده جنبش توده ای ۲۵ سال پیش قرار گرفته بود که به سقوط دیوار برلین و فروپاشی آلمان شرقی انجامید. اکنون به گفته مرکل، این شعار از طرف «پگیدا» استفاده می شود تا به خارجی ها بگویند که «شما به خاطر نژاد و مذهب خود به این جا تعلق ندارید». مرکل ادامه داد که مهاجرت، «به نفع همه هست».

روز سه شنبه، صدراعظم سابق، «هلموت اشمیت» (از حزب سوسیال دمکرات، یا SPD) که اکنون ۹۶ ساله است، علیه تظاهرات ها صحبت کرد و گفت: «آلمان باید در برابر دنیا باز و بردبار، و بنابراین یک "نه به پگیدا"ی روشن باشد!» جانشین او، «گرهارد شرودر» (SPD)، در روزنامه «بیلد سایتونگ» خوهان «برخاستن تمام مردم شریف» علیه تظاهرات راست‌گرایان شد.

ارتجاعی و ماوراء راست خود برجای نگذاشتند.

اعتراض کنندگان علاوه بر پرچم های متعدد آلمان، پلاکاردهایی با شعارهایی مانند «پول بیش تر برای فرزندان ما و نه کلاهبرداران پناهجو»، «نه به قوانین شریعت در اروپا» و «علیه جنگ های مذهبی در خاک آلمان» حمل می کردند.

«بسیاری از اعضا و مقامات» حزب ناسیونال دمکراتیک ملی آلمان (NPD) به عنوانی حزبی فاشیستی، به اعتراف خود در میان تظاهرکنندگان بوده اند. طی هفته های گذشته، حزب، اعضای خود را برای راهپیمایی ها بسیج کرده و از هواداران خود دعوت به شرکت نموده است.

حزب ناسیونالیست راست گرای «آلترناتیو برای آلمان» (AFD) نیز حاضر بود. سرپرست شاخه پارلمانی آن در براندنبورگ، یعنی الکساندر گولاند، حضور یافت. او سابقاً به تظاهرکنندگان به عنوان معترضین قانونی و مشروع علیه سیاست های ناکارآمد پناهندگی اشاره کرده و ادعا کرده بود که اکثریت عظیم پناهجویان که در آلمان زندگی می کنند، نه از

قدرتمداران آلمان، بذرهای جنبش راست «پکیدا» را می کارند



کریستوفر درایر

۱۹ دسامبر ۲۰۱۴

برگردان: آرام نوبخت، ویراستار: بتی جعفری
تظاهرات جنبش «اروپایی های میهن پرست علیه اسلامیزه شدن غرب» (Pegida)، محصول کارزار سیستماتیکی است که از سوی سیاستمداران و رسانه های آلمان علیه نه فقط مهاجرین، که همین طور کل طبقه کارگر دامن زده می شود.

دوشنبه گذشته پلیس ادعا کرد که نزدیک به ۱۵ هزار نفر برای تظاهرات ضد اسلامی گرد آمده بودند. هرگز در گذشته افرادی با این تعداد به چنین اعتراضاتی نپیوسته بودند. شرکت کنندگانی که از سرتاسر آلمان سفر کرده بودند، تردیدی درباره دیدگاه های

شوند و از حکومت خواست که «یک سیاست مهاجرت را پی بگیرد که قواعد و قوانین آن اکیداً متناسب با منافع کشور خودمان باشد». او عملاً برای الغای حق پناهجویی فشار می آورد.

نمایندگان حکومت فدرال نیز دیدگاه های مشابهی را نشان دادند. اوایل اکتبر، پیش از آغاز تظاهرات، وزیر داخله، توما دو مزیر (CDU) از اعتراضات علیه سکونتگاه های پناهجویان دفاع کرد و آن ها را «غیر قانونی» خواند. وقتی تظاهرات «درسدن» سرعت و شتاب گرفت، او از شرکت کنندگان پشتیبانی کرد و اعلام کرد که نگرانی های آن ها باید جدی گرفته شود.

رهبر حزب سوسیال دمکرات (SPD)، زیگمار گابریل نیز گفت که یکی باید وسط راه تظاهرکنندگانی را که احساس ناامنی می کردند و داشتند همراه با جمعیت می رفتند ملاقات می کرد. همکار حزبی او، روگر لونتس، رئیس وزارت داخله ناحیه راینلند، علاقه ای نداشت که به تظاهرکنندگان برچسب دست راستی یا خارجی ستیز زده شود. «وقتی تعداد زیادی از مردم بنا به دلایل خودشان به خیابان می ریزند، باید آن ها را جدی بگیرید».

لحاظ سیاسی مورد اذیت و آزار قرار داشته اند و نه حتی پناهجو بوده اند.

بسیج کردن تفاله ها و پس مانده های جامعه که در «درسدن» به خیابان ها ریختند، نتیجه یک کارزار عامدانه است. طی هفته های گذشته، راهپیمایی های «درسدن» که در ابتدا بسیار کوچک بودند، مورد پوشش خبری وسیع و در ابعاد بی سابقه از سوی رسانه ها قرار گرفت.

گزارش ها، طیف وسیعی را شکل می دادند. از بی اهمیت شمردن معترضین به عنوان «غروند کردن های درهم و برهم از مردم» (به قول روزنامه Taz) تا خطاب کردن آن به عنوان «یک پدیده متناقض» (به قول سوددویچه ساینونگ) تا حمایت و تهییج آشکار برای آن (در روزنامه FAZ).

روز دوشنبه، برتولد کلر مسئول انتشارات FAZ با خوشحالی اعلام کرد که «اگر اتحادیه [اتحاد حزب محافظه کار دمکرات مسیحی و حزب سوسیال مسیحی] هم چون لاک پشت سر خود را از لاک بیرون می آورد و به آن چه رخ می داد توجه نشان می داد، دیگر لازم نبود که چماق نازی ها به حرکت درآید». کلر درخواست کرد که معترضین جدی گرفته

باید در برابر شکست خوردن به دست خارجی ها محافظت شوند!». یکی از اخلاف هایتمان، توما دو مزیر، وزیر دادگستری زاکسن از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ است.

هایتمان به خاطر همین اظهارات علنی خود مجبور بود که از کاندیداتوری اش برای سمت ریاست جمهوری حکومت فدرال در سال ۱۹۹۳ چشم پوشی کند. اکنون نه فقط باندهای دست راستی CDU، که همین طور بخش هایی از SPD نیز این گونه دیدگاه های ارتجاعی را ابراز می دارند. آن ها فراتر از مواضع هایتمان پیش می روند و به بسیج حمایت از تظاهرات نیروهای دست راستی پگیدا دست می زنند.

پگیدا، نه تجلی حرکت و چرخش عمومی مردم به راست، که یک کارزار سیستماتیک از سوی سیاستمداران و رسانه هاست. هدف از آن این است که تنش های روزافزون اجتماعی و سیاسی را به سوی مجاری ارتجاعی، هدایت و یک جنبش فاشیستی را ایجاد کند.

سال ۲۰۱۴ با احیای میلیتاریسم آلمان برجسته می شود. از زمانی که رئیس جمهور فدرال، یوآخیم گوک پایان منع مداخله نظامی را در آغاز سال اعلام کرد، حکومت فدرال این برنامه

حکومتی ایالتی زاکسن به طور اخص نسبت به حمایت از اعتراض کنندگان پرحرارت بود. نخست وزیر زاکسن، استانیسلاو تیلیچ (CDU) هفته گذشته تمایل اش برای ورود به گفتگو با حامیان «پگیدا» را اعلام کرد. وزیر داخله او، مارکوس اولبیگ (CDU) نیز گفت که «کاملاً اشتباه هست که به مردم برچسب بزنی و همه آن ها را دست راستی دسته بندی کنیم».

تیلیچ و اولبیگ مستقیماً در حال ادامه سنت های حامی نازی بیدنکوف در CDU - ایالت زاکسن - هستند. از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۲، کورت بیدنکوف نخست وزیر بود و حکومت ایالتی او سنگری برای سیاستمداران ماوراء راست بود.

اشتفان هایتمان وزیر دادگستری او بین سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ بود؛ هایتمان در سال ۱۹۹۳ نقداً برنامه ای را که امروز مطالبات محوری تظاهرات پگیدا را دربرمی گیرد، فرموله کرده بود. او پس از دیدار از اشتوتگارت و دیگر شهرهای آلمان غربی، اعلام کرد که با درنظر داشتن نسبت بالای افراد خارجی در کشور، احساس می کند «از سوی "غربتی" هایی که به ما تحمیل می شوند، مورد تهدید قرار گرفته» و به این نتیجه رسید که «آلمانی ها

اند که نیروهای ماوراء راست را بسیج کنند، همان طور که در سیاه ترین دوره تاریخ آلمان نیز چنین کردند.

این تغییر و تحولات، طبقه کارگر را با مخاطرات عظیمی رو به رو می سازد که باید با تدارک سیاسی خود به مقابله با آن پردازد. مبارزه علیه خطر فاشیسم به شکلی گریزناپذیر با مبارزه علیه میلیتاریسم و هیئت حاکم و احزاب سیاسی مشوق آن، گره خورده است. تنها یک جنبش کارگری مستقل متکی بر برنامه سوسیالیستی است که می تواند احیای راست افراطی را متوقف کند.

<http://www.wsws.org/en/articles/2014/12/19/peg-d19.html>

را با اتخاذ مسیر متخصصانه علیه روسیه و «قانونی کردن» مشارکت سربازان آلمان در جنگ علیه داعش، تکمیل و اجرا کرده است. تنها همین چهارشنبه گذشته، کابینه فدرال تصمیم به اعزام نیروهای جنگجو به عراق گرفت.

این تحرکات جنگی از سوی به اصطلاح اپوزیسیون، یعنی سبزه ها و حزب چپ هم حمایت می شود. در عین حال، تبلیغات جنگی در رسانه ها آغاز شده و هر کسی را که جرأت کند علیه آن سخن بگوید، به باد ناسزا و دشنام می گیرد.

با وجود این تلاش ها برای ایجاد ارباب، اکثریت عظیم جمعیت با سیاست جنگی ضدیت دارد. به همین ترتیب، مخالفت با نابرابری اجتماعی و کاهش های ممتد در هزینه های اجتماعی، در سرتاسر اروپا رو به رشد است.

بسیج کردن انبوه افراد ماوراء راست در «درسدن»، بیانگر تشدید بیش تر کارزار است. چنین کارزاری به سرکوب این مخالفت ها، تقویت سیاست جنگی و انحراف توجه عمومی از حملات اخیر ضد اجتماعی، خدمت می رساند. نخبگان حاکم برای همین منظور مایل

پگیدا و چرخش به راست در سیاست آلمان

کریستوفر درایا، ۳ ژانویه ۲۰۱۵

برگردان: آرام نوبخت، ویراستار: بتی جعفری

جنبش راست‌گرای «اروپایی‌های میهن پرست علیه اسلامی شدن غرب» (پگیدا) از همان آغاز اساساً به دست احزاب و رسانه‌های حکومت تولید شد. اکنون مقامات حکومتی در حال بهره برداری از بسیج این نیروهای راست افراطی برای سازماندهی یک چرخش به راست سیاسی و اجرای یک برنامه به شدت ارتجاعی هستند.

در شماره اخیر هفته نامه «در اشپیگل»، «هانس پیتر فردریش» (CSU)، وزیر داخله سابق و معاون رهبر کنونی «اتحاد» (اتحاد حزب دمکرات مسیحی و حزب سوسیال مسیحی یا CDU-CSU)، تظاهرکنندگان راست‌گرا را به آغوش می‌کشد و به پذیرش برنامه آن‌ها فرامی‌خواند.

ابتدا او می‌گوید «خواست مردم برای هویت فرهنگی»، در ریشه این تظاهرات‌های راسیستی قرار دارد. وزیر سابق می‌گوید که شرکت‌کنندگان «پرسش‌هایی به حق» را طرح می‌کنند، و ادعا می‌کند که «ما در

گذشته با مسأله هویت مردم و ملت خود بیش از حد ملایم برخورد کرده ایم».

او صدراعظم آلمان، آنگلا مرکل (CDU) را به «شنا کردن در مسیر نظرسنجی‌های اصلی» و نادیده گرفتن ارزش‌های محافظه‌کاران متهم می‌کند. به همین خاطر می‌گوید که حزب راست‌گرای «آلترناتیو برای آلمان» (AfD) به یک «خطر مهلک» برای «اتحاد» تبدیل خواهد شد.

پس برای جلوگیری از یک «اعتراض فرا پارلمانی از جانب راست»، اتحاد محافظه‌کار باید موضوعات و مسائل پگیدا و AfD را در نظر بگیرد. فردریش دفاع خود از پگیدا را با خواست یک سیاست «بیزینس-محور» مرتبط می‌کند. او خواهان «حفاظت از مالکیت» می‌شود و با کنترل بر حداقل دستمزد و اجاره مخالف می‌کند.

فردریش از حمایت «ولفگانگ بوسباش»، کارشناس امور داخله CDU برخوردار شد که به «تاگس اشپیگل» گفته بود: «اگر یک حزب راست میانه ایجاد شود، این چالشی برای "اتحاد" خواهد بود». سرپرست جناح نماینده بیزینس‌های خرد و متوسط در CSU، «هانس میشل باخ»، گفت: «اتحاد باید تضمین کند که اردوگاه بورژوازی دچار انشقاق نمی‌شود.

چنین شکافی، تنها به نفع چپ سیاسی خواهد بود.»

حزب CDU در «زاکسن» که پیوندهای نزدیکی با راست افراطی دارد، اعلام کرد که مطالبات پگیدا را اجرا خواهد کرد؛ «میشائل کرچمر»، دبیر کل فعلی CDU در «زاکسن» گفت: «ما می خواهیم ارزیابی صادقانه ای از چیستی شکست ها داشته باشیم».

او اعلام کرد که CDU در جستجوی تسریع روند درخواست های پناهندگی برای تضمین سرعت بخشیدن به دیپورت ها خواهد بود. پناهجویان باید «تلاش های بیش تری برای ادغام [در جامعه] انجام دهند».

فشار این تبلیغات خارجی ستیز، در گفته های اقتصاددان صاحب نفوذ و سرپرست مؤسسه «ایفو» در مونیخ، یعنی «هانس ورنر سین» در روز دوشنبه در مجله «FAZ» مشهود بود. او با بازی ریاکارانه با اعداد سعی می کند اثبات کند که هزینه های مهاجرت به داخل برای حکومت به مراتب بیش تر از سهم این مهاجرین به جامعه است. از نظر او، آن چه نیاز است، «یک بحث غیر ایدئولوژیک درباره سیاست مهاجرت است و بحثی که هدف از آن این نباشد که گرایش های سیاسی هر یک بخواهند صحت خود را نشان دهند».

«سین»، در واقع نابودی دولت رفاه را در مرکز بحث قرار می دهد و آن را «آهنربایی برای جذب افرادی با مهارت پایین» می خواند. او پیشنهاد می کند که «اصل گنجایش، و دسترسی مهاجرین به مزایای دولت رفاه، باید محدود گردد». برای رسیدن به این هدف، الگویی را پیشنهاد می دهد که در آن مهاجرین در صورت نیافتن شغل طی شش ماه، بتوانند اخراج شوند. به علاوه، آن ها نباید از مزایایی نظیر معافیت مالیاتی یا حق فرزند در چهار سال نخست اقامت خود برخوردار شوند.

برنامه ای که «سین» فرموله کرده است، نه فقط علیه مهاجرین، که همین طور علیه کلیه کارگران آلمان هدف گرفته شده است. این برنامه، مهاجرین را به برده هایی بی حقوق تبدیل می کند که مجبورند برای فرار از دیپورت شدن، به کار تحت هر شرایطی تن در دهند. این ارتش بردگان مهاجر، در قدم بعدی باید به منظور درهم شکستن شرایط کاری کارگران و تضعیف بیش تر قوانین رفاهی مورد استفاده قرار گیرند.

ملاحظات کسانی مانند «فردریش»، «بوسباش» و «سین»، ماهیت پگیدا را روشن می کند. این جنبش، نه تجلی احساسات وسیع جامعه به شکلی خودانگیخته، که بسیج

آگاهانه تفاله ها و پس مانده های فاشیستی جامعه است. نخستین تظاهرات هفتگی کوچک پگیدا، نه فقط با توجه و پوشش وسیع رسانه ها رو به شد، که مورد حمایت نمایندگان تمامی احزاب نماینده در پارلمان نیز قرار گرفت.

«بودو راملوف»، رئیس «حزب چپ» در ایالت «تورینگن»، تا «هورست سیهوفر»، سرپرست CSU، همگی تمایل سیاسی خود را به گفتگو با معترضین نشان دادند. روزنامه ها و ایستگاه های تلویزیونی، نوش داروی راست افراطی پگیدا را بالا آورده اند.

هوچی گری رسانه ها و تظاهرات های نمایشی، اکنون برای حقنه کردن سیاست های عمیقاً ارتجاعی مورد بهره برداری قرار می گیرند. مسأله نه صرفاً نابودی دولت رفاه در آلمان و سرتاسر اروپا (آن گونه که «سین» می خواهد)، بلکه میلیتاریزه کردن دوباره سیاست خارجی آلمان است. مواضع مهاجرستیز پگیدا مدتی است که با شکلی افراطی از امریکایی ستیزی و درخواست نقش مستقل برای آلمان در امور جهان، درهم آمیخته.

با وجود تبلیغات رسانه ای، اکثریت عظیم جمعیت آلمان با مأموریت های نظامی خارجی «بوندس ور» (نیروهای مسلح) مخالف هستند.

کارزار پگیدا به بسیج لایه های عقب مانده و راست گرا برای ارباب این مخالف ها خدمت می کند. مانند گذشته، بازگشت میلیتاریسم آلمان با احیای ناسیونالیسم و شووینیسم همراه می شود. هیئت حاکمه آلمان پس از فعالیت با فاشیست های «سوبودا» در اوکراین، اکنون رو به اراذل و اوباش خود در وطن کرده است تا اهدافش را متحقق سازد.

اکثریت عظیم جمعیت با راهپیمایی های راست گرایان مخالف است؛ در این راهپیمایی ها نمایندگان AfD همراه با شمار زیادی از عوامل سازمان فاشیستی «حزب ملی آلمان» (NPD) حرکت می کنند. تظاهرات های مخالف آن ها اغلب به طور قابل توجهی شرکت کنندگان به مراتب بیش تری را نسبت به متحدین پگیدا به صفوف خود جذب می کند.

تا پیش از کریسمس، وب سایت Change.org، طوماری اعتراضی را با عنوان «برای یک آلمان رنگین: یک میلیون امضا علیه پگیدا» راه انداخت. طی چند روز، بالغ بر ۲۴۵ هزار امضا جمع آوری شده است.

آلمان: ده ها هزار نفر علیه جنبش راست- گرای «پگیدا» دست به اعتراض می زنند



کریستوفر درایا، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۴

برگردان: آرام نوبخت، ویراستار: فرامرز عباد

روز دوشنبه، هزاران نفر از حامیان جنبش راست افراطی موسوم به «پگیدا» باری دیگر طی تظاهراتی در «درسدن» گردهم آمدند. به گفته پلیس، ۱۷ هزار و ۵۰۰ نفر در این تظاهرات شرکت داشتند که نسبت به هفته گذشته، ۲۵۰۰ نفر افزایش نشان می داد. در همان حال، ده ها هزار نفر در شهرهای مختلف علیه شووینیسیم ضد مهاجرین و راسیسم، تظاهرات کردند و همین امر سیاستمداران را واداشت تا اعلام کنند که وارد گفتگو با تندروهای راست‌گرا خواهند شد.

«اروپایی های میهن پرست علیه اسلامی شدن غرب» (پگیدا) فراخوانی به تجمع در مقابل «خانهٔ اپرای زمپر» در «درسدن» دادند تا در

آن جا سرود مذهبی کریسمس را بخوانند. درست مانند هفته های گذشته، تعداد زیادی از افراطیون راست‌گرا از اقصی نقاط کشور با تعداد بی‌شماری پرچم آلمان از تقریباً تمامی ایالات این کشور، شرکت کردند.

شعارهای مهاجرت‌ستیز و راسیستی بر روی بنرها و پلاکاردها قابل مشاهده بود. به گفته پلیس، جوّ خشن در دهمین تظاهرات «پگیدا»، با حمله به یک معترض مخالف به اوج خود رسید، به طوری که او در اثر جراحات به بیمارستان منتقل شد.

در سایر شهرهایی که گروه های حامی جنبش افراطی راست‌گرا شکل گرفته بود، تنها چند صد نفر برای اعتراض تجمع کردند. در «بن» تظاهرات به وسیلهٔ یک مقام سابق نهاد فاشیستی «جوانان ناسیونال دمکرات» (JN)، یعنی «ملانی دیتمار» سازماندهی شد. در «لایپزیگ»، حامیان حزب راست و محافظه کار «آلترناتیو برای آلمان» (AfD) در حال برنامه ریزی تظاهرات برای ژانویه هستند.

ده ها هزار نفر در سرتاسر آلمان برای اعتراض به تظاهرات «پگیدا» به خیابان ها ریختند. تنها در «مونخ»، سازماندهان تخمین زدند که ۲۵ هزار نفر در مقابل خانهٔ اپرا برای اعتراض به

«زاکسن»، بیش از هر یک از ایالات آلمان پیش رفته است.

نمونه و سرمشق این تحولات، «اشتفان فلات»، سرپرست سابق شاخه CDU در پارلمان ایالتی «زاکسن» است. تا پیش از وحدت مجدد آلمان، «فلات» عضو CDU در آلمان شرقی بود و اکنون به نمایندگی از سازمان بنیادگرای مسیحی «راهپیمایی برای زندگی» صحبت می کند که شدیداً با حق سقط جنین مخالف است. «فلات» برای متوقف کردن روند چپ، پیوندهای نزدیکی با یک گروه انشعابی مافوق محافظه کار به نام «آکسیون برای توقف روند چپ» دارد؛ این گروه با آن چه که «اسلامی شدن آهسته» آلمان می نامد، مخالفت می کند.

شاخه آن در «زاکسن» به خاطر پیوندهایش با افراطیون و وب سایت ضد اسلامی «Politically Incorrect» مشهور بود که اکنون به تظاهرات «پگیدا» فراخوان می دهد.

وزیر سابق دادگستری «زاکسن»، «اشتفان هایتمان» (CDU) در اواسط دهه ۱۹۹۰ «نگرانی عظیم» خود را «درباره جامعه غربی ما» اعلام کرده بود. او ضمن هماهنگی با خواسته های «پگیدا»، گفت: «در برخی

شووینیسیم مهاجرستیز تجمع کرده بودند. «درسدن» شاهد اعتراض بیش از ۵ هزار نفر بود. تظاهرات های دیگری نیز در «کاسل»، «بن» و «ورتسبورگ» رخ داد.

با وجود ابراز نگرانی حقیقی تظاهرکنندگان از راهپیمایی افراطیون راست‌گرا، سازماندهان در جستجوی این بودند که از موضوعات و مسائل محوری سیاسی اجتناب کنند و معترضین را به یک بن بست هدایت نمایند. کلیساهای نمایندگان حزبی و سازمان ها اعلام کردند که مبارزه علیه راست، کاملاً یک مسأله اخلاقی است، و ظهور ناگهانی «پگیدا» را به عنوان تحولی خودانگیخته تصویر کردند.

در واقع بسیج ته مانده ها و تفاله های راست-گرای جامعه، مرتبط با کمپین تعمدی در رسانه ها و محصول سیاستمداران کلیه احزاب بورژوازی اصلی است. اعتراضات از همان آغاز مورد پوشش رسانه ای اغراق آمیز و حمایت نمایندگان حکومت هم‌چون وزیر داخله، «توما دو مزیر» (از «اتحاد دمکرات مسیحی» یا CDU) قرار گرفت.

تصادفی نیست که تظاهرات ها در مرکز «زاکسن» مهندسی شده اند. ادغام حکومت ایالتی با نیروهای افراطی راست‌گرا در

نواحی، دسته های زیاد اتباع خارجی در حال به خطر انداختن حق آلمانی ها برای درک هویت خود هستند».

گروه تروریستی راست‌گرای «تشکیلات زیرزمینی ناسیونال سوسیالیست» (NSU) توانست که سال ها در شهر «تسویکاو» در «زاکسن» به شکل زیرزمینی کار کند. شواهد قابل توجهی وجود دارد که این شبکه اساساً از عاملین وزارت اطلاعات و کارکنان پلیس تشکیل می شده است.

اقدامات خشونت آمیز جنایتکارانه تندروهای راست‌گرا در «زاکسن» اغلب به عنوان درگیری های غیر سیاسی نادیده گرفته می شود. هنگامی که تندروهای راست‌گرا، گروهی از مردم آسیای جنوبی را در شهر کوچک «موگن» با شعار «خارجی، بیرون!» تعقیب کردند و به آن ها حمله بردند، وزیر داخله «آلبرشت بوتولو» این عمل را «کشمکشی که تشدید شد» خطاب کرد. از نظر او هرچند «شعارهای افراطی راست‌گرا» مورد استفاده قرار گرفته بود، اما این به آن معنا نبود که انگیزه های افراطی راست‌گرا در پشت این جرم وجود داشته است.

با این حال قوه قضائیه «زاکسن» علیه کسانی که با افراط‌گرایی راست مخالف کنند، واکنش بی‌رحمانه ای نشان می دهد. هنگامی که هزاران نفر علیه یک راهپیمایی نازی ها در ۱۳ فوریه ۲۰۱۲ تظاهرات کردند، پلیس به واکنش وحشیانه ای علیه شرکت کنندگان دست زد. سپس دادیاری ایالت، اتهامی را علیه تظاهرکنندگان ضد نازی اقامه کرد.

«آلترناتیو برای آلمان» (AfD) همراه با بخش های زیادی از CDU، از تظاهرات راست‌گرایان حمایت می کند. رئیس AfD در «زاکسن»، «فروک پتری»، در ماه ژانویه نشستنی را با رهبران «پگیدا» فراخواند. «پتری» گفت «دیگران درباره پگیدا صحبت می کنند، ما با خود آن ها صحبت خواهیم کرد». «این یک نشست اولیه برای درک چیزی است که این افراد می خواهند و همین طور تبادل نظر بدون هرگونه الزام»

«الکساندر گولاند»، رهبر شاخه AfD در پارلمان ایالتی «براندنبورگ»، نخستین سیاستمدار رده بالا بود که هفته گذشته به تظاهرات «پگیدا» در «درسدن» پیوست. این سیاستمدار سابق CDU مطالبات اصلی

درگر»، وصل است و پیوندهای نزدیکی را با هکاران حزبی سابق خود حفظ می کند.

«فولکر بوفیر» به عنوان رئیس فعلی حکومت ایالتی در «هسن»، در اواخر دهه ۱۹۸۰ همراه با گولاند دبیر حکومت ایالتی «هسن» به ریاست «والتر والمان» (CDU) بود. امروز او می گوید که به تظاهرکنندگان «پگیدا» نمی توان «برچسب افراط گری» زد. در عوض باید آن ها «جدی گرفت» و با آن ها صحبت کرد.

با این وجود دست کم گرفتن و به آغوش کشیدن «پگیدا» محدود به طیف راست CDU نیست. آن ها به همان ترتیب که کلیه احزاب در احیای میلیتاریسم آلمان دخیل شده اند، درحال باز کردن مسیر به سوی نیروهای راست گرا هستند تا از طریق این سیاست ها اعمال قدرت کنند.

«هاینتس بوشکوفسکی»، شهردار منطقه «نیوکلن» در «برلین» از «پگیدا» حمایت کرد و در عوض به تظاهرکنندگان علیه آن ها حمله برد. سیاستمدار سوسیال دمکرات گفت که کاملاً طبیعی بود که مردم از خارجی ها هراس داشته باشند و سیاست رسمی می بایست به این ترس و نگرانی ها اهمیت دهد.

«پگیدا» را به عنوان «چیزهایی که هرکسی می تواند با آن ها موافق باشد» توصیف کرد.

حضور «گولاند» در اعتراضاتی که با پوشش خبری ژورنالیست ها همراه شد، ماهیت جنبش «پگیدا» را روشن می کند. قرارست عقب مانده ترین لایه های جامعه برای اعمال سیاست خارجی متخاصمانه جدید آلمان و حملات به کارگران بسیج شوند.

«گولاند» بیش از هر سیاستمدار دیگری مدافع این است. دو سال پیش، در مقاله ای در «تاگس اشپیگل» اعلام کرد که که آلمانی ها «رابطه ای مشکل دار با نیروی نظامی» دارند و «احترامی برای ارتش آلمان قائل نیستند». او به نفع شرکت در مداخلات نظامی علیه لیبی و سوریه گفت که این «وسواس منفعلانه» باید نهایتاً کنار گذاشته شود. او همانند بیسمارک اعلام کرد که موضوعات تعیین کننده روز، می باید با «خون و آهن» حل شود.

این برنامه اکنون قرار است با همکاری «پگیدا» تکمیل و اجرا شود. در این مورد، «گولاند» به عنوان معبری میان تندروهای راست گرا و CDU ایفای نقش می شود. او به خوبی به محافل ماوراء محافظه کار حزب اتحاد دمکرات مسیحی در «زاکسن» تحت رهبری «آلفرد

۲۵ سال پس از فرو ریختن دیوار برلین

پیتر شوآرتس

برگردان: آرام نوبخت



سالگردهای تاریخی، فرصتی هستند برای نگاه به گذشته به منظور کسب درس هایی برای آینده. اما چنین اقدامی هرگز در طول مسیر مراسم رسمی برگزار شده در پایتخت آلمان در روز یکشنبه به مناسبت ۲۵مین سالگرد فرو ریختن دیوار برلین صورت نگرفت. مراسم سالگرد، از سوی حکومتی سازمان یافت که جرأت ندارد به واقعیت پیش روی خود نگاه کند و هر چیزی را به اسم واقعی آن صدا بزند.

سخنرانان برای تحریف تاریخ و دوری از هرگونه اشاره به واقعیت اجتماعی-سیاسی جاری، از عبارات عوام‌فریبانه و مبتدل بهره بردند؛ واژه «آزادی» به کرات چنان بر زبان می آمد که مغز مخاطب سوت می کشید.

نخستین رئیس ایالتی «حزب چپ»، «بودو راملو»، نیز به نفع گفتگو با تظاهرکنندگان «پگیدا» بود که انگیزه شان، ترس از گرفته شدن مشاغل آن ها به دست مهاجرین بود. «راملوف» گفت که باید توضیح داده می شد که چنین ترسی بی اساس بوده است.

حمایت رسانه ها و سیاستمداران از «پگیدا» مستقیماً مرتبط با احیای سیاست خارجی متخاصمانه آلمان و میلیتاریسم است. درست مانند دهه ۱۹۳۰، باری دیگر تدارکات برای جنگ با تبلیغ هدفمند ناسیونالیسم و راسیسم و ایجاد سازمان های راست افراطی همراه می شود.

<http://www.wsws.org/en/articles/2014/12/27/dres-d27.html>



بلغارستان و رومانی نیست، بلکه کم‌تر از یک ششم آن است. بحران اقتصادی در سرتاسر اتحادیه اروپا به سرعت شدت گرفته است.

آزادی از ترس و جنگ؟

به دنبال بیانیه حکومت آلمان مبنی بر «پایان منع نظامی» در آغاز سال ۲۰۱۴، یک سیل بی‌وقفه از جنگ افروزی علیه روسیه از پی آمده است. درست مانند جنگ‌های جهانی اول و دوم، میلیتاریسم آلمان باری دیگر به سوی شرق هدف گرفته می‌شود. «فرانک والتر اشتاین‌مایر»، وزیر امور خارجه آلمان اخیراً در «دی تسایت» نوشت: «ما باید خود را برای این واقعیت آماده کنیم که بحران‌ها متأسفانه قرار است به واقعیت زندگی در سال‌های پیش رو بدل شوند».

ایدئولوگ‌های بورژوا ۲۵ سال پیش «پایان تاریخ» را اعلام داشتند، اما تاریخ با انتقام در حال بازگشت است. فروریختن دیوار برلین و اتحاد آلمان، خبر از عصر جدید آزادی و دمکراسی نمی‌داد. در عوض این‌ها تمام مشکلات لاینحلی را که به دو جنگ جهانی در نیمه نخست قرن بیستم انجامید، آشکار کردند.

آنگلا مرکل، صدراعظم آلمان، در افتتاحیه مراسم دیوار برلین گفت: «مسأله بر سر بازپس گرفتن آزادی بود. مسأله، بر سر آزادی ای بود که هر فردی برای انسان بودن بدان نیاز دارد». اما او از چه نوع آزادی صحبت می‌کرد؟

آزادی از سرکوب و نظارت دولتی؟

حکومتی که شخص او در طی ۱۰ سال گذشته بر مسندش قرار داشته، هر بار یک قانون از پس قانون دیگر برای محدود ساختن حقوق دمکراتیک و افزایش قوای نظارتی دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی به تصویب رسانده است. در اروپای شرقی - که مرکل در موعظه‌هایش در باب آزادی به آن اشاره کرد - مجسمه‌های یادبود حاکمین مستبدی نظیر «ژوزف پیلسودسکی» در لهستان، «میکلوش هورتی» در مجارستان و «استپان باندرا» همکار نازی‌ها در اوکراین بنا شده‌اند.

آزادی از نیاز مادی؟

در آلمان شرقی، ۲۵ سال پس از اتحاد آلمان، از هر پنج نفر ساکن، یک نفر در زیر آستانه فقر رسمی ۸۷۰ یورو در ماه زندگی می‌کند. در لهستان و جمهوری چک، متوسط دستمزد ساعتی، حتی یک سوم این مبلغ در آلمان،

«حزب سوسیالیسم دمکراتیک» و «حزب چپ»- سازمان های خلف حزب حاکم آلمان شرقی استالینیستی (یعنی «حزب وحدت سوسیالیستی» یا SED)- بی پرده از معرفی مجدد سرمایه داری حمایت نمودند. آن ها تنها از متضرر شدن خود در جریان تقسیم غنایم شکایت داشتند.

با این حال کمیته توضیح داد که «استالینیسم، مهم ترین مسئول فاجعه کنونی است».

قطعه نامه ادامه می داد: «بوروکراسی استالینیستی بر اجساد مرده انقلابیون [انقلاب روسیه] ۱۹۱۷ به قدرت رسید و حزب بلشویک را با تبدیل کردن آن به دستگاه یک بوروکراسی صاحب امتیاز ویران کرد. انترناسیونال کمونیست را به ابزار سیاست خارجی خودخواهانه خود تبدیل نمود، به شکست های بی شمار طبقه کارگر بین المللی منجر شد، و یک نسل کامل از انقلابیون سوسیالیست را به قتل رساند.

برنامه "پرستروئیکا"ی گورباچف، پیامد منطقی این سنت ضد انقلابی است. این برنامه، بیانگر گذار از "سوسیالیسم در یک کشور" به بازگشت سرمایه داری است. بوروکرات ها، گورباچف را به عنوان رهبر خود در سال ۱۹۸۵

«کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم» این تغییر و تحولات را پیش بینی می کرد و نسبت به آن هشدار داد. در نوامبر ۱۹۹۱، این کمیته قطعه نامه ای را در «کنفرانس جهانی کارگران علیه جنگ امپریالیستی و استعمار» در برلین به تصویب رساند که می گوید:

«تمام اعتبار سرنگونی استالینیسم به کارگران می رسد، اما دیگران ثمرات آن را درو کرده اند. لایه جدیدی از انگل ها به طبقه کارگر خیانت کرده و از نفرت به حق آن از استالینیسم بنا به اهداف خود بهره برده است. "یلتسین"ها، "والسا"ها و "هاول"ها، دیکتاتوری بوروکراسی استالینیست را با دیکتاتوری سرمایه بین المللی جایگزین می کنند و نقش یک بورژوازی کمپرادور را متقبل می شوند.

در همان حال که بوروکراسی استالینیستی برای حفظ خود وادار به حفظ دستاوردهای مهم انقلاب اکتبر نظیر ملی سازی ابزار تولید شده بود، بورژوازی نوظهور اکنون تلاش می کند هر آن چه از صنعت ملی شده باقی مانده بود را خرد کند و کارگران را به مردم مفلوک و گرسنه ای بدون هرگونه حق و حقوق مبدل سازد».

تنها برنامه انترناسیونالیسم سوسیالیستی -
یعنی سرنگونی سرمایه داری، استقرار حکومت
های کارگری، سازماندهی مجدد اقتصاد جهانی
منطبق با نیازهای جامعه در کلیت آن و نه
سود عده ای قلیل - می تواند راه خروج از این
بن بست را نشان دهد.

درک نقش ضد انقلابی استالینسم، و درک
آلترناتیو مارکسیستی که در اپوزیسیون چپ و
انترناسیونال چهارم به بنیان گذاری لئون
تروتسکی تجسم یافت، بنیان یک چنین چشم
انداز انقلابی است.

۱۱ نوامبر ۲۰۱۴

<http://www.wsws.org/en/articles/2014/11/11/pers-n11.html>

برگزیدند، چرا که دیگر نمی توانستند
امتیازات خود را به عنوان یک انگل در دولت
کارگران حفظ کنند و در جستجوی یک رکن
اجتماعی جدید در قالب مالکیت خصوصی
بودند».

از این تجربه باید درس هایی حیاتی برای
امروز گرفته شود. اقتصاد جهانی سرمایه داری
در عمیق ترین بحران خود از زمان رکود دهه
۱۹۳۰ قرار دارد. هیچ یک از مشکلاتی که نظام
مالی جهانی را در سال ۲۰۰۸ به لبه پرتگاه
سقوط کشاند، حل نشده اند.

طبقه حاکم نیز به این بحران، هم چون گذشته،
با میلیتاریسم، ایجاد قوای دولتی و حملات بی
امان به حقوق دمکراتیک و مدنی کارگران
پاسخ داده است، در حالی که خود را بی اندازه
غنی می سازد. آلمان سرمایه داری و یکپارچه،
به طور اخص نقش تهاجمی دارد.

هیچ راه برون رفتی از این بحران وجود ندارد؛
بحرانی که وجود بشریت را در درون چارچوب
سرمایه داری به خطر می اندازد. در سرتاسر
جهان، طبقه کارگر بیش از پیش به نزاع با
طبقه حاکم حرکت می کند. با این حال، برای
نبرد و پیروزی در آن، به یک چشم انداز
سیاسی ماندگار نیاز دارد.

انقلاب آلمان

این جا «تاد چرتین» توضیح می دهد که چرا امروز این کتابی است که سوسیالیست ها حتماً باید بخوانند.

«حزب سوسیال دمکرات» (SPD) آلمان، در سال ۱۸۷۵ از سوی هواداران کارل مارکس و فردریش انگلس، همراه با دیگر گروه های رادیکال کارگری، بنیان گذاشته شد. «حزب سوسیال دمکرات» پس از جان به در بردن از دهه ها سرکوب، سرانجام در سال ۱۸۹۱ قانونی گردید و به سرعت به یک حزب توده ای نیرومند مبدل شد.

تا سال ۱۹۱۲، قریب به ۱ میلیون کارگر عضو حزب بودند، درحالی که ۴ میلیون نفر دیگر به آن رأی دادند، و بیش از ۱۰۰ نماینده سوسیالیست در پارلمان آلمان داشت. این حزب هم چون نگین جنبش سوسیالیستی بین المللی نگریسته می شد، و آلمان، محتمل ترین کشور برای وقوع انقلاب بود.

اما با حاد شدن شرایط در ۴ اوت ۱۹۱۴، رهبران «حزب سوسیال دمکرات» (و همتایان آنان در فرانسه و بریتانیا) به جای انقلاب علیه سرمایه داری، به شعار مشهور «کارگران جهان



تاد چرتین

برگردان: آرام نوبخت

در نوامبر ۱۹۱۸، کارگران و سربازان آلمان به شورش علیه حاکمیت دست زدند و با اعتصابات توده های و تمرّد، جنگ جهانی اول را به پایان رساندند.

اما آن ها چیزی بیش از اتمام جنگ انجام دادند و آن سرنگونی قیصر آلمان (پادشاه ویلهلم دوم) بود، متلاشی کردن ارتش دائمی و به لرزه درآوردن بنیان های سرمایه داری. طی پنج سال بعدی، کارگران و سرمایه داران آلمان به نبردی خونین وارد شدند تا تعیین کنند که کدام طبقه قدرت را به دست خواهد گرفت.

کتاب «پیر بروئه» با نام «انقلاب آلمان: ۱۹۱۷-۱۹۲۳»، تاریخ این نبرد را بازگو می کند. در

متحد شوید!» در مانیفست کمونیست خیانت کردند. نمایندگان حزب به نفع بودجه جنگی قیصر رأی دادند و به سرمایه داران آلمان کمک کردند که کارگران را برای جنگ جهانی اول، برای کشتن کارگران فرانسه، بریتانیا، روسیه و بریتانیا، بسیج کنند.

یکی از مهم‌ترین سهم‌هایی که «پیر بروئه» با کتاب خود، «انقلاب آلمان: ۱۹۲۳-۱۹۱۷» ادا می‌کند، توضیح این امر است که چه طور چنین اتفاقی ممکن شد. از همان روزهای نخست «حزب سوسیال دمکرات»، همواره نبردی میان جناح‌های چپ و راست حزب وجود داشت.

در جناح راست، ادوارد برنشتاین، تمامی کسانی را اعتقاد داشتند سرمایه داری می‌تواند به طور مسالمت آمیز اصلاح شود، در پشت خود به صف درآورد. برنشتاین در کتاب خود «سوسیالیسم تکاملی» (به تاریخ ۱۹۱۸) اعلام کرد مارکس برخطا بوده که تأکید می‌کرده است اقتصاد سرمایه داری بذره‌ای نابودی خود را در درونش دارد. به علاوه برنشتاین ادعا کرد که کارگران می‌توانند صرفاً با کسب اکثریت در پارلمان، از طریق آرا قدرت سرمایه داران را به تدریج کاهش دهند.

در جناح چپ، رزا لوکزامبورگ، یک انقلابی لهستانی جوان و تیزبین، استدلال‌های برنشتاین را تکه تکه کرد. کتاب رزا با عنوان «رفرم یا انقلاب»، در دفاع از این گفته مارکس و انگس بود که اقتصاد سرمایه داری، الزاماً به بحرانی وخیم منجر می‌شود؛ رزا این ایده را به ریشخند گرفت که طبقات حاکم با شکست در انتخابات، به سهولت ثروت و قدرت خود را به دست طبقه کارگر خواهند سپرد.

لوکزامبورگ در نبرد عقاید پیروز شد، و اکثریت «حزب سوسیال دمکرات» طی سال‌های پیش‌رو، از وی پشتیبانی نمود. با این حال «بروئه» توضیح می‌دهد که شعارها و قطعنامه‌ها، برای خنثی نمودن قدرت رو به رشد بوروکراسی در درون «حزب سوسیال دمکرات» و اتحادیه‌های کارگری کافی نبود.

ظهور بوروکراسی صرفاً مسأله اپورتونیست‌هایی نبود که هم‌چون کرم به سوی قدرت نقب می‌زدند و می‌خزیدند. «بروئه» نشان می‌دهد که بین دهه ۱۸۷۰ و سال ۱۹۱۴، آلمان از یک قدرت اقتصادی دست‌چندم، به غول صنعتی اصلی جهان مبدل شد. رشد عظیم اقتصادی، نیازمند سرکوب وحشیانه در سال‌های نخستین بود.

اما همان طور که اقتصاد پیچیده تر از پیش می شد، به نیروی کار آموزش دیده بهتری هم نیاز پیدا می کرد. به علاوه سودهای هنگفت سرمایه داران صنعتی به آن ها اجازه داد که در مخالفت تند خود با اتحادیه گرایی کارگران، کمی تخفیف قائل شوند. «بروئه» با این ایده مخالف است که وجود این دوره ۲۰ ساله «صلح اجتماعی» بود که شرایط مادی را برای ظهور عقاید برنشتاین فراهم ساخت.

این دوره رشد تدریجی «حزب سوسیال دمکرات»، افزایش استانداردهای زندگی و تساهل و تسامح طبقه حاکم، بر بخش عظیمی از طبقه کارگر تأثیر گذاشت، اما مقامات تمام-وقت «حزب سوسیال دمکرات» و اتحادیه های کارگری بیش از هر کسی مستعد تأثیر پذیری از این عوامل بودند. و موفقیت «حزب سوسیال دمکرات» بدان معنا بود که عملاً هزاران نفر از این مقامات تمام وقت وجود دارند. تا سال ۱۹۰۶، رهبران «حزب سوسیال دمکرات» و اتحادیه های کارگری بیش تر دغدغه دفاع از سازوبرگ حزب را داشتند تا حرکت به سوی انقلاب. در واقع آن ها موفقیت این حزب را با بورژوازی آلمان یکسان می دانستند.

جنگ جهانی اول، ایده های جناح چپ و راست را به آزمون گذاشت. صحت نظرات رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت (نماینده انقلابی صریح و بی پرده حزب سوسیال دمکرات) حول مهم ترین مسائل آن ها، مطلقاً به اثبات رسید. رفرمیست ها یا دستشان به خون آلوده شد (نظیر فردریش اربرت، سرپرست حزب سوسیال دمکرات) یا با آن فلج شدند (نظیر برنشتاین یا تئوریسین اصلی حزب، کارل کائوتسکی)، کسانی که بیهوده امید داشتند این ها به سرعت تمام خواهد شد و سرمایه داری به حالت «طبیعی» باز خواهد گشت.

با این حال عقاید، بدون سازماندهی بسیار ضعیف هستند. این نیز با جنگ اثبات شد. کنترل اربرت بر بوروکراسی «حزب سوسیال دمکرات» او را قادر کرد که مخالفت پایه های کارگری و انقلابی در درون حزب را ساکت کند. انقلابیون در حزبی به دام افتادند که کاملاً تحت کنترل بوروکراسی رفرمیست حامی جنگ قرار داشت. حتی لیبکنشت هم ابتدا با رأی برای بودجه جنگی همراهی کرد، چرا که اکثریت کمیته پارلمانی «حزب سوسیال دمکرات» از آن بودجه پشتیبانی نمود.

«بروئه» توضیح می دهد که لوکزامبورگ به شدت علیه فرمایست ها در درون حزب خود مبارزه کرد و حتی خصومت او با بوروکراسی «حزب سوسیال دمکرات» نیز به مراتب بیش-تر از لنین بود که تا زمان جنگ جهانی اول هنوز این حزب را یک الگوی سازمانی در نظر می گرفت. با این حال لوکزامبورگ برخلاف لنین هرگز از مبارزات سیاسی خود نتایج سازمانی و تشکیلاتی نگرفت. او روی مبارزه خودانگیخته پایه های کارگری حزب و طبقه کارگر به طور اعم برای بیرون راندن بوروکرات ها در لحظه سرنوشت ساز تکیه کرد.

به هر رو در لحظه سرنوشت ساز سال ۱۹۱۴، روشن شد که رهبری «حزب سوسیال دمکرات»- با انحصار کنترل خود بر مطبوعات حزبی، فهرست اعضا، اتحادیه های کارگری و غیره- تأثیری تعیین کننده بر تضعیف همان مبارزه خودانگیخته ای دارد که لوکزامبورگ بر روی آن حساب می کرد.

لنین موضعی بسیار متفاوت داشت. بلشویک ها بلافاصله و تقریباً به طور یکپارچه با جنگ مخالفت کردند؛ آن ها چندین هزار کادر ورزیده داشتند؛ همراه با انضباط معمول بر اساس چندین سال تجربه کار زیرزمینی؛ آن

طی چند هفته از این تصمیم، لیکنشت درک کرد که اشتباه کرده است و «حزب سوسیال دمکرات» بدون اقدام سریع انقلابیون قرار نیست تغییری در مسیر خود بدهد.

«بروئه» موضع جدی انقلابیون آلمان را با مقایسه آنان با بلشویک های روس توصیف می کند. اگرچه لنین به طور کامل در آن مقطع درک نکرده بود، ولی حزب بلشویک او تفاوت های بسیاری با «حزب سوسیال دمکرات» داشت. لنین به دلیل وجود سرکوب شدید، اصرار داشت که فقط انقلابیون قابل اعتماد باید اجازه پیوستن به حزب بلشویک را داشته باشند.

این به انشعابی در درون «حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه» (حزب خواهر سوسیال دمکرات ها در روسیه) در مجمع بنیان گذاری آن به سال ۱۹۰۳ انجامید. اگرچه بلشویک ها و منشویک ها تا سال ۱۹۱۲ به لحاظ فنی به صورت جناح هایی در درون حزب واحد کارگران سوسیال دمکرات روسیه باقی ماندند، اما هر چه بیش تر به عنوان احزابی مجزا با اشکال تشکیلاتی و دیدگاه هایی واگرا درباره انقلاب، عمل کردند.

براساس انتخابات در کارخانه ها و سنگرها، نماینده توده های کارگر بودند.

منشویک ها ادعا کردند که اکنون با رفتن تزار، کارگران روسیه باید از جنگ حمایت کنند و مطالبات خود را با خواسته های کارفرمایان شان به نفع دفاع از روسیه «دمکراتیک» تعدیل کنند. در ابتدا، بسیاری از رهبران مهم بلشویک نسبت به حمایت یا عدم حمایت از حکومت موقت سردرگم بودند، اما بخش گسترده ای از ۲۵۰۰۰ عضو آن ها شدیداً مخالف حمایت بود.

لنین در ماه آوریل از تبعید به روسیه بازگشت و خواهان یک تغییر رادیکال در مسیر شد. او اظهار داشت که حکومت موقت مایل به تداوم جنگ و مخالف با اصلاحات ارضی است و قصد واگذاری قدرت به کارگران در کارخانه ها را ندارد؛ بنابراین بلشویک ها باید اکثریت طبقه کارگر و سربازان را متقاعد کنند که قدرت باید به شورها منتقل شود.

از آن جا که صحت هر یک از نقدهای بلشویک ها به حکومت موقت مشخص می شد، حزب بلشویک به سرعت رشد کرد. تا تابستان، بالغ بر ۲۰۰ هزار عضو وجود داشت؛ تا اکتبر ۱۹۱۷، بیش از ۳۵۰ هزار عضو؛ و بلشویک ها اکثریت

ها روزنامه های قانونی و غیرقانونی خود را داشتند که از طریق آن می دانستند چگونه با اقشار وسیعی از کارگران ارتباط بگیرند.

در سال ۱۹۱۵، نخستین اعتراضات و اعتصابات در کشورهای درحال جنگ به سرعت آغاز شد. در آلمان، انقلابیون از این اعتراضات استقبال کردند و حتی به سازماندهی آن یاری رساندند، منتها به عنوان افراد پراکنده. در روسیه، بلشویک ها یک سیاست واحد تبلیغ و تهییج ضد جنگ را پیش بردند و صدها و یا هزاران کارگر و سرباز را جذب حزب خود نمودند.

در فوریه ۱۹۱۷، سربازان و کارگران روسیه علیه جنگ دست به شورش زدند، و تزار را به شکل نوعی انقلاب خودانگیخته که لوکزامبورگ بدان امید بسته بود، سرنگون نمودند.

این انقلاب، دو حکومت رقیب را ایجاد کرد. از یک سو، حکومت موقت، که از احزاب محافظه کار گذشته (بدون تزار)، لیبرال ها و منشویک ها و دیگر سوسیالیست های رفرمیست تشکیل می شد. از سوی دیگر، شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان که مستقیماً و

شورش کردند و از کارگران بنادر درخواست کردند که از آنان حمایت کنند. درست مانند روسیه، این جنبش خودانگیخته هم چون شعله های آتش به سراسر آلمان گسترش یافت.

تا ۹ نوامبر، قیصر آلمان وادار به استعفا شد، شوراها کارگری در تمامی شهرهای مهم کشور دایر شد، و احزاب محافظه کار برای نجات خود از کارگران و سربازان انقلابی، متوسل به رهبران حامی جنگ «حزب سوسیال دمکرات» شدند.

لوکزامبورگ و لیبنکشت با تهییج کارگران آلمان برای پیروی از نمونه های بلشویک ها، وارد انقلاب شدند؛ اکنون آن ها نیاز به یک حزب انقلابی حقیقی، متمایز از بوروکرات های رفرمیست را درک می کردند، اما بیش از حد برای آغاز به سازماندهی چنین حزبی انتظار کشیده بودند. گروه انقلابی آن ها، «اتحادیه اسپارتاکوس» (که نام آن برگرفته از شورش مشهور بردگان روم بود)، تنها چند هزار نفر عضو داشت.

بدتر این که آن ها حتی یک حزب مستقل هم نبودند، بلکه هنوز به عنوان یک جناح در درون حزبی فعال بودند که هم چنان زیر سلطه

را در تمامی شوراها کارگری مهم سرتاسر روسیه به دست آورده بودند.

بلشویک ها دیگر صرفاً بیانگر آمال و آرزوهای انقلابی بخش پیشتاز طبقه کارگر نبودند. آن ها خود پیشتاز طبقه کارگر بودند که در یک حزب باتجربه، منضبط و مبارز سازمان یافته بودند.

بلشویک ها در اتحاد با اقلیت های انقلابی در دیگر احزاب، انقلاب سوسیالیستی اکتبر را هدایت کردند، و ظرف مدتی کوتاه، قدرت را به کارگران، زمین را به دهقانان و صلح بی قید و شرط را به تمامی ملل بخشیدند. اگرچه آلمان از پذیرش صلح بدون تسخیر نواحی گسترده ای از کشور امتناع کرد، ولی بلشویک ها به وعده خود برای پایان دادن به جنگ عمل کردند و این چهره تمام ریاکاران و سوسیالیست های رفرمیستی را که ادعا داشتند تنها مشغول «دفاع» از کشور «خود» هستند، آشکار ساخت.

تنها طی یک سال بعد، کارگران آلمان از نمونه همتایان خود در روسیه پیروی کردند.

در سرتاسر سال ۱۹۱۸، اعتصابات تشدید شده بود. در نخستین روزهای نوامبر ۱۹۱۸، ملوانان

سوسیال دمکرات» مجدداً در برابر انقلاب کارگری متحد می شدند.

رهبران «حزب سوسیال دمکرات مستقل» به جای مبارزه برای حفظ قدرت شوراهای کارگری آلمان، همراه با «حزب سوسیال دمکرات» به حکومت آلمان پیوستند. لوکزامبورگ و لیبکنشت به خیانت این گروه از رهبران حمله بردند، درست همان طور که لنین در روسیه چنین کرده بود. با این حال، لنین از حزبی با ده ها هزار نفر، با گروهی مجرب و آبدیده از رهبران برخوردار بود، درحالی که «اتحادیه اسپارتاکوس» تا پس از مرحله اول انقلاب صبر کرد که مجمع بنیانگذاری حزب کمونیست (KDP) را در ژانویه ۱۹۱۹ برگزار کند.

حزب انقلابی جدید لوکزامبورگ با وجود آن که صحت خود را در هر مرحله از حرکت نشان داد و به همین جهت همسویی ده ها هزار کارگر و سرباز را به سوی خود جلب کرد، اما تنها ۳ هزار عضو تشکیلاتی داشت.

زمانی که کارگران رادیکال آلمان در یک اعتصاب عمومی جدید و شورش علیه تلاش حکومت حزب سوسیال دمکرات برای بازگرداندن راست‌گرایان در مقام نیروهای

رفرمیست ها قرار داشت، یعنی «حزب سوسیال دمکرات مستقل» (USPD).

«حزب سوسیال دمکرات مستقل»، در سال ۱۹۱۷، با روی گردانی کارگران از جنگ فاجعه بار، از «حزب سوسیال دمکرات» منشعب شده بود. با این حال این گروه که فرسنگ ها با یک حزب انقلابی فاصله داشت، یک حزب «سانتریست» بود، و هم «اتحادیه اسپارتاکوس» و هم بسیاری از رهبران و بوروکرات های «حزب سوسیال دمکرات» گذشته را که اساساً از جنگ حمایت کرده یا پشت کسانی نظیر کائوتسکی و برنشتاین پناه گرفته بودند، ترکیب می کرد.

لوکزامبورگ امید داشت که اقدام خودانگیخته توده ها، رفرمیست های «حزب سوسیال دمکرات مستقل» را به کناری خواهد راند (او همین امید را در مورد خود «حزب سوسیال دمکرات» هم داشت). با این وجود وقتی طعیان انقلابی در نوامبر ۱۹۱۸ فرا رسید، سانتریست ها نشان دادند که همان قدر متعهد به ضدیت با انقلاب سوسیالیستی هستند که «دشمنان»شان در درون «حزب سوسیال دمکرات». در واقع طی چند سال، «حزب سوسیال دمکرات مستقل» و «حزب

بلشویک ها هم با چالشی مشابه در طی «روزهای ژوئیه» انقلاب ۱۹۱۷ رو به رو شده بودند. در آن زمان، سربازان و کارگران پتروگراد تلاش نمودند که حکومت موقت را سرنگون کنند، اما بلشویک ها قادر به جلوگیری از یک قیام زودرس شدند؛ چیزی که حزب کمونیست آلمان نشان داد قادر به انجامش نبود.

از آن جا که قیام نوامبر، ارتش دائمی و پلیس را متفرق و پراکنده کرده بود، حکومت حزب سوسیال دمکرات، با حمایت مالی سرمایه داران صنعتی ثروتمند، یک واحد شبه نظامی متشکل از افسران سابق را موسوم به «فرای کورپس» ایجاد نمود. تعداد این واحد بیش از ۵ هزار نفر نبود، اما افراد آن شدیداً مسلح، منضبط، با دستمزدهای بالا و بی رحمانه ضد انقلابی بودند.

به دنبال اعتصاب برلین، «فرای کورپس» صدها تن از کارگران را کشت؛ هم لوکزامبورگ و هم لیبنکشت را بازداشت نمود و به قتل رساند. طی ماه های آتی، «فرای کورپس» در سرتاسر آلمان راهپیمایی کرد، اعتصابات و شورش های کارگری منزوی و غیرهماهنگ را سرکوب نمود و هزاران نفر را به قتل رساند.

پلیس برخاستند، حزب کمونیست تازه متولد شده آلمان، وقت برای به پایان رساندن مجمع خود داشت.

اگرچه حزب کمونیست آلمان هنوز از نظر تعداد نفرات کوچک به شمار می رفت، ولی اعتبار لوکزامبورگ و لیبنکشت بسیار بالا بود. آن ها با توافق بر سر این نکات وارد میدان نبرد شدند که رشد حزب کمونیست آلمان زمان خواهد بود، و نباید با تحریکات چپ-روانه، بسیاری از اعضای جوان حزب را به انقلاب تا پیش از حمایت اکثریت کارگران آلمان فراخواند.

اما در عمل لیبنکشت به دنبال اعتصاب برلین کنترل خود را از دست داد و امضای خود را پای جزوه ای که خواهان سرنگونی حکومت حزب سوسیال دمکرات بود، گذاشت. در همان حال که بسیاری از کارگران رادیکال از او حمایت می کردند، اکثریت هنوز امید داشت که حکومت حزب سوسیال دمکرات به برخی وعده های خود عمل خواهد کرد. رادیکال ها منزوی بودند، اعتصاب شکست خورد، و «حزب سوسیال دمکرات» از سردرگمی موجود برای ضد حمله بهره برداری کرد.

بود که انقلاب در آن هم چنان بلا تکلیف باقی بود.

لنین همواره استدلال می کرد که بدون کمک از سوی یک آلمان سوسیالیستی، انقلاب روسیه از گرسنگی خواهد مورد. با این حال اگر ذخایر گسترده کشاورزی روسیه و پایه صنعتی آلمان بتوانند تحت حکومت های سوسیالیست انقلابی به هم پیوندند، این امر نشانه آغازی بر پایان سرمایه داری جهانی خواهد بود.

مشکل اصلی در تشکیل یک حزب انقلابی توده ای در آلمان، این بود که چگونه باید صدها هزار نفر از پایه های سوسیالیست را که هنوز در درون «حزب سوسیال دمکرات مستقل» بودند متقاعد نمود که در صورت خواست آن ها برای تحقق یک انقلاب از نوع انقلاب روسیه، باید از رهبران سانتریست «چپ» در حرف و «راست» در عمل گسست کنند. لوی و لنین سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ را در تلاش برای جلب آنان سپری کردند.

رویداد تعیین کننده ای که نهایتاً جناح چپ «حزب سوسیال دمکرات مستقل» را به نیاز پیوستن به «حزب کمونیست آلمان» متقاعد کرد، یک کودتای نظامی در مارس ۱۹۲۰ بود.

سرکوب، مرحله نخست انقلاب را با شکست به پایان رساند. اما در عین حال میلیون ها کارگر را خشمگین کرد، و تماماً از حل بحران سیاسی و اقتصادی پیش روی سرمایه داری آلمان عاجز ماند.

«حزب کمونیست آلمان» از این ضربات جان به در برد و به سرعت رشد کرد، چرا که کارگران در عمل آن چه را که حزب ارائه کرده بود، دیدند. پُل لوی، وکیل و دوست نزدیک لوکزامبورگ، به عنوان چهره اصلی جهت دهی مجدد «حزب کمونیست آلمان» طی این روزهای دشوار ظاهر شد.

نخستین اقدام او، سازماندهی اخراج بی-ملاحظه ترین عناصر مافوق چپ از حزب بود. این به بهای خروج ۲۰ هزار نفر از حزب انجامید، اما در عین حال امکانی برای جذب صدها هزار کارگر رادیکال شده ای که در «حزب سوسیال دمکرات مستقل» باقی مانده بودند، ایجاد کرد.

در مارس ۱۹۱۹، بلشویک ها در روسیه «انترناسیونال کمونیست» را بنیان نهادند. هدف آن ها، کمک به ایجاد احزاب انقلابی در سرتاسر جهان، و به خصوص در کشور آلمان

این به اصطلاح «کودتای کاپ»، شاهد تلاش افسران نظامی دوآتشه برای استقرار یک دیکتاتوری بود. اعتصاب عمومی کارگران در سرتاسر کشور و ایجاد واحدهای شبه نظامی کارگری، کودتاچیان را شکست داد.

تهاجم نیروهای راست، کارگران را از یأس و ناامیدی بیرون آورد و به پایه های «حزب سوسیال دمکرات مستقل» نشان داد که دیگر نمی توان امیدى برای بازگشت به ایام خوب گذشته سرمایه داری باثبات و مرفه آلمان داشت. در ماه نوامبر ۱۹۲۰، ۳۰۰ هزار عضو «حزب سوسیال دمکرات مستقل» رأی مثبت به پیوستن به «حزب کمونیست آلمان» دادند و این می توانست یک حزب انقلابی با تقریباً ۳۵۰ هزار عضو ایجاد کند.

پس از پنج سال جنگ خونین در سنگرها و دو سال مبارزه انقلابی، طبقه کارگر آلمان نهایتاً از یک سازمان انقلابی، با اصول، اندازه مناسب و خواست عملی کردن ایده های مارکسیستی، برخوردار بود. با این وجود، این پتانسیل تقریباً با تکرار همان اشتباهی که لیکنشت در ژانویه ۱۹۱۹ مرتکب شد، منتها این بار در مقایسه بزرگ تر، تقریباً بر باد رفت.

در مجمع «حزب کمونیست آلمان» در دسامبر ۱۹۲۰، رهبری متعهد به پیروی از تجربه بلشویک ها در مخالفت با قیام زودرس شدند. لنین اشاره کرد که یک حزب کمونیست بزرگ و مطمئن، تنها یکی از اجزای لازم برای یک انقلاب موفق است. وجود بحرانی که طبقه حاکم را فلج سازد و وقوع قیام در عمل و اعتماد به نفس توده کارگران نیز ضروری است. ۳۵۰ هزار عضو «حزب کمونیست آلمان»، بسیار نیرومند بودند، اما نمی توانستند انقلاب را به جای ۱۵ میلیون کارگر انجام دهند، مگر آن که اکثریت آن کارگران خواهان مشارکت می شدند. در مارس ۱۹۲۱، چنین بحرانی در درون طبقه حاکم وجود نداشت و تنها علائمی ناچیز از این وجود داشت که توده کارگران (در برابر اکثریت انقلابی) اکنون اعتماد به نفس خود را از زمان شکست های سال ۱۹۱۹ از نو به دست آورده بود.

با این وجود رهبران «حزب کمونیست آلمان»، به اصطلاح «آکسیون مارس» را راه انداختند و طی آن حزب جدید را به تلاش احمقانه برای «تحریک» به انقلاب کشاندند. آن ها تا جایی پیش رفتند که تلاش کردند با احاطه کردن

در سال ۱۹۲۳، سربازان فرانسه معادن زغال سنگ آلمان را در مناطقی به دلیل بدهی های جنگی مورد توافق در معاهده ورسای که به جنگ جهانی اول پایان داد، اشغال کردند. این منجر به بروز یک بحران سیاسی و اقتصادی شد که باری دیگر فرصتی به کارگران آلمان برای تسویه حساب با سیستم می بخشید.

تا تابستان ۱۹۲۳، تورم با نرخ ۱۰ هزار درصد در ماه یا بیش تر پیش می رفت و اقتصاد را به حالت تعلیق درآورد. نازی ها طی این دوره آغاز به رشد نیرومند کردند که امور را بدتر نمود. آن ها ده ها هزار حامی مسلح را جذب کردند و دست به حمله به اتحادیه ها و احزاب چپ‌گرا زدند.

اکنون حزب کمونیست با ضرورت یک چرخش جدید رو به رو شد. این حزب یک سال گذشته را با سازماندهی آکسیون های جبهه واحد در دفاع از استانداردهای زندگی و آزادی های مدنی کارگران، صرف بهبود خود از زمان «آکسیون مارس» کرده بود.

اما با تعمیق بحران، حزب نتوانست تشخیص دهد آن شرایطی که سال ۱۹۲۱ برای انقلاب مهیا نبود، اکنون به سرعت رو به رشد است؛ در عوض به سیاست منفعل و تدافعی چسبید.

کارخانه ها به وسیله فعالین بیکار، کارگران را برای اعتصاب تحت فشار قرار دهند.

تاکتیک های آن ها به نزاع میان اعضای حزب کمونیست و دیگر کارگران فرمیست یا حتی رادیکال انجامید. «آکسیون مارس» به فاجعه ختم شد، به طوری که نیمی از اعضای «حزب کمونیست آلمان» خارج شدند و میلیون ها کارگر از انقلابیون فاصله گرفتند.

لنین و ترتسکی در بهار ۱۹۲۱ شدیداً درگیر دخالتگری در «حزب کمونیست آلمان» شدند و تلاش کردند که رفقای آلمان را متقاعد به این اشتباهات نمایند. پیروزی آن ها اساساً بر روی کاغذ بود، اما «آکسیون مارس» رهبری حزب را تکه و پاره کرد. لوی به دلیل حملات علنی و بی رحمانه به تاکتیک های احمقانه حزب اخراج شد. به علاوه «بروئه» استدلال می کند که رهبری از اشتباهات خود بسیار شوکه شده بود، به طوری که هرگز نتوانست به طور کامل اعتماد به نفس خود را بازیابد و بیش از پیش از بلشویک ها می خواستند که بگویند آن ها چه کار کنند.

سرمایه داری آلمان تا حد بسیار زیادی از تاکتیک های فاجعه بار حزب کمونیست منتفع شد، اما هنوز قادر به حل مشکلات خود نبود.

وقتی هاینریش براندلر، که به جای لوی سرپرستی حزب را به عهده گرفته بود، تلاش کرد که با سازمان دهی «روز مقابله با فاشیسم» در ماه ژوئیه حزب را در مسیر تهاجمی هدایت کند، کنار گذاشته شد.

«حزب کمونیست آلمان» و مشاورین بلشویک آن ها نهایتاً در مواجهه با سقوط کامل اقتصاد و بحران حکومت در پاییز ۱۹۲۳، تلاش کردند که تاکتیک ها را برای آماده سازی یک انقلاب کارگری تغییر دهند. حتی آن زمان بحث بود که تروتسکی برای هدایت قیام به برلین فرستاده شود.

«بروئه» توضیح می دهد که این بحث، یک عنصر جدید بسیار خطرناک را مطرح ساخت. تا به این زمان، فعالیت دوسویه بلشویک ها با حزب کمونیست آلمان، به طور عمومی مثبت بود. با این حال تشدید بحران در درون انقلاب روسیه به دلیل انزوا و گرسنگی و قطعی، خود را در درون یک مبارزه جناحی پیچیده در درون حزب بلشویک بروز داده بود. در سال ۱۹۲۳، ژوزف استالین و گئورگی زینوویف، رهبران روس، مخالف اقدام انقلابی در آلمان بودند. تروتسکی نهایتاً بر مقاومت آن ها فائق آمد، اما این تأخیر سرنوشت ساز بود.

عناصر سازنده یک خیرش انقلابی وجود داشت، اما «حزب کمونیست آلمان» نمی دانست که چه طور رویدادها را رهبری کند، بلکه تنها واکنش نشان می داد. براندلر خود بیشتر روزهای ماه سپتامبر را در مسکو گذراند و مشغول مشورت با روس ها بود. در پایان، آن ها مخالفت کردند و انقلاب بدون یک نبرد، لغو شد.

این تصمیم به عقب نشیمنی بدون مبارزه، به ناامیدی و یأس گسترده انجامید و به پتانسیل «حزب کمونیست آلمان» برای رهبری طبقه کارگر تا مدت های مدیدی پایان داد. تروتسکی این را بزرگترین شکست در تاریخ جنبش کارگری نامید.

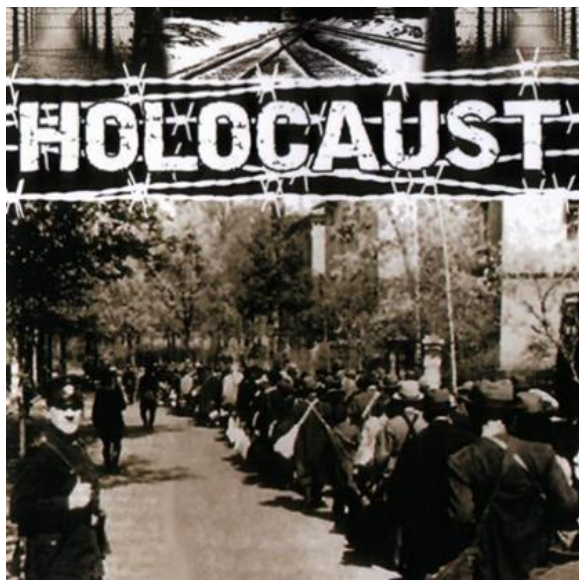
شکست آلمان به انزوای نهایی انقلاب روسیه انجامید و ظهور بوروکراسی استالینیستی. ضد انقلاب استالین به درون مبارزه جنبش کمونیستی بین المللی در برابر فاشیسم خزید، و نهایتاً اجازه داد که هیتلر به قدرت برسد.

هیچ یک از این ها اجتناب ناپذیر نبود. کتاب «بروئه»، تاریخ یکی از جسورانه ترین و تراژیک ترین صحنه های جنبش کارگری را دربرمی گیرد. او اظهار می دارد که بحث های سیاسی تئوریک میان استراتژی های

امپریالیسم و اقتصاد سیاسی هولوکاست

نیک بیمز

برگردان: آرام نوبخت



امپریالیسم و اقتصاد سیاسی هولوکاست

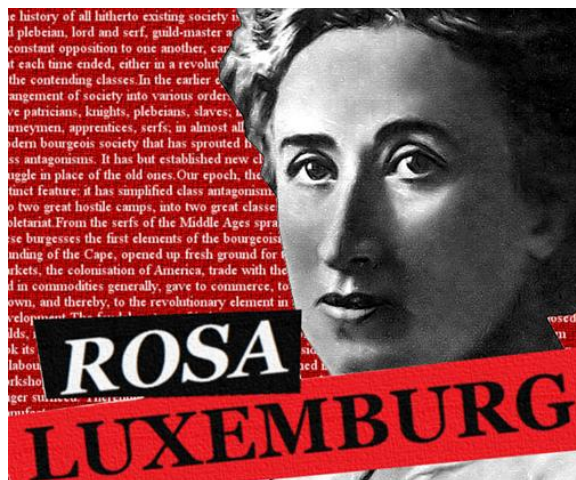
این سخنرانی که به تاریخ ۲۹ آوریل ۲۰۱۰ در «دانشگاه ایالتی سن دیگو» ایراد شد، هشتمین سخنرانی از سلسله مباحثاتی با عنوان «کشتار برای آرمانی عالی تر: خشونت سیاسی در جهان بحران زده»، با حمایت مؤسسه امور جهانی در دپارتمان علوم سیاسی دانشگاه ایالتی سن دیگو، بود.

اکنون نزدیک به هفت دهه از زمانی که آدولف هیتلر و رژیم نازی برنامه کشتار جمعی کلیه

رفرمیستی و انقلابی، می تواند تندترین نتایج عملی را داشته باشد، و حتی به دو سنگربندی متفاوت در تقابل با هم منجر شود.

کتاب «بروئه» پتانسیل انقلابی کارگران در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی را برای مبارزه در راه سوسیالیسم اثبات می کند، اما در عین حال نسبت به نادیده گرفتن قدرت سرمایه داری برای منحرف ساختن یا درهم شکستن آن مبارزه هشدار می دهد. مهم تر از همه، «بروئه» به انقلابیون در برابر مخاطرات ناشی از نادیده گرفتن اهمیت تشکیلات هشدار می دهد.

http://socialistworker.org/2006-2/607/607_10_Germany.shtml



هولوکاست، محصول یهودی‌ستیزی ریشه دار و کشنده در روح و روان و دورنمای مردم «عوام آلمان» است. بنابراین بررسی درباره جنبش نازی و قدرت‌گیری آن ضروری نبود، چه برسد به بررسی فرایندهای اقتصادی و اجتماعی منجر به هولوکاست. هولوکاست صرفاً محصول یهودی‌ستیزی ای بود که هزاران نفر از عوام آلمان را - و اگر به آن‌ها فرصت داده می‌شد، لابد میلیون‌ها نفر دیگر - به سوی سلاخی یهودیان سوق داد.

«موفقیت» تجاری کتاب «گلدهاگن» در سطحی‌نگری، پیش‌داوری‌ها و توضیحات ساده‌انگارانه ای بود که نه تفکر لازم داشت و نه تحلیل انتقادی. این کتاب، تجلی دوران خودش بود. دوره «رونق» دهه ۱۹۹۰؛ زمانی که بازار حکم می‌راند، تاریخ با سقوط اتحاد شوروی به پایان رسیده بود و نیازی به تفکر انتقادی احساس نمی‌شد. با این وجود، تز «گلدهاگن» از جهاتی چند مورد مخالفت قرار گرفت، و ناپختگی‌ها و خام‌دستی‌های آن به سرعت افشا شد.

به عنوان مثال این ادعا را در نظر بگیرید که یهودی‌ستیزی آلمانی‌ها به عنوان افراد آلمانی، مسئول این جنایت بود. اگر در

یهودیان اروپا را بنیاد نهاد، می‌گذرد. گذشت زمان، از میزان شنیع بودن این جنایت نکاسته است. برعکس، اهمیت هولوکاست با رویدادهایی برجسته می‌شود که هم‌اکنون دارند رخ‌نشان می‌دهند: جنگ‌های تجاوزکارانه امپریالیستی و استعماری به نام «جنگ علیه ترور»؛ تعمیق رقابت میان قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری؛ و فروپاشی نظم اقتصادی سرمایه‌داری که بحران‌های دهه ۱۹۳۰ را به ذهن متبادر می‌کند؛ بحران‌هایی که از درون آن رژیم نازی برخاست.

اگر این ملاحظات مناقشه‌انگیز به نظر می‌رسد، به این دلیل است که خودِ هولوکاست را نمی‌توان بدون کنکاش در استدلال‌ها و مجادلات پیرامون آن درک کرد؛ مناقشاتی که در این دوره نیز موضوعیت سیاسی خود را حفظ کرده‌اند.

بنابراین اجازه دهید بحث خود را با اشاره به برخی مواضع شروع کنم که سعی دارم در طول ملاحظات خود آن‌ها را رد نمایم.

در سال ۱۹۹۶، «دانیل گلدهاگن»، آکادمیسین دانشگاه هاروارد با کتاب خود «جلادان راغب هیتلر: عوام آلمان و هولوکاست»، ناگهان شهرت یافت. تز «گلدهاگن» این بود که

نخستین دهه قرن بیستم این پرسش مطرح می شد که در کدام کشور به احتمال زیاد یک کشتار جمعی علیه یهودیان سازمان خواهد یافت، پاسخ تقریباً با قطعیت «روسیه» بود. «رابرت ویستریچ» در مورد آلمان اشاره کرد که «اگر تا پیش از سال ۱۹۳۳ قرار بود برای هم‌ذات پنداری پرحرارت با زبان و فرهنگ آلمانی یک جایزه نوبل وجود داشته باشد، یهودیان قطعاً آن را برنده می شدند»^(۱)

با آن که تز «گلدهاگن» تکه و پاره شده است، ولی اشکال مختلف آن را می توان به عنوان «توضیح» هولوکاست در ذهنیت عموم مردم یافت. فردی با شنیدن عنوان سخنرانی من و این که قرار است طی آن نیروهای محرک اصلی هولوکاست آشکار شود، صرفاً نظر داد: «نفرت». با این حال مسأله به مراتب پیچیده تر است. آن چه هولوکاست را بسیار بهت آور و درک آن را دشوار می کند، خصلتی است که «هانا آرنت»، «ابتدال شر» می نامد. یعنی کشتار جمعی، با یک سازوبرگ بوروکراتیک و خونسرد صورت گرفت. و این خصلت، به اساس و بنیان یک مکتب فکری کامل تبدیل شده است.

هواداران مکتب فرانکورت، سازماندهی بوروکراتیک و ظاهراً منطقی هولوکاست را نقطه عزیمت خود گرفتند و مدعی شدند که ریشه های آن در خودِ خرد، در تفکر بشر و روشنگری نهفته است. به گفته دو تن از پدران بنیان‌گذار این گرایش، «ماکس هورکه‌هایمر» و «تئودور آدورنو» در سال ۱۹۴۴: «دوراهی ای که در طول کار در برابر ما قرار گرفت، نشان داد که نخستین پدیده برای شروع تحقیق است: خود ویران‌گری روشنگری. ما همگی متقاعد شده ایم ... که آزادی اجتماعی، از تفکر محصول روشنگری جدایی ناپذیر است. با این حال به اعتقاد ما، همان طور که به روشنی تصدیق شده، این که مفهوم این شیوه تفکر و همین طور اشکال تاریخی واقعی - نهادهای اجتماعی - که با آن درهم تنیده، بذر پسرقت را در درون خود دارد، امروز در سطح جهانی آشکار است»^(۲).

طبق این دیدگاه، بذرهای هولوکاست در خود بشریت قرار دارد. آثار مکتب فرانکفورت نقش بسزایی در شکل‌گیری دیدگاه بخش‌هایی از روشنفکران، به خصوص آن‌هایی که ادعا می کنند در طیف «چپ» هستند، داشته، و از طریق همین افراد، در حوزه های هنر و فرهنگ نفوذ یافته است. مثلاً برنده اسکار

ها به نوعی قادر به تسخیر دولت آلمان و سپس به کارگیری آن برای صورت دادن به چشم انداز نژادپرستانه و مرگبار خود بودند. به این ترتیب طبقه سرمایه داری آلمان را نمی توان مسئول دانست، چرا که خود همراه با باقی جامعه تابع فرامین نازی ها بود. این تئوری علاوه بر تبرئه کردن نخبگان حاکم آلمان، به لحاظ سیاسی نیز در دوره اخیر مفید واقع شده، چرا که به زعم آن درسی که می توان فراگرفت این است که «جامعه جهانی» باید برای جلوگیری از ظهور یک هیتلر دیگر، در هر جایی که ممکن است ظاهر شود، وارد عمل گردد.

در ظاهر امر هدف قابل ستایشی به نظر می رسد. با این حال به کرات اتفاق می افتد که دیدگاه های «جامعه جهانی» همیشه با منافع قدرت های اصلی امپریالیستی منطبق است. می بینیم که دو جنگ علیه رژیم صدام حسین در عراق راه افتاد، بر این مبنا که او هیتلر جدیدی بود، جنگ علیه صربستان و رژیم اسلوبودن میلوسوچ هم با این بهانه آغاز شد که او هیتلر بالکان است. در دهه ۱۹۹۰، حکومت حزب سوسیال دمکرات - سبزها، حتی به هولوکاست متوسل شد تا بلکه مداخله نظامی در بالکان قدیم، حیاط خلوت

امسال، «کاترین بیگلو» یکی از مصادیق آن است. «بیگلو» ضمن تشریح موضوع فیلم نخست خود گفت: «در دهه ۱۹۶۰ شما فکر می کنید که دشمن، بیرون از شماست؛ به بیان دیگر، یک افسر پلیس، حکومت، نظام، اما به هیچ وجه این طور نیست، فاشیسم بسیار موذی است، ما همواره آن را بازتولید می کنیم»^(۳).

این تئوری ها به یک هدف اجتماعی و سیاسی کاملاً معین خدمت می کنند. تلاش برای بهبود تمدن بشر، برای یک دنیای بهتر چه کاربردی دارد وقتی اشکال تفکری که بنیان چنین تلاشی است، در درون خود چنان نطفه هایی از پسرفت اجتماعی و بربریت را دارد که خود را در هولوکاست متجلی کرد؟ از این نظر در تحلیل نهایی، بذرهای فاشیسم در همه ما نهفته است. اگر شرایط مساعد باشد، شکوفه می زند.

تئوری دیگری از هولوکاست هم هست که اهمیت سیاسی کمتری ندارد. این تئوری ادعا می کند که هولوکاست نه از تناقضات نظام سرمایه داری، بلکه صرفاً از اقدامات جنایتکارانه نازی ها سر بیرون آورد و به نظم اجتماعی مورد دفاع آن ها بی ارتباط بود. نازی

انتخاب شد، نقطه اوج «نبرد قدرت» نازی ها نبود. آن ها در آن روز قدرت را قبضه نکردند. این قدرت را سرپرست دولت آلمان، که به نمایندگی از نخبگان مالک آلمان و در چارچوب قانون اساسی این کشور عمل می کرد، به دست آن ها سپرد.

همان طور که پروفیسور «ایان کرشاو» به درستی مطرح کرده است، اقدامات خود هیتلر «در به قدرت رساندن او تنها از اهمیت فرعی برخوردار بود». سیاست هیتلر، یعنی دوام آوردن برای رسیدن به بالاترین منصب ممکن - مقام صدر اعظم، که مورد پشتیبانی نیروهای استبدادی پناه برده به دفتر ریاست جمهوری قرار داشت - و امتناع از هرگونه مصالحه و سازش، نهایتاً جواب داد؛ اما «این بیش تر پیامد اقدامات دیگران بود تا خود هیتلر»^(۴).

در این جا دنبال کردن مسأله از بین پیچ و خم های بحرانی سیاسی که به تصمیم ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ منجر شد، از مدت زمان موجود ما فراتر خواهد رفت. در این مورد کتاب ها نوشته شده است. اجازه دهید فقط به نقاط عطف اصلی اشاره کنم.

طی پنج سال بعد از اتمام جنگ جهانی اول و سرنگونی قیصر در ۹ نوامبر ۱۹۱۸، آلمان با یک

امپریالیسم آلمان، را توجیه کند. ادعا می شد که آلمان درس های هولوکاست را بهتر از هر ملتی می داند، و بنابراین باید مداخله ای برای جلوگیری از یک نسل کشی دیگر صورت می گرفت. نقش تعیین کننده امپریالیسم آلمان در تجزیه یوگسلاوی در دهه ۱۹۹۰، و شروع تنازعات وحشتناکی که متعاقب آن فوران کرد، با سکوت سپری شد.

سخنرانی فعلی در مخالفت با این قبیل تئوری ها، به دنبال اثبات این ادعا است که به قدرت رسیدن نازی ها نه محصول شرّ ذاتی در بشر بود و نه محصول مدرنیسم، و نه یک تصادف وحشتناک و غیر قابل توضیح. بلکه واکنش طبقه حاکم سرمایه داری آلمان به بحران سیاسی و اجتماعی پیش روی خود بود. به علاوه، تلاش خواهم کرد نشان دهم که جنگ علیه اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ و «راه حل نهایی» که از آن برخاست، پیامد برنامه نازی ها برای حلّ این بحران به نفع امپریالیسم آلمان بود.

اجازه دهید در وهله نخست به این پرسش برگردیم که نازی ها چگونه به قدرت رسیدند. ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳، روزی که هیتلر به عنوان صدراعظم از سوی پرزیدنت «هیندنبورگ»

درصد بالا رفت که این بیانگر چرخش طبقه کارگر به چپ بود. اما افزایش عظیم آرای نازی ها، نتیجه ای بس معنادار بود. آرای آن ها ۷۰۰ درصد افزایش یافت، به طوری که از نهمین حزب بزرگ کشور به رتبه دوم ارتقا یافتند. نازی ها از تنها ۱۲ کرسی در رایشتاگ، به بیش از ۱۰۰ کرسی دست یافتند.

لئون تروتسکی با تحلیل نتیجه انتخابات هشدار داد که به قدرت رسیدن فاشیسم در آلمان اکنون یک خطر واقعی است. او تأکید کرد که تنها با یک جهت گیری مجدد کامل در حزب کمونیست آلمان می توان بر این این خطر فائق آمد. ضروری بود که سیاست «سوسیال فاشیسم»، مصوب ششمین کنگره انترناسیونال کمونیست به رهبری استالینست ها در سال ۱۹۲۸، واژگون شود. حزب کمونیست آلمان تحت این سیاست، حزب سوسیال دمکرات و تمامی اعضای آن را، از جمله بخش های بزرگی از طبقه کارگر صنعتی، به عنوان «سوسیال فاشیست» تقبیح کرد و به مخالفت با تشکیل یک جبهه واحد متشکل از سازمان های کارگری برای شکست خطر و تهدید نازی ها پرداخت. تروتسکی در مبارزه برای «جبهه واحد»، تأکید کرد که این جبهه به معنای حمایت از جمهوری وایمار یا رهبران

سلسله از بحران های سیاسی و مبارزات انقلابی که در وضعیت انقلابی اواخر تابستان و اوایل پاییز ۱۹۲۳ به اوج رسید، به شدت آشفته شد. اما وضعیت زمانی به سرعت تغییر کرد که حزب کمونیست آلمان (KDP) یک قیام برنامه ریزی شده را در اکتبر ۱۹۲۳ لغو کرد. سقط انقلاب، شرایط سیاسی را برای استقرار مجدد اقتصاد آلمان و نظام سیاسی آن، به ویژه از طریق ورود سرمایه استقراری از ایالات متحده، مهیا کرد. اما این جریان سرمایه تا اواخر دهه ۱۹۲۰ رو به کاهش گذاشت و اقتصاد آلمان در سال ۱۹۲۸-۲۹ در حال ورود به یک دوره رکود بود. با تعمیق رکود، طبقه سرمایه دار صنعتی آلمان به طور فزاینده ای به ضدیت با امتیازات اجتماعی اعطایی به طبقه کارگر در جمهوری وایمار کشیده شد. بحران در مارس ۱۹۳۰ به مرحله حساس رسید، یعنی زمانی که حکومت ائتلافی متشکل از سوسیال دمکرات ها (SPD) و احزاب بورژوایی اصلی، طی مجادله ای بر سر تأمین مالی مزایای بیکاری، از هم پاشید.

انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ شاهد تغییر سریعی در دورنمای سیاسی آلمان بود. رأی حزب سوسیال دمکرات ۶ درصد کاهش یافت، در حالی که رأی حزب کمونیست آلمان ۴۰

کاتولیک-محور موسوم به «حزب میانه»، با یک سلسله از فرامین مورد حمایت پرزیدنت «هیندنبورگ» حکومت کرد. «مدارای» حزب سوسیال دمکرات، با این بهانه که یک انتخابات جدید به تقویت موضع نازی ها خواهد انجامید، حکومت «برونینگ» را بر مسند امور باقی گذاشت. اگر نازی ها به هر شکل قادر به کسب یک چنین نیروی انتخاباتی بودند، این خود محصول تصمیم حزب سوسیال دمکرات آلمان به مقید و محدود نگاه داشتن طبقه کارگر به حد و مرزهای قانون‌گرایی و پارلمانتاریسم و سد کردن تغییر و تحول هرگونه مبارزه انقلابی بود.

وضعیت، ذاتاً بی ثبات بود. رژیم «برونینگ» بر حمایت حزب سوسیال دمکرات و بوروکراسی اتحادیه های کارگری که وابسته به حمایت اکراه آمیز و بی رغبت طبقه کارگر بود، اتکا کرد. اما همان طور که تروتسکی اشاره کرد، این نظام به طور فزاینده ای برای بخش های حاکم طبقه سرمایه دار آلمان نارضایت بخش بود. این یک اقدام نیمه راه بود. مشکل این بود که در همان حال که طبقه کارگر با بوروکراسی سوسیال دمکراسی و اتحادیه های کارگری سرکوب می شد، سازمان های کارگری به بقای

حزب سوسیال دمکرات و دیگر احزاب به عنوان «شر کم تر» نیست، بلکه به معنای دفاع از دستاوردهای تاریخی طبقه کارگر با ابزارهای عملی معین است.

تروتسکی توضیح داد که «فاشیسم صرفاً یک نظام انتقام‌جویی، کاربست نیروی وحشیانه و ارباب پلیس نیست. فاشیسم یک نظام حکومتی منحصر به فرد است، متکی بر ریشه کن ساختن تمامی عناصر دمکراسی پرولتری در درون جامعه بورژوازی. وظیفه فاشیسم نه فقط نابودی پیشتاز کمونیست، در نگاه داشتن کل طبقه در وضعیت عدم یکپارچگی قهرآمیز است. برای این هدف، نابودی فیزیکی انقلابی ترین بخش کارگران کفایت نمی کند. خرد کردن کلیه سازمان های مستقل و داوطلب، ویران کردن کلیه خاکریزهای دفاعی پرولتاریا و ریشه کن ساختن هر آن چه طی سه چهارم قرن به واسطه سوسیال دمکراسی و اتحادیه های کارگری به دست آمده نیز ضروری است. چرا که در تحلیل نهایی، حزب کمونیست نیز خود را متکی بر همین دستاوردها می کند»^(۵)

به دنبال انتخابات رایشتاگ در سپتامبر ۱۹۳۰، حاکمیت پارلمانی عملاً به پایان رسید. رژیم صدراعظم «برونینگ»، به عنوان عضو حزب

انتخابات جدیدی در تاریخ ۶ نوامبر برگزار گردید. این بار رأی نازی ها ۲ میلیون کاهش و رأی حزب کمونیست آلمان افزایش یافت. ویژگی هفته های آتی، یک سلسه از مانورهایی بود که با قدرت گیری هیتلر در تاریخ ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ به اوج رسید.

نیرومندترین بخش های بورژوازی حول یک نیاز متحد شده بودند و آن خلاصی از شر دموکراسی وایمار و درهم شکستن طبقه کارگر سازمان یافته بود. «هیندنبورگ» به دلیل وجود نگرانی هایی در درون بورژوازی و نخبگان زمیندار نسبت به تفویض قدرت به نازی ها، به عنوان باندی از افراد نوکیسه و شبه مجرم از لایه های پایین جامعه، از انتصاب «هیتلر» امتناع کرد. اما تا اواخر سال ۱۹۳۲، بیش از پیش آشکار می شد که خطرات ناشی از تداوم بحران سیاسی، به مراتب سنگین تر از دردهای یک رژیم نازی است.

برای بورژوازی آلمان، در شرایطی که رویدادهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ هم چنان زنده و پویا بود، وقوع انقلاب اجتماعی هم چنان با وجود چاپلوسی حزب سوسیال دمکرات و ورشکستگی سیاسی حزب کمونیست آلمان، یک تهدید حی و حاضر به شمار می رفت.

خود ادامه می دادند و خطر بالقوه نیرومندی در وضعیت سیاسی باقی می ماند. این خطر باید از طریق نابودی این سازمان ها رفع می شد.

بحران پیوسته در سرتاسر سال ۱۹۳۲، یعنی عمیق ترین مرحله «رکود بزرگ»، تشدید می شد. تا ۳۰ درصد از نیروی کار، بیکار شده بود؛ بانک ها یک به یک سقوط می کردند. حکومت «برونینگ» در ماه مه فروپاشید و «هیندنبورگ» برای تشکیل یک حکومت «ما فوق احزاب»، به «فرانتس فون پاپن» آریستوکرات پروس، روی آورد. انتخابات جدیدی در اواخر ژوئیه ۱۹۳۲ برگزار گردید. نازی ها ۳۷.۴ درصد آرا را کسب کردند، درحالی که حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست آلمان بین خود بیش از ۳۶ درصد آرا را در اختیار داشتند. اما اگر چه نازی ها بزرگ ترین حزب واحد در رایشتاگ بودند، «هیندنبورگ» از درخواست «هیتلر» مبنی بر انتصاب او به عنوان صدر اعظم با قدرت کامل امتناع کرد. در عوض «هیندنبورگ» مجدداً «فون پاپن» رو منصوب نمود. وقتی رایشتاگ جدید در ۲۱ سپتامبر تشکیل شد، رژیم «پاپن» با نسبت ۵۱۳ رأی مخالف به ۳۲ رأی موافق، رد شد. رایشتاگ مجدداً منحل و

چنان در دامن صفوف سوسیال دمکراسی بودند و آوردن آن‌ها به سمت حزب کمونیست آلمان، بسیج کردن نیروی مستقل طبقه کارگر و بنابراین شکستن پایه توده ای حزب نازی.

در عوض استراتژی سیاسی، جای خود را به اولتیماتوم های بوروکراتیک و شعارهای توخالی داد: «سوسیال فاشیسم»، «جبهه واحد از پایین»، «پس از هیتلر نوبت ماست» و حمایت از رفراندوم نازی‌ها برای تلاش به برکناری حکومت دمکراتیک پروس. در نتیجه نیرومندترین و تکامل یافته ترین جنبش سیاسی کارگران سوسیالیست که تا آن موقع دیده شده بود، شکست خورد؛ بزرگ‌ترین شکست طبقه کارگر در تاریخ.

یکی از مناقشه انگیزترین مسائل حول نقش حزب نازی، رابطه آن با سرمایه بزرگ در آلمان بوده است. مورخ امریکایی، «هنری اشبی ترنر» در کتاب خود با عنوان «سرمایه بزرگ آلمان و ظهور هیتلر» به تفصیل سعی می‌کند اثبات کند که تأمین مالی از طرف سرمایه داران بزرگ، در ظهور و رشد حزب نازی تعیین کننده نبود. اما همان طور که اثر خود «ترنر» نشان می‌دهد، سرمایه بزرگ آلمان عمیقاً با جمهوری وایمار و دمکراسی پارلمانی خصومت

تناقض در این جاست که یکی از عوامل مشوق تصمیم به قرار دادن هیتلر در قدرت، تنزل قابل توجه آرای نازی‌ها در انتخابات نوامبر و علایم رو به رشد بحران در درون حزب بود. اگر خرده بورژوازی و توده های دهقان که طی سال قبل پشت نازی‌ها چرخیده بودند اکنون آغاز به عقب نشینی می‌کردند، در آن صورت پرسش این است که به کدام سو می‌رفتند؟ شاید به طرف حزب کمونیست آلمان. به علاوه، علائم و نشانه هایی از یک بهبود اقتصادی به چشم می‌خورد و همین امر جرعه های ترس از احیای مبارزات کارگری را روشن می‌کرد؛ اعتصاب کارگران حمل و نقل برلین در نوامبر ۱۹۳۲، یک هشدار بود. تحت این شرایط، تصمیم گرفته شد که قدرت همراه با اختیار تام برای پایان دادن به بحران سیاسی و استقرار رژیم ضروری برای تحقق مطالبات سرمایه آلمان و درهم شکستن طبقه کارگر، به «نازی»‌ها اعطا شود - یا به قول «فون پاپن»، آن‌ها را «استخدام» کنند.

در طول بحران سیاسی، حزب کمونیست آلمان که زیر سیطره استالینیسیم و کمینترن در مسکو قرار داشت، به مخالفت خود با تاکتیک جبهه واحد ادامه داد - یعنی تاکتیک آغاز مبارزه برای جلب توده های کارگری که هم-

برای انداختن تقصیر فاشیسم به گردن این یا آن سرمایه بزرگ صورت بگیرد. اکثر ادبیات آن دوره مربوط به دانش آموختگانی با تمایلات چپ بود، در این میان کلاس های مربوط به فاشیسم، شمار نامتناسبی از دانشجویانی با زمینه های رادیکال را به خود جلب می کرد. از آن زمان تاکنون وضعیت تغییر کرده، این روزها رایج تر این است که از فاشیسم به عنوان گونه ای از "دولت نژادی" یا یک مذهب جایگزین بحث شود...^(۶)

«برلی» در کتاب خود «رایش سوم: یک تاریخ نوین» (۲۰۰۱) ادعا کرد «آن مکتبی که آرزو می کرد به رابطه بین سرمایه داری و فاشیسم برسد»، تمام و کمال از سوی «ترنر» ویران شد.^(۷) به گفته «برلی»، نازیسم نوعی «مذهب سیاسی» بود که قدرت گیری و جنایات آن نمی توانست به سرمایه داری ارتباط داده شود.

اما مسأله رابطه میان جنبش نازی و سرمایه بزرگ، بسیار فراتر از صرفاً سطح تأمین مالی می رود. جنبش مارکسیستی هرگز ادعا نکرده است که در پشت حزب نازی، نوعی دسیسه محرمانه رهبرانی که مشغول عروسک گردانی بودند، وجود داشته. با این حال این بدان معنا

داشت و برای استقرار یک رژیم تمامیت خواه به منظور درهم شکستن طبقه کارگر فعالیت می کرد. وقتی روی کار آمدن نازی ها به تنها گزینه بادوام برای تضمین چنین رژیمی تبدیل شد، سرمایه بزرگ حمایت خود را بسیج کرد، مبالغ هنگفتی پول را در انتخابات عمومی ۵ مارس ۱۹۳۳ در حمایت از تعهد هیتلر به پایان دادن به نظام وایمار و ریشه کردن مارکسیسم با هر پیامد ممکن، در اختیار حزب نازی گذاشت.

زمانی که در دهه ۱۹۶۰ دانشجویان بودم، عموماً اعتقاد بر این بود که به قدرت رسیدن رژیم های فاشیستی، واکنش و پاسخ مستقیم طبقه سرمایه دار به خطرات ناشی از جنبش سوسیالیستی کارگران، به عنوان نیرومندترین جنبشی که در آلمان وجود داشت، بوده است. طی نزدیک به ۲۵ سال گذشته، این اعتقاد زیر آماج حملات پی در پی رفته است.

در مقاله ای که مورخ بریتانیایی، «مایکل برلی» اواخر سال ۲۰۰۵ در نشریه راست گرای «ویکلی استاندارد» نوشت، آمده بود: «وقتی ۲۰ سال پیش من شروع به تدریس تاریخ آلمان مدرن کردم، هنوز این الزامی بود که توجه شایانی به تلاش های مارکسیست ها

یهودیان با نفرت از مارکسیسم گرده خورده بود.

او نوشت که پس از مبارزه برای برخورد با مسأله یهود در «وین» پیش از جنگ، پرده ها زمانی از مقابل چشمانش افتاد «که یهودی را به عنوان رهبر سوسیال دمکراسی یافتیم». «هنگامی که عمیق تر در آموزه های مارکسیسم کاوش کردم... سرنوشت، خود پاسخ را به من داد. آموزه یهودی مارکسیسم، اصل آریستوکراسی را که طبیعت به مردم ارزانی داشته، به کنار می زند و جای امتیاز ابدی قدرت و نیرو را به توده ای از اعداد و ارقام و بار سنگین آن می دهد. بنابراین ارزش فردیت را در انسان نادیده می گیرد، با اهمیت ملیت و نژاد ستیز می کند، و از این رو از بشریت، پیش فرض وجود و فرهنگ آن را می گیرد».^(۸)

همان طوری که ژورنالیستی به نام «کنراد هایدن» در بیوگرافی خود از هیتلر نوشت، جنبش کارگری به این دلیل که تحت رهبری یهودیان بود او را دفع نکرد، برعکس یهودیان به دلیل آن که جنبش کارگری را رهبری می کردند او را دفع کردند. این کارل مارکس

نیست که مفاهیم و ایدئولوژی جنبش نازی ارتباطی به عمیق ترین نیازها و منافع امپریالیسم آلمان نداشت.

در ارتباط با ایدئولوژی جنبش نازی و رابطه آن با امپریالیسم آلمان، اجازه دهید با توضیح خود هیتلر از یهودی ستیزی اش آغاز کنیم. هرچند او گاهی از تصاویر و ارجاعات مذهبی در کارزارهایش استفاده می کرد، ولی خصومتش با یهودیان متکی بر تعالیم کلیساهای مسیحی نبود. بلکه ریشه در آموزه های نژادپرستانه نیمه دوم قرن نوزدهم داشت و آن هم به منظور مقابله با رشد جنبش های سوسیالیستی توده ای طبقه کارگر. یهودی-ستیزی به مثابه ابزاری برای بسیج خرده بورژوازی و توده های دهقان در جهت سرکوب پرولتاریا و مقید کردن آن به نیازهای ملت دیده می شد. و آن برنامه به طور مشخص به نفع سرمایه بزرگ آلمان و نخبگان زمیندار بود.

هیتلر در «نبرد من»، کتابی که در زمان زندان خود به دلیل تلاش به کودتا در اکتبر ۱۹۲۳ نوشت (و البته باید گفت دوران حبس بسیار راحتی بود) توضیح داد که چگونه نفرت او از

که در رمان «گتسبی بزرگ» هم به آن اشاره شده است.

استفاده از اصطلاح «خُرده انسان» قابل توجه است. یکی از کلماتی که به طور تنگاتنگی با آموزه نازی ها تداعی می شود، واژه «Untermensch» است. این واژه عموماً به «مادون بشر» (Sub-human) ترجمه می شود، اما ترجمه ادبی آن «Under-man» (خُرده انسان یا انسان پست) است.

استودارد در کتاب خود - بعدها با نام «موج رو به صعود "رنگ" در برابر برتری جهانی "سفید"» - با موضوعاتی برخورد می کرد که اکثراً در آن مقطع مورد بحث بودند، از جمله خطر نژادهای پست و رنگین و نقش اصلاح نژادی در بهبود نژادها. در همان حال که این پرسش ها طی دوره قابل توجهی مورد بررسی قرار گرفته بود، در جهان دهه ۱۹۲۰ یک عامل جدید ظاهر شده بود: انقلاب روسیه ۱۹۱۷ و ظهور بلشویسم به عنوان مهم ترین تهدید در برابر تمدن.

«استودارد»، مخالف تند و تیز برابری بود. او نوشت که نابرابری، تکیه بر طبیعت دارد. تمدن تنها برای نژادهای خاص امکان پذیر است. نه فقط این، که حتی حضور نژادهای ناتوان از

سوسیالیست بود که یهودی ستیزی هیتلر را برانگیخت^(۹).

این آدولف هیتلر نبود که آموزه نازی ها مبنی بر «دولت نژادی» را خلق کرد. این آموزه، بر مبنای یک رشته تئوری های نژادپرستانه در درون محافل آکادمیک و سیاسی راست‌گرا در نیمه دوم قرن نوزدهم و دهه نخست قرن بیستم شکل گرفت. آموزه های مبتنی بر نژاد پستی، ضرورت پاک‌سازی نژادی و مبارزه برای حذف یا انقراض مردم «منحط» که قرار بود بنیان ایدئولوژیک را برای هولوکاست ایجاد کند، به هیچ وجه محدود به آلمان یا اروپا نبود. این ها در برخی از مؤسسات کلیدی ایالات متحده، از جمله «لیگ دانشگاه های آیوی» بحث می شد.

برای روشن کردن این موضوع اجازه بدهید پاراگراف هایی را از کتاب یک نویسنده بسیار سرشناس، «لوتروپ استودارد» که در سال ۱۹۲۲ با عنوان «شورش علیه تمدن: ظهور خُرده انسان» منتشر شد، نقل کنم. «استودارد» دکترای خود را از هاروارد گرفت و اثر او با تحسین دو رئیس جمهور امریکا، «وارن هاردینگ» و «هربرت هوور» قرار گرفت. این حقیقتی کاملاً آشکار بود به طوری

«خُرده انسان»، دشمن تمدن بود، چرا که طبیعت خود می پنداشت که این فرد قادر به دست یافتن به تمدن نیست. اما اکنون «خُرده انسان»، این دشمن پیشرفت و تمدن، به قهرمان بدل شده بود.

«اهمیت سندیکالیسم و بلشویسم برآمده از آن را به زحمت بتوان دست کم گرفت. اغراق نیست اگر بگوییم این وحشتناک ترین پدیده اجتماعی است که جهان به خود دیده. ما برای نخستین بار در تاریخ، یک فلسفه جامع از خُرده انسان را در سندیکالیسم سراغ داریم - این پیش در آمدی است بر آن شورش وسیع علیه تمدن که با بلشویسم روسی عملاً آغاز گردیده.... فلسفه خُرده انسان امروز بلشویسم نامیده می شود»^(۱۱)

بلشویسم دشمن اصلی تمدن و نژاد بود، تهدیدی بود برای «تنزل دادن هر رشته از هستی ما» و نهایتاً «پرتاب کردن جهان بربرمنشانه و ناتوان نژادی، به پست ترین و نومیدانه ترین اختلاط های نژادی». در نتیجه بلوشیسم باید «با هر قیمتی» درهم شکسته می شد.

«استودارد» مانند بسیاری دیگر، از جمله «چرچیل»، به نقش مهم یهودیان در تمامی

دستیابی به تمدن در درون جامعه، خود یک تهدید در برابر جامعه به شمار می رود. در ارتباط با این مفاهیم، علم به اصطلاح یوژنیک یا «اصلاح نژادی» هم وجود داشت که الزامات و نتایج مهمی برای سازمان اجتماعی دربر داشت.

به گفته «استودارد»: «تکثیر نژاد اصلح، یک فرایند نژادسازی است؛ و حذف نژاد پست، فرایند پاکسازی نژادی... پاکسازی نژادی نقطه عزیمت روشنی برای بهبود نژادی است». بهبود نژادی با مفهوم «انحطاط» درهم آمیخته بود. «انحطاط ... یک آفت سرطانی است، دائماً گسترش می یابد، نژادهای سالم را آلوده و تباه می کند، ارزش های نژادی را ویران می کند و هزینه های اجتماعی را بالا می برود. در واقع انحطاط نه فقط جامعه را معلول می کند، که موجودیت خود آن را به خطر می اندازد... ما ... می بینیم که بیماران اجتماعی ما اساساً محصول انحطاط هستند و این که محو انحطاط بیش از هر چیز دیگری برای حل آن ها به کار خواهد آمد. اما محو "انحطاط" تنها با محو "منحط" میسر است. و این یک موضوع نژادی و نه اجتماعی است.... افراد نامناسب و همین طور شرایط اجتماعی غیرمنصفانه، باید محو گردند...»^(۱۰)

مشکل تلاش به تسخیر مستعمرات این بود که آلمان به طور ممتد در برابر رقبای خود به دشواری برخورد می کرد. بخش هایی از ارتش که سرشار از دیدگاه های متداول نژادپرستی در محافل حاکم بود، به جای مستعمرات آن سوی آب ها، به مناطقی نزدیک تر به کشور خود چشم داشتند. ژنرال «فردریش برناردی» در کتابی که سال ۱۹۱۲ منتشر شد، تأکید کرد که جنگ، یک «ضرورت بیولوژیک» است، چرا که بدون جنگ، «نژادهای پست یا درحال اضمحلال، به سهولت رشد عناصر نوپای سالم را خفه خواهند کرد و یک زوال جهانی به دنبال این خواهد آمد»^(۱۳). همان طور که مورخی به نام «فریتس فیشر»، در دهه ۱۹۶۰ کشف کرد- آن هم در بحبوحه مخالفت تند مورخین آکادمیک صاحب نفوذ آلمان- ارتش آلمان طرحی را در سپتامبر ۱۹۱۴ برای اشغال اراضی وسیع قلمرو اروپا، از جمله در شرق، آماده کرده بود. «تز فیشر» مناقشات شدیدی را شعله ور کرد، چرا که این تز، پیوستگی و اتصال ضروری میان اهداف سیاست خارجی آلمان امپریالیستی در جنگ جهانی اول از یک سو و سیاست های رژیم نازی از سوی دیگر را نشان می داد.

جنبش های اجتماعی «از زمان مارکس و انگلس تا رژیم اساساً یهودی بلشویک در اتحاد شوروی امروز» اشاره کرد^(۱۲). تمامی عناصر کلیدی بیولوژی نژادی نازی ها و پیامدهای مهلک آن در این جا حاضر هستند.

سایر اجزای کلیدی برنامه نازی ها، به خصوص آن هایی که به وضعیت آلمان اشاره داشت، طی سه دهه سابق بر آن، در محافل راست تکامل یافته بود.

در سال ۱۹۰۱ اصطلاح «Lebensraum» (یا «فضای زنده») که قرار بود بعدها جایگاهی مرکزی را در ایدئولوژی نازی ها اشغال کند، از سوی «فردریش راتسل» ابداع شد. او ادعا کرد که تکامل یگ گروه از مردم، مشروط به ظرفیت آن برای توسعه است و یک گروه سالم از مردم می بایست از فضا برای رشد و تکامل برخوردار باشد. به گفته «راتسل»، برای آلمان ضرورت داشت که به خاطر سلامت نژادی، از مستعمرات برخوردار باشد، درست مانند دیگر قدرت های استعماری هم چون فرانسه و بریتانیا.

در همان حال که «راتسل» از نیاز به مستعمرات می نوشت، دیگران به قاره اروپا به عنوان فضای لازم برای توسعه اشاره کردند.

هیتلر در کتاب «نبرد من»، آموزه های نژاد، یهودی‌ستیزی و «فضای زنده»، و مبارزه علیه بلشویسم را به هم پیوند زد. او تأکید داشت که بلشویسم روس را باید تلاش یهودیت برای دستیابی به حاکمیت جهانی در قرن بیستم به حساب آورد. بنابراین مبارزه علیه بلشویزه کردن جهان به دست یهودیان، مستلزم رویکردی روشن در قبال روسیه شوروی بود. و این خود به گسترش و بسط رایش آلمان گره خورده بود - یعنی انگیزه برای «فضای زنده». ملت باید نیرو می گرفت، نه از طریق استعمار در آن سوی آب ها، بلکه از طریق اشغال و تسخیر قلمرویی که «مساحت مام وطن را بالا خواهد برد». هیتلر با ترکیب کردن این ایده ها در بخش «سیاست مشرق» از کتاب خود، نوشت: «ما جنبش بی پایان آلمان به سوی جنوب و غرب را متوقف، و نگاه خود را معطوف به زمین در شرق می کنیم... اگر امروز ما از خاک جدید در اروپا صحبت می کنیم، می توانیم اساساً فقط روسیه و دولت های مرزی وابسته به آن را در ذهن داشته باشیم».

از آن جا که روسیه شوروی را یهودیان رهبری می کردند، آلمان حق اشغال آن را داشت: «روسیه به مدت چندین قرن، از هسته ژرمنی طبقه حاکم خود تغذیه کرده. امروز می توان

این هسته را تقریباً به طور کامل ویران و منقرض شده محسوب کرد؛ این هسته جای خود را به یهودیان داده است. همان طور که امکان ندارند روسیه به تنهایی بتواند یوغ یهودیان را از ذخایر خود بردارد، به همان سان یهودیان نیز این امکان را ندارند که برای همیشه امپراتوری قدرتمند را حفظ کنند. روسیه خود نه عنصر سازمانده، که مایه تجزیه است. امپراتوری ایران در شرق آماده سقوط است. و پایان حاکمیت یهود، به معنای پایان روسیه به عنوان یک دولت خواهد بود. سرنوشت، ما را به عنوان شاهد فاجعه ای که خود عظیم ترین گواه بر صحت تئوری نژاد ملی خواهد بود، انتخاب کرده است»^(۱۴).

این مفاهیم کشورگشایی و استعمار صرفاً پیامد ذهن دیوانه هیتلر نبود؛ باید اشاره کنیم که این ها سفت و سخت در رویدادهای معاصر ریشه داشتند. زمانی که جنگ جهانی اول در نوامبر ۱۹۱۸ به پایان رسید، اثری از سربازان بیگانه در خاک آلمان نبود و رایش، نواحی وسیعی از اوکراین را همراه با بخش هایی از روسیه در اختیار داشت. نقطه عزیمت چشم انداز هیتلر از یک امپراتوری متکی بر فتح شرق، قلمروی بود که به دست آلمانی ها طبق معاهده برست لیتوفسک (معاهده ای که

نشریه‌ی تانت شماره ۱۶

هیتلر در «کتاب دوم» خود نیاز به «فضای زنده» را در بستر سلطه اقتصادی جهانی ایالات متحده و فشار آن بر اروپا بازنگری می‌کند. اکنون دیگر برداشت اروپایی‌ها از استاندارد زندگی نه فقط با امکانات اقتصادی خود آن، بلکه هم‌چنین در قیاس با آن چه در ایالات متحده غالب بود، تعیین می‌گردید. با این حال یک تفاوت عمده وجود داشت. اقتصاد ایالات متحده بر یک بازار داخلی به مراتب بزرگ‌تر اتکا داشت.

هیتلر نوشت که چشم انداز مردم آلمان در درون نظم موجود، امیدبخش نیست، چرا که حتی اگر مرزهای ۱۹۱۴ نیز بازگردانده شود- این مطالبه تمامی جنبش‌های راست‌گرای متکی بر ارتش و نخبگان زمیندار آلمان بود- باز هم این برای تضمین یک استاندارد زندگی قابل قیاس با آمریکا کفایت نمی‌کند. آلمان باید به نبرد برای بازارهای جهانی کشیده می‌شد، درست همان‌طور که در سال ۱۹۱۴ شد.

دستیابی آلمان به بازارهای رو به گسترش صادرات از طریق رقابت، مسیر پایداری برای رفاه نبود. چرا که از نظر هیتلر، نه فقط تمامی قدرت‌های اروپایی در تلاش برای انجام همین

شوروی وادار به امضای آن در ۳ مارس ۱۹۱۸ شد) اشغال گردیده بود. حدود زمین‌های اشغالی به دست آلمانی‌ها در نقشه زیر دیده می‌شود.



مفاهیم امپراتوری و «فضای زنده» در نزد هیتلر، در «کتاب دوم» وی (به تاریخ ۱۹۱۸، که انتشار نیافت) به طور مشخص ارائه شد. در این جاست که ما ارزیابی او از نتایج دومین تغییر عظیم در جهان پس از جنگ جهانی اول را می‌یابیم: ظهور سلطه اقتصادی ایالات متحده. در سال ۱۹۱۴، ایالات متحده هنوز یک ملت بدهکار بود. اما یک دهه بعد، به قدرت مالی اصلی جهان مبدل شد.

به بیان دیگر، همان طور که «ادام توز»، مورخ، نشان داد، «فوردیسم» به عنوان بالاترین تکامل بهره وری کار و بنابراین سودآوری سرمایه داری در آن زمان - مستلزم «فضای زنده» بود.

بنابراین آموزه های نژادی که سابقاً تکامل یافته بود، اکنون در چشم اندازی ادغام گردید که وظیفه اصلی را توسعه ظرفیت اقتصادی آلمان و اروپا به طور کلی برای به چالش کشیدن سلطه ایالات متحده می دید. پاسخ، در نوعی جنبش پان اروپایی - که هیتلر تأکید داشت این خود یک مفهوم یهودی احمقانه است - نهفته نبود. اتحاد و یکپارچگی اروپا می بایست بر مبنای مبارزه ای به دست نیرومندترین دولت صورت می گرفت، به همان شکلی که روم، دولت های لاتین را اشغال کرده و پروس، رایش آلمان را درهم کوبیده بود.

هیتلر نوشت: «در آینده، تنها دولتی که قادر است در برابر امریکای شمالی به پاخیزد، دولتی خواهد بود که - بنا به خصلت حیات درونی و همین طور جوهره سیاست خارجی خود - درک کرده چگونه ارزش نژادی مردم خود را بالا ببرد و آن را به عملی ترین شکل

کار بودند، بلکه اکنون امریکا در بسیاری از نواحی به نیرومندترین رقیب بدل شده بود.

هیتلر در مورد ایالات متحده نوشت: «اندازه و ثروت بازار داخلی آن، به سطوح تولید و در نتیجه تسهیلات تولیدی اجازه می دهد که هزینه تولید را به چنان درجه ای کاهش دهد که با وجود دستمزدهای هنگفت، دیگر فروش با قیمت پایین تر [برای ما] به هیچ وجه ممکن به نظر نرسد. توسعه صنعت خودرو می تواند در این جا یک نمونه هشدارآمیز باشد. این فقط ما آلمانی ها، برای مثال، نیستیم که با وجود دستمزدهای مضحک، حتی ذره ای هم در موقعیت صادرات موفقیت آمیز در برابر رقابت امریکا قرار نداریم؛ ما باید نگاه کنیم که چگونه شمار خودروهای امریکایی حتی در کشور خود ما به سرعت رو به گسترش است. چنین چیزی تنها به این دلیل ممکن است که اندازه بازار داخلی امریکا و قدرت خرید آن و مواد خام، ارقام فروش داخلی صنعت خودرو سازی امریکا را تضمین می کند و این به تنهایی روش هایی تولیدی را ممکن می سازد که در اروپا به دلیل فقدان فرصت های فروش داخلی، ناممکن است»^(۱۵)

زنده»- با جهت‌گیری بخش‌های رو به رشد نخبگان حاکم آلمان، همسویی و قرابت می‌یافت.

همان‌طور که «ادام توز» گفت: «اصالت ناسیونال سوسیالیسم این بود که هیتلر به جای آن که فروتنانه جایگاهی را برای آلمان در درون نظام اقتصادی جهانی تحت سیطره کشورهای انگلیسی زبان در نظر بگیرد، به دنبال این بود که محرومیت‌های فروخته مردم خود را برای یک مصاف حماسی با این نظام، بسیج کند. آلمان با تکرار آن چه اروپایی‌ها طی سه قرن گذشته در سرتاسر جهان انجام داده بودند، می‌توانست به امپراتوری خود برسد؛ آلمان با چپاول آخرین زمین در شرق، می‌توانست بنیانی خودکفا برای هم‌وفور اقتصادی داخلی و هم‌پلاتفرم لازم برای پیروزی در رقابت پیش‌روی ابرقوت با ایالات متحده، ایجاد کند»^(۱۷).

تروتسکی تنها پنج ماه پس از استقرار هیتلر، مسیر رژیم نازی را ترسیم کرد. نازی‌ها از طریق قابلیت خود به بسیج خرده‌بورژوازی خشمگین و نامتعادل به قدرت رسیده بود. احزاب قدیمی بورژوازی سقوط کرده بودند، اما احزاب طبقه کارگر قادر به ارائه راه برون رفت

ملی برای این هدف ارتقا دهد... این... وظیفه جنبش ناسیونال سوسیالیست است که میهن‌پدري ما را تا بالاترین درجه ممکن برای این وظیفه تقویت و آماده کند»^(۱۶)

زمانی که هیتلر این خطوط را در سال ۱۹۲۸ نوشت، این گفته‌ها قدری از سیاست‌های طبقه حاکم آلمان دور بود. در جناح راست افراطی، سیاست «گوستاو اشتروسمان»، سیاستمدار بورژوازی اصلی در جمهوری وایمار، این بود که موقعیت آلمان را از طریق مشارکت در بازار جهانی و زیر سایه حمایت و حسن توجه ایالات متحده، به موقعیت یک قدرت اروپایی و جهانی بازگرداند. اما وضعیت در شرف تغییر سریع بود. سال ۱۹۲۸ می‌رفت که آخرین دوره رونق و توسعه کوتاه مدت پسا جنگ باشد. طی تنها دو سال، بازار جهانی عملاً متلاشی شد. جریان سرمایه متوقف گردید، تعرفه‌ها برپا شد و بورژوازی هر کشور بیش از پیش به راه حل‌های ناسیونالیستی چرخش کرد.

تا آغاز دهه ۱۹۳۰، دو آموزه اصلی جنبش نازی- یعنی نیاز به تسویه آلمان از مارکسیسم و دنباله روی از یک برنامه اقتصادی ناسیونالیستی با اتکا بر سیاست «فضای

تنها چند سال، اروپا با چشم انداز درغلتیدن دوباره به ورطه جنگ رو به رو شد.

خصلت بی سابقه رژیم نازی، به ادعایی انجامیده که بارها و بارها تکرار شده؛ و آن این که ارزیابی رژیم نازی به عنوان یک رژیم سرمایه انحصاری، مانند تحلیل تروتسکی، هیچ چیز نیست جز «ناپختگی» مارکسیستی. در عوض استدلال می شود که این رژیم نازی ها بود که برنامه سیاست خود را مطابق با اهداف سیاسی و نژادپرستانه خود به سرمایه بزرگ دیکته کرد. این استدلال به طور اخص به لحاظ سیاسی خوشایند است، چون به این معنا است که سرمایه انحصاری را نمی توان مسئول رعب و وحشت رژیم هیتلر دانست. در عوض سرمایه انحصاری، همراه با دیگر بخش های جامعه، مطیع و تابع دیکتاتوری نازی ها بود.

اجازه دهید از همان ابتدا روشن کنم: من نمی گویم که رهبران سرمایه بزرگ، به نوعی مستقیماً برنامه سیاسی رژیم هیتلر را دیکته کردند. هیچ حکومت سرمایه داری به این شکل عمل نمی کند. اما، همان طور که گفته شد، این قطعاً یک رژیم سرمایه انحصاری بود.

از بحران جامعه سرمایه داری نبودند. سوسیال دمکراسی خود را متعهد به دفاع از نظم بورژوازی و پارلمانتاریسم در برابر انقلاب سوسیالیستی کرده بود؛ حزب کمونیست نیز هرچند توده ها را به انقلاب فراخوانده بود، ولی تماماً از انجام آن عاجز بود.

تحت این شرایط، نازی ها قادر بودند که توهّمات خرده بورژوازی را به یک برنامه سیاسی تبدیل کنند و به قدرت برسند. اما همان طور که تروتسکی نوشت، به محض قدرت گیری هیتلر، وظایف او از سوی منافع سرمایه انحصاری تعیین می شد: «تمرکز اجباری تمامی نیروها و منابع مردم به نفع امپریالیسم - معنای تاریخی حقیقی دیکتاتوری فاشیستی - به معنای تدارک برای جنگ است؛ و این وظیفه در عوض هیچ گونه مقاومت داخلی را بر نمی تابد، و به تمرکز مکانیکی بیشتر قدرت می انجامد»^(۱۸).

فاشیسم نمی توانست اصلاح یا از خدمت معاف شود، بلکه تنها می بایست با جنگ یا انقلاب سرنگون می شد. تروتسکی در ضمیمه بعدی نوشته خود اشاره کرد که تاریخ یک فاجعه جدید اروپایی، با زمان لازم برای مسلح شدن دوباره آلمان تعیین خواهد شد. این امر، موضوع چند ماه یا حتی چند دهه نبود. طی

شاید اگر به وضعیت ایالات متحده در آن مقطع بازگردیم، با روشنی بیشتری بتوانیم پیچیدگی های موضوع را درک کنیم. امروز هیچ کسی کوچکترین تردیدی ندارد که حکومت روزولت نقش مطلقاً تعیین کننده ای در دفاع از سرمایه داری آمریکا در برابر انقلاب سوسیالیستی در دهه ۱۹۳۰ ایفا کرد. همان طور که روزولت در برابر بسیاری از منتقدین خود در درون محافل اصلی بورژوازی تأکید کرد که کسی متعهدتر از او برای دفاع از سرمایه داری وجود ندارد. با این وجود، در آن مقطع، بسیاری ادعا کردند که طرح «New Deal» بیانگر یک اقتصاد سیاسی جدید است که به نوعی فراتر از سرمایه داری رفته. روزولت اغلب به خاطر اقدامات «سوسیالیستی» و «کمونیستی» خود سرزنش می شد. اما تنازعات روزولت با سرمایه بزرگ در مقاطع خاص هر چه باشد، حکومت او در عمیق ترین معنای کلمه، یک رژیم سرمایه انحصاری بود، درست همان طور که رژیم نازی در آلمان چنین بود.

همه حکومت ها درجه ای از استقلال را نسبت به انحصارات، بانک ها و سرمایه بزرگ حاکم بر اقتصاد ملی دارند. اما ماهیت هر رژیم، با منافع طبقه ای که به آن خدمت می کند تعیین می

شود. در مورد دولت نازی ها، حقایق و آمار و ارقام، موضوع را بسیار روشن می کند. برای مثال، تخمین زده می شود که سهم سود از درآمد ملی، طی سال های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۹، ۳۶ درصد بالا رفته است؛ درحالی که همین دوره، شاهد کاهش ۵ درصدی دستمزدها بود. با الغای اتحادیه های مستقل و همین طور چانه زنی دسته جمعی و حق اعتصاب، دستمزدهای واقعی تقریباً ۲۵ درصد کاهش یافت. حقوق یک کارگر ماهر در سال ۱۹۴۲ حدود ۸۱ فنینگ در ساعت بود، درحالی که همین رقم در سال ۱۹۲۹، معادل با ۹۵.۵ فنینگ بود. دولت نازی ها تا بیشترین حد از مالکیت سرمایه داری دفاع نمود، حتی برخی از اقدامات ملی سازی در حکومت های پیشین را هم وارونه کرد.

این ادعا که رژیم نازی ابزار سرمایه انحصاری نبود، اغلب با این موضع گیری ترکیب می شود که تحت حاکمیت نازی ها، قوانین اقتصاد سرمایه داری دیگر در کار نبود. این ادعا را یکی از اعضای اصلی مکتب فرانکفورت، یعنی «فردریش پولاک»، در یکی از مقالات بسیار تأثیرگذار خود با عنوان «سرمایه داری دولتی: امکانات و محدودیت های آن» در سال ۱۹۴۱ پیش کشید.

اقدامات صورت گرفته به دست نازی ها، واکنشی بود به این وضعیت، و به بحران های متعاقب آن، به خصوص بحران در تراز پرداخت های آلمان.

در واقع به جای آن که سیاست، جای اقتصاد را بگیرد، تناقضات اقتصادی سرمایه داری آلمان بود که دستور کار سیاسی رژیم نازی را به حرکت واداشت؛ جوهره این دستور کار، به بیان تروتسکی، تمرکز تمامی منابع مردم در خدمت امپریالیسم و تدارک برای جنگ بود.

سقوط بازار جهانی به معنای آن بود که دینامیسم سرمایه داری آلمان نمی تواند هیچ گونه مجرای بین المللی پیدا کند. به همین ترتیب نمی توانست به اقتصاد محدود ملی خود آلمان بسنده کند. در نتیجه مجبور بود برای سازماندهی مجدد اقتصاد اروپا، به سوی بیرون فشار بیاورد. اما چگونه؟ از طریق ابزار نظامی. تا سال دوم حکومت هیتلر، مخارج نظامی بیش از ۵۰ درصد از کل مخارج حکومت بر روی اجناس و خدمات را شکل می داد. در سال ۱۹۳۵، این نسبت به ۷۳ درصد افزایش یافته بود. بین سال های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۵، سهم مخارج نظامی در درآمد ملی آلمان از ۱ درصد به تقریباً ۱۰ درصد افزایش یافت - افزایشی که

«پولاک» تحلیل خود را متکی بر این واقعیت کرد که تخصیص منابع در اقتصاد نازی ها بیش از پیش نه از طریق بازار که با دستورات دولت و مقامات برنامه ریزی آن تعیین می شد. او ادعا کرد که با پایان بازار، «به اصطلاح قوانین اقتصادی ناپدید می شوند». چنین وضعیتی، نتایج بسیار مهمی در بر داشت. یعنی به این معنا بود که رژیم نازی، از قید تناقضاتی که از دل نظام سرمایه داری جهانی بیرون آمده بود، رها گردیده بود. پولاک نوشت: «زمانی که هماهنگی تمامی فعالیت های اقتصادی، با برنامه آگاهانه و نه قوانین طبیعی بازار صورت می گیرد، مشکلات اقتصادی به معنای قدیم دیگر وجود ندارند»^(۱۹). از این منظر، تحت این نظم اقتصادی نوین، محرک سود، جای خود را به محرک قدرت داده بود.

«پولاک» استدلال خود را بر ناپدید شدن بازار سرمایه داری به عنوان مکانیسم مرکزی تخصیص منابع متکی کرد. اما این اساساً نتیجه اقدامات نازی ها نبود. پیش از آن که آن ها به قدرت برسند، عملکرد بازار جهانی سرمایه داری عملاً متوقف شده بود. تجارت از طریق تعرفه ها، توافقات و مناطق ارزی ویژه محدود شده بود، درحالی که جریان سرمایه بین المللی تقریباً به حالت تعلیق درآمده بود.

هرگز در یک دولت سرمایه داری در دوره صلح مشاهده نشده بود.^(۲۰)

تز «پولاک»، یک واکنش احساساتی به ثبات اقتصادی ظاهری بود که از رونق اقتصاد آلمان به یمن نظامی گری نشأت گرفته بود. با این حال این ثبات به این معنا نبود که بر تناقضات منجر به «رکود بزرگ» غلبه شده بود. برعکس، این تناقضات در شکلی جدید بیرون می آمدند - این بار، در جنگ امپریالیستی.

در این جا لازم است که در مسائل اقتصادی سیاسی، حتی اگر شده به شکل مختصر، نقب بزنیم. مخارج نظامی می تواند با بالا بردن تقاضای مؤثر و اشتغال، برای اقتصاد درگیر رکود، رونق به وجود آورد. اما نیروی محرک اقتصاد سرمایه داری، نه تولید اجناس مصرفی است و نه ایجاد اشتغال. بلکه انباشت ارزش اضافی است، یعنی منشأ توسعه سرمایه. از این زاویه، مخارج نظامی، ضمن آن که برای سرمایه داران منفرد سودهای هنگفتی دارد، شامل مصرف ارزش اضافی می شود. سرمایه گذاری در کالاهای سرمایه ای - مواد خام، ماشین آلات و تکنولوژی جدید و غیره - مشخصاً از این جهت مولد است که این سرمایه برای استخراج ارزش اضافی از طبقه کارگر در

فرایند تولید استفاده می شود. مخارج نظامی، کالاهای سرمایه ای تولید نمی کند. در واقع این هزینه ها، معادل اقتصادی مخارج بورژوازی بر روی اجناس لوکس است.

هر اقتصاد سرمایه داری، فارغ از آن که تحت شرایط رقابت آزاد باشد یا قیمت گذاری انحصاری یا تنظیمات و مقررات دولتی، درگیر انباشت ارزش اضافی است. از همان آغاز تشکیل دولت آلمان واحد در سال ۱۸۷۱، منبع ارزش اضافی برای سرمایه آلمان، تولید اجناس برای فروش در بازار جهانی بود. این وابستگی به اقتصاد جهانی، خصلت بنیادی سرمایه آلمان بوده و هنوز هم هست. برای مثال، امروز صادرات آلمان تقریباً ۴۷ درصد تولید ناخالص داخلی را شکل می دهد، نسبتی که حتی از چین نیز بزرگ تر است.

اما در دهه ۱۹۳۰، بازار جهانی سقوط کرده بود. اقتصاد ملی به واسطه هزینه های نظامی از عمق بحران بیرون کشیده شد. با این حال مشکل انباشت سرمایه داری را حل نکرد؛ در عوض آن مشکل را تشدید کرد. منابع لازم برای تضمین تداوم انباشت سرمایه در آلمان چگونه و از کجا باید به دست می آمد؟ از طریق اشغال نظامی. این دینامیسمی بود که به

فرانسه، بیرون راندن نیروهای بریتانیا در «دونکرک» و تسلیم فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰ از راه رسید. یک سال بعد، در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، هیتلر به شرق رو کرد تا اهدافی را که رژیم او برایش آماده شده بود، متحقق سازد: ک شورگشایی و استعمار اتحاد شوروی.

هیتلر روشن کرد که جنگ علیه اتحاد شوروی متفاوت از جنگی علیه بریتانیا و فرانسه بود. هدف آن صرفاً شکست ارتش شوروی نبود، بلکه مستعمره ساختن قلمرو شوروی و سازماندهی مجدد کامل اقتصادی و اجتماعی آن منطبق با نیازهای دولت آلمان بود.

در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۱، زمانی که به نظر می رسید اتحاد شوروی به زودی سقوط خواهد کرد، هیتلر اهداف تهاجم را تشریح کرد: «مبارزه برای هژمونی در جهان، حکم به مالکیت اروپا بر قلمرو روسیه می دهد؛ این امر اروپا را به امن ترین جای جهان در برابر محاصره تبدیل می کند... مردم اسلاو... محکوم به زندگی خود نیستند... قلمرو روسیه، هند ماست، درست همان طور که انگلیسی ها با مشتکی از افراد بر هند حکومت می کنند، ما

شلیک کنند. به همین دلیل این نبرد در بریتانیا به بازی جنگ و در آلمان به جنگ نشسته مشهور شد.

جنگ انجامید. و جنگ، بیش از همه جنگ در شرق در برابر اتحاد شوروی، شرایط را برای هولوکاست فراهم نمود.

«هیتلر» در شماری از سخنرانی ها، مستقیماً به الزام اقتصادی برای جنگ اشاره کرد، و همین امر، موضوع اصلی سخنرانی هیتلر برای افسران ارتش در تاریخ ۵ نوامبر ۱۹۳۷ بود که در صورتجلسه «هوسباخ» ثبت شد. چند روز پیش از حمله به لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹، او طی سخنرانی برای فرماندهان جنگی، دوباره به فشارهای اقتصادی اشاره کرد. «هیتلر» گفت که تصمیم گیری برای آلمان ساده است: «ما چیزی برای از دست دادن نداریم؛ ما همه چیز برای فتح داریم؛ وضعیت اقتصادی ما به خاطر محدودیت هایمان به گونه ای است که تنها چند سال می توانیم دوام بیاوریم. گورینگ می تواند این را تصدیق کند. گزینه دیگری نداریم، باید عمل کنیم»^(۲۱).

تهاجم نازی ها به لهستان، با چندین ماه «جنگ نشسته»^۱ دنبال شد. سپس تهاجم به

^۱ جنگ نشسته (Phoney War) نبردی است در جنگ جهانی دوم که در تاریخ ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۳۹ با حمله ارتش آلمان نازی به خاک فرانسه شروع شد. در این حمله ماه ها سربازان بریتانیایی و فرانسوی در برابر سربازان آلمانی در شرق فرانسه موضع گرفته بودند، بی آن که حتی یک تیر

رزا لوکزامبورگ در «جزوه یونیوس» خود، ۱۹۱۵، به رابطه میان خشونت استعماری کلیه نیروهای امپریالیستی و رعب و وحشت در اروپا طی جنگ جهانی اول اشاره کرده بود:

«جنگ جهانی، یک نقطه عطف است. برای نخستین بار، جانوران درنده خویی که اروپای سرمایه داری به چهار گوشه جهان فرستاد، به خود اروپا وارد شده اند. وقتی بلژیک، نگین پربهای تمدن اروپا، و باشکوه ترین بناهای یادبود شمال فرانسه زیر اصابت نیروهای کور تباهی درهم شکست، فریاد وحشت در سرتاسر جهان برخاست. همین "جهان متمدن" با انفعال نظاره گر بود که همان امپریالیسم فرمان به نابودی ظالمانه ده هزار نفر از قبیله هررو دهد و ماسه های کالاهاری را با جیغ های دیوانه وار و خس خس های افراد درحال مرگ از تشنگی پر کند؛ "جهان متمدن" نظاره گر بود، وقتی چهل هزار نفر در رودخانه پوتویاما [کلمبیا] ده سال با سرکردگان صنعت تا سر حد مرگ شکنجه شدند، درحالی که باقی مردم زمین گیر شدند؛ درست مانند چین که فرهنگ کهن آن به دست کهنه سربازان اروپا به آتش کشیده شد، سربازانی که به همه نوع شقاوت، نابودی و هرج و مرج دست زدند؛ درست همان طور که

هم بر قلمرو مستعمره خود حکم خواهیم راند. ما اوکراینی ها را با شال های ابریشم، جواهرات و هر آن چه مردم مستعمره بخواهند، تأمین می کنیم»^(۲۲).

در موارد دیگر، هیتلر تصرف اتحاد شوروی را به استعمار امریکای غربی تشبیه کرد. «ولگا»، معادل با «می سی سی پی» بود؛ جمعیت «اسلاو» می بایست همانند بومیان امریکا از صحنه پاک می شد و جای خود را به جمعیت «برتر» می داد. قرار بود اروپا- و نه امریکا- به سرزمین فرصت های نامحدود بدل شود.

همین محتوای استعماری را وزیر اقتصاد نازی ها، «والتر فونک» در کنفرانس پراگ به تاریخ دسامبر ۱۹۴۱ به کار برد. او طی نطق اصلی خود توضیح داد: «قاره قدیمی، چهره جدیدی به خود می گیرد، و این چهره را به سوی شرق می گرداند. به لحاظ اقتصادی، این به معنای دوری از ... سیاست معطوف به خارج و استعماری نیروی دریایی انگلو ساکسون است. درهای قلمروهای وسیع شرق اروپا، با مواد خام غنی که هنوز به سوی اروپا باز نگردیده، همان سرزمین مستعمره معهود آینده اروپاست.»^(۲۳)

دستوارت هیتلر و دیگ رهبران نازی به ارتش و نیروهای ویژه همراه آن (Einsatzgruppen)، روشن کرد که هم-زمان با جنگ، قرار بود کارزاری کشنده علیه یهودیان نیز باشد.

در ۳ مارس ۱۹۴۱، هیتلر به «آلفرد یودی» فرمانده یگان عملیاتی فرماندهی کل نیروهای مسلح گفت که کارزار قریب الوقوع نظامی، نه صرفاً مسأله تسلیحات، بلکه نبرد دو جهان-بینی است: «روشنفکران بلشویک یهودی، "سرکوب کنندگان" این مردمان تاکنون، باید محو شوند».

هیتلر وظایق واحدهای «اس اس» را تدوین کرد: «نهال روشنفکری ای که استالین کاشته، باید از ریشه دربیاید. ماشین کنترل امپراتوری روسیه با خرد شود. در روسیه بزرگ، باید از زور در وحشیانه ترین شکل آن استفاده شود».

در ۳۰ مارس ۱۹۴۱، خطاب به نشست ۲۰۰ نفره از افسران ارتش درباره جنگ پیش روس خرنانی کرد. در مکتوبات این نشست می خوانیم: «تصادم دو ایدئولوژی. رد بی تخفیف بلشویسم، به عنوان یک جنایت ضد اجتماعی. کمونیسم یک خطر عظیم برای آینده ماست.

ایران باستان، عاجز از مقاومت در برابر ریسمان تنگ سلطه خارجی به دور گریبانش، خفه شد؛ مثل طرابلس که آتش و شمشیر، پشت اعراب را در برابر یوغ سرمایه خم کرد، فرهنگ و سکونتگاه های آنان را نابود کرد. تنها امروز این "جهان متمدن" هوشیار شده است که نیش امپریالیست ها، مرگ به بار می آورد؛ که نفس آن خفت بار است. جهان متمدن تنها اکنون این را فهمیده، پس از آن که پنجه های تیز این جانور وحشی آغوش مادر خود، تمدن بورژوازی خود اروپا را دریده است» (۲۴)

تلاش به تصرف اتحاد شوروی فراتر از یک جنگ استعماری بود. این یک ضد انقلابی اجتماعی نیز بود. برای هیتلر، کشورگشایی و استعمار، مستلزم نه فقط واژگون کردن دولت مستقر از زمان انقلاب ۱۹۱۷، که همین طور ریشه کن ساختن نیروهای اجتماعی و معنوی - به خصوص «بلشویک های یهود» - می شد که این دولت را رهبری کرده و نگاه داشته بودند. بنابراین جنگ در شرق از همه جهت یک جنگ ویرانی و ریشه کن ساختن («Vernichtungskrieg») بود. این منشأ هولوکاست است.

استفاده کنند و چنین هم خواهند کرد. سربازان بنابراین از حق و التزام برای حفظ امنیت خود به طور کامل و مؤثر در برابر این نیروهای نفاق افکن برخوردارند.»

بخش آغازین این دستور العمل ها درباره راهنمای رفتار سربازان آلمان اعلام می کرد: «بلشویسم، دشمن مرگبار مردم ناسیونال سوسیالیست آلمان است. آلمان باید وارد نبرد با این جهان بینی نفاق افکن و حاملین آن شود. این مبارزه، ابزارهای بی رحمانه و فعالی را علیه آژیتاتورهای بلشویک، چریک ها، خرابکاران و یهودیان، و حذف کامل هر مقاومت فعال یا غیرفعال، می طلبد»^(۲۵)

معنای این گفته در عمل، در «بابی یار» آشکار شد؛ دره ای تنگ واقع در بیرون «کی یف»، پایتخت اوکراین؛ در ۲۹-۳۰ سپتامبر ۱۹۴۱، ۳۳ هزار و ۷۷۱ یهودی به دنبال یک حمله چریکی به سربازان آلمان، به گلوله بسته شدند. تا پایان سال ۱۹۴۱، تا ۸۰۰ هزار یهودی - اعم از مرد، زن و کودک - در مسیر حرکت نازی ها به شرق به قتل رسیدند، یعنی به طور متوسط حدود ۴۲۰۰ نفر در روز. هم- زمان اسیران جنگی از شوروی با نرخ ۶ هزار نفر در روز می مردند. تا بهار سال ۱۹۴۲، از

یک کمونیست، نه پیش و نه پس از نبرد، رفیق نیست. این جنگ ویرانی است. اگر این را درک نکنیم، ما هنوز به دشمن مشت خواهیم پراند، اما ۳۰ سال بعد، دوباره باید با دشمن کمونیست بجنگیم. ما برای حفظ دشمن به جنگ دامن نمی زنیم... جنگ علیه روسیه. ریشه کن کردن کمیسرهای بلشویک و روشنفکران کمونیست... این جنگی بسیار متفاوت از جنگ در غرب است. در شرق، ناملایمات امروز به معنای آسودگی آینده است. فرماندهان باید شک و تردیدهای شخصی خود را برای آینده قربانی کنند.» نوشته ای در انتهای این صورت جلسه آمده است که می گوید: «ظهر. همه به ناهار دعوت شده اند.»

در سندی که در سطوح بالای ارتش درباره نوع اقدامات و ابزارهای مورد نیاز برای فرونشاندن قلمروی اشغال شده تهیه شده بود، چنین آمد: «در این ارتباط، باید اذعان داشت که سربازان این بار فراتر از مقاومت معمول نظامی ... با حاملین جهان بینی بلشویک-یهودی مواجه خواهند شد. تردیدی نیست که چنین کسانی هر زمانی می توانند از سلاح تفرقه خود به شکل ماهرانه و در پشت سر، علیه ارتش آلمان که درگیر نبرد یا فرونشاندن سرزمین است،

به برگزاری کنفرانس و ریاست آن بر عهده «راینهارد هیدریش»، رئیس دفتر امنیت اصلی رایش که بر گشتاپو و دیگر نهادهای امنیتی و پلیسی نظارت داشت، بود. هدف از کنفرانس، اطلاع رسانی به بوروکراسی دولت آلمان از تصمیمی بود که پیشتر گرفته شده بود و همین طور توافق بر سر تعریف این که چه کسانی به عنوان یهودی دسته بندی می شوند. طرح کشتار جمعی عملی شد و تا آخرین روز جنگ ادامه یافت.

آمار تلفات هنوز از قوه ادراک خارج است: آشویتس، ۱.۴ میلیون؛ بلزتس، ۶۰۰ هزار؛ خلمنو، ۳۲۰ هزار؛ یاسینواتس، ۶۰۰ هزار؛ مایدانک، ۳۰۰ هزار؛ مالی تروستنت، ۶۵ هزار؛ سوبیبور، ۲۵۰ هزار؛ تربلینکا، ۸۷۰ هزار؛ مجموعاً قریب به شش میلیون یهودی کشته شدند، یعنی تقریباً دو سوم جمعیت یهودی در اروپا^(۲۶).

همان طور که پیشتر تأکید کرده ایم، منشأ این کشتار جمعی، در تناقضات امپریالیسم آلمان و سرمایه داری جهانی در کلیت آن نهفته است. اما تفسیر مارکسیستی از هولوکاست چگونه ممکن است وقتی به روشنی ایدئولوژی نازی، و نه نیروهای

۳.۵ میلیون سربازی که «ورماخت» زندانی کرده بود، بیش از ۲ میلیون نفر جان داده بودند.

با به پایان رسیدن سال ۱۹۴۱، این عملیات مهلک وارد مرحله نوینی شد. تدارکات برای کشتار جمعی یهودیان با استفاده از اتاق های گاز در اردوگاه های کار اجباری آغاز گردید. در فاصله تهاجم به اتحاد شوروی و پایان جنگ - زمان دقیق هنوز مورد بحث است - تصمیم گرفته شد که «راه حل نهایی» مسأله یهود، از طریق کشتار جمعی متحقق شود. سابقاً طرح اعزام یهودیان به جزیره ماداگاسکار در نظر گرفته شده بود، اما این طرح با ناتوانی نازی ها از شکست بریتانیا و در نتیجه از حفظ برتری نیروی دریایی، کنار گذاشته شد. طرح دیگر، اخراج یهودیان به شرق «اورال» در سیبری بود. اما اتحاد شوروی هنوز تحت تصرف درنیامده بود. این طرح ها، تلفات عظیمی را ترسیم می کردند. اما طرح کشتار سازمان یافته جمعی تمامی یهودیان زنده در اروپای تحت کنترل نازی ها، هنوز در دستور نبود.

با این حال تا زمان کنفرانس بدنام «وانزه» در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۲، این تصمیم دیگر گرفته شده بود. این تصمیم در وانزه اتخاذ نشد. فراخوان

اقتصادی، از یک چنین نقش کلیدی برخوردار بود؟ چه انگیزه اقتصادی احتمالی ای می توانست در استفاده از سیستم حمل و نقل و دیگر منابع بسیار مورد نیاز کشور، برای انتقال یهودیان به اردوگاه های مرگ صدها کیلومتر دورتر وجود داشته باشد؟ مطمئناً استثمر نیروی کار یهودیان، چه به لحاظ اقتصادی و چه نظامی می توانست مقرون به صرفه تر باشد. طبق این اعتراضات، ایدئولوژی نژادپرستانه نازی ها، نیروی محرک نظام کشتار جمعی بود؛ نظامی که همه چیز، از جمله اقتصاد، تابع آن قرار داشت.

اجازه دهید با گفتن این نکته آغاز کنیم که ما نمی توانیم صرفاً ایدئولوژی نژادپرستانه نازی ها را امری ثابت و مفروض در نظر بگیریم. این خود باید توضیح داده شود. نژادپرستی بیولوژیک نازی ها، چارچوب ایدئولوژیک را برای کشتار جمعی یهودیان، که به عنوان «پاک سازی» و تقویت خود تمدن محسوب می شد، ارائه کرد. اما این ایدئولوژی از کجا می آمد؟ این ایدئولوژی صرفاً از ذهن دیوانه هیتلر برخاست. نژادپرستی بیولوژیک جزء اصلی ایدئولوژی نخبگان سرمایه داری حاکم اروپا و ایالات متحده در مسیر حرکت آن ها به سوی استعمار بود. در سال ۱۹۱۹، تمامی رهبران به

اصطلاح قدرت های دمکراتیک، با حذف یک بند از معاهده ورسای که برابری نژادی را به رسمیت می شناخت، توافق کردند. نژادپرستی بیولوژیک هیتلر و پیروان او، تنها افراطی ترین حالت یک ایدئولوژی بود که در قرن نوزدهم تکامل یافته بود، یعنی زمانی که قدرت های اصلی سرمایه داری آغاز به ساخت امپراتوری های مستعمراتی خود نمودند؛ پروژه ای که طی آن منافع اقتصادی قطعاً نقشی حیاتی ایفا می کرد.

یکی از کاریکاتورهایی که به کرات از مارکسیسم ساخته و به کار گرفته می شود، این ادعا است از نظر مارکسیسم، ایدئولوژی تنها یک پوشش برای انگیزه های اقتصادی واقعی عوامل اجتماعی است. در نتیجه مارکسیسم زمانی «رد می شود» که می بینیم افراد نه بر مبنای انگیزه های اقتصادی، که بر اساس نیروی ایدئولوژی های خود عمل می کنند. برای مثال، «نایل فرگوسن»، مورخ راست‌گرای بریتانیایی ادعا می کند که از آن جا که هیچ یک از صاحبان منافع اقتصادی در دو سوی نبرد، رغبتی به جنگ جهانی اول نداشت- یعنی جنگ به منافع اقتصادی فوری و بلاواسطه هیچ یک از آن دو خدمت نمی کرد- پس نمی توان گفت ریشه های آن در

ژرمن، حتی از خود تمدن اروپایی، به دو چیز بستگی دارد: ریشه کن ساختن بلشویسم یهودی و به دست آوردن «فضای زنده». این دو مفهوم ایدئولوژیک با نیرویی انفجاری، در جنگ برای تصرف شرق به هم پیوستند.

دیدگاه رژیم نازی در بیانیه «پل کارل اشمیت»، سرپرست مطبوعات دفتر امور خارجه آلمان در سال ۱۹۴۳ چنین جمع‌بندی شد: «مسأله یهود، نه مسأله بشریت و مذهب، که مسأله بهداشت سیاسی است؛ با یهودیت، در هر جا که یافت شود، باید مبارزه کرد، چرا که یهودیت یک عفونت سیاسی مسری است، مایه نفاق و مرگ هر ارگانیزم ملی است»^(۲۷).

هدف جنگی آلمان نازی، ایجاد یک امپراتوری مستعمراتی عظیم در اروپای مرکزی و شرقی بر مبنای تسلط نژاد آریایی بود. ثبات این رژیم، نیازمند حذف یهودیانی بود که با هستی ضد ملی و وابستگی خود به بلشویسم آن را تهدید می‌کردند و حضورشان، اعتراضات از سوی «نژادهای پست» را تغذیه می‌کرد. اگر نمی‌شد یهودیان را به طور فیزیکی حذف کرد، پس باید منقرض می‌شدند.

«پریمو لوی»، بازمانده آشویتس در مقدمه کتاب خود با عنوان «اگر این یک انسان

درون نظام اقتصادی سرمایه داری نهفته است. در این ارتباط باید گفت که صاحبان منافع تجاری یا مالی، به هیچ وجه خواهان رکود هم نیستند؛ اما با این وجود، رکودها رخ می‌دهند، و این رکود از درون تناقضات اقتصاد سرمایه داری برمی‌خیزد.

مارکسیسم انکار نمی‌کند که عاملان تاریخی، با بینش‌های ایدئولوژیک خود انگیزه می‌گیرند و به عمل واداشته می‌شوند، و ادعا نمی‌کند که این ایدئولوژی‌ها صرفاً توجیه انگیزه‌های واقعی اقتصادی هستند. با این حال مارکسیسم تأکید می‌کند که بررسی انگیزه‌های پشت هر انگیزه - نیروهای محرک واقعی و اصلی فرایند تاریخی - و روشن ساختن منافع اجتماعی یک ایدئولوژی معین، ضروری است؛ و این دومی رابطه‌ای است که شاید فرد درگیر، آگاهانه به آن واقف باشد یا نباشد.

نازی‌ها کشتار جمعی یهودیان را بر مبنای یک ایدئولوژی نژادپرستانه پیش بردند که «بلشویک-یهودی‌ها» را تهدید و خطر اصلی برای ثبات جامعه نژادی (Volksgemeinschaft) - جامعه‌ای که نازی‌ها در جستجوی ایجاد آن بودند - می‌دید. آن‌ها تأکید داشتند که آزادی، بقا و رفاه نژاد

و تصرف توسعه طلبانه که در ۱۴ اوت ۱۹۱۴ فوران کرد.

ما می توانیم منشأ جنبش نازی و برنامه نسل کشی آن را بدانیم و بفهمیم. این جنبش در دو جبهه به منافع بورژوازی آلمان خدمت کرد: نابودی جنبش کارگری آلمان، یعنی بزرگ ترین، نیرومندترین و به لحاظ سیاسی تکامل یافته ترین جنبش کارگری که جهان دیده بود؛ و توانبخشی به امپریالیسم آلمان پس از جنگ جهانی اول برای پیگیری پروژه ای که در جنگ جهانی اول آغاز شده بود، یعنی ایجاد یک امپراتوری در شرق. با جسارت می گویم هیچ کسی آن قدر ابله یا به لحاظ سیاسی کور نیست که بگوید که این برنامه ریشه در منافع اقتصادی سرمایه آلمان نداشت.

شاید استدلال شود که منافع اقتصادی سرمایه داری آلمان نیازی به کشتار جمعی یهودیان نداشت. اما موضع نخبگان حاکم آلمان را نمی توان بیرون از تاریخ- بیرون از زمان و فضا- در نظر گرفت. تغییر و تحولات تاریخی به این معنا بود که امپریالیسم آلمان می بایست به جنبش نازی به عنوان سازمانده و رهبر ملی برنامه خود حرکت کند. و جنبش نازی که برای امپریالیسم آلمان بسیار ضروری بود، در عوض

است»، می نویسد که توضیحات تقلیل گرا از هولوکاست او را راضی نمی کنند، چرا که با واقعیات متناسب نیستند: «نمی توانم خاطره آن جنون افسارگسیخته گسترده را که برایم در طول تاریخ منحصر به فرد به نظر می رسد، فراموش کنم». «لوی» اضافه می کند که هرچند درک این سمّ نازی برایش غیرممکن است، اما «ما می توانیم و باید بفهمیم که از کجا نشأت گرفت»^(۲۸).

نظرات «لوی» دیدگاه مشابهی را به یاد می آورد. چگونه کسی می تواند یک برنامه کشتار جمعی را «بفهمد» که برای آوردن یهودیان از تمامی بخش های اروپای تحت اشغال نازی ها و کشتن آن ها، درست تا آخرین روز های جنگ و در شرایطی که نازی ها چشم انداز پیروزی نداشتند، ادامه یافت؟ اما یک وضعیت تاریخی دیگر را در نظر بگیرید. آیا می توانیم «بفهمیم» که چه طور در جنگ جهانی اول به افسران دستور داده می شد که مردان جوان، حتی پسر بچه ها را به طور «فله ای» به جبهه اعزام کنند، با این که می دانستند آن ها بدون هرگونه احتمال پیشروی تنها با رگبار مسلسل های مرگبار به خاک می افتند؟ شاید «فهمیدن» چنین تصمیماتی ناممکن باشد، اما ما قطعاً منشأ آن را می دانیم: جنگ برای سود

اعم مسحوب می شدند. آن ها کافر نبودند. کلام خدا را شنیده بودند، اما عیسی مسیح را رد کرده بودند. با این حال آن ها در حکم ریشه ای بودند که نهال مسیحیت از آن برخاسته بود. بنابراین از نظر الهیات، آن ها تهدیدی برای آموزه های مسیحیت به شمار می رفتند. باید از باقی جامعه جدا می شدند. این جدایی برای جامعه فئودالی فوق العاده اهمیت داشت. یهودیان، تعالیم مسیح را شنیده، اما او را رد کرده بودند. این ارتداد بسیار خطرناک بود، چرا که استثمار دهقانان به دست اربابان، شاهزادگان و خود کلیسا، متکی بر نه فقط زور، که همین طور ایدئولوژی مسیحیت بود که ادعا داشت مناسبات طبقاتی را خداوند مقدر داشته. یهودی ستیزی مسیحیت در این دوره بر مبنای ایدئولوژی و الهیات عمل می کرد، اما یهودی ستیزی آن ها نقشی حیاتی در حفظ مناسبت طبقاتی جامعه فئودالی و شیوه خاص استثمار تولیدکنندگان داشت.

اکنون رژیم نازی را در نظر بگیرید. این رژیم زیر سلطه مفاهیم نژادپرستی بیولوژیک و ناسیونالیسم قرار داشت که تجلی تمام و کمال خود را در یهودی ستیزی مهلک می یافت. اما سرمایه داری آلمان نمی توانست با نژادپرستی بیولوژیک و یهودی ستیزی زندگی کند، درست

متکی بر یک برنامه نژادپرستانه شد که به کشتار جمعی یهودیان اروپا انجامید.

مارکس در مقام پاسخ به منتقدین تئوری ماتریالیسم تاریخی خود اشاره کرد که آن ها هرچند تصدیق می کردند این تئوری با جامعه حال حاضر (قرن نوزدهم)، جایی که منافع اقتصادی در آن غالب بود، خوانایی دارد؛ ولی در عین حال در مورد قرون وسطای تحت سلطه آیین کاتولیک یا آتن و روم زیر نفوذ سیاست، درست نیست. مارکس اعلام کرد که او هم از ماهیت قرون وسطی و آتن و روم آگاهی کامل دارد، ولی واقعیت همچنان این بود که جامعه قرون وسطی نمی توانست بر مبنای آیین کاتولیک به حیاتش ادامه دهد، درست همان طور که آتن و روم هم نمی توانست بر مبنای سیاست چنین کند: «برعکس، این شیوه زندگی آن ها است که توضیح می دهد چرا در یکی سیاست و در دیگر آیین کاتولیک نقش اصلی را ایفا کرد»

(۲۹)

اجازه دهید این تحلیل را به ارزیابی یهودی-ستیزی و منافع طبقاتی پشت آن تعمیم دهیم. در جامعه فئودالی، یهودیان یک مشکل عمده برای الهیات کاتولیک و الهیات مسیحی به طور

9. Konrad Heiden, *Der Fuehrer*, Volume 1 (Victor Gollancz London 1944), p. 59.

10. Lothrop Stoddard, *The Revolt Against Civilization: The Menace of the Under-Man* (Charles Scribner's Sons New York 1922), pp. 245-246.

11. *Ibid.*, pp. 162-163.

12. *Ibid.*, p. 152.

13. Richard Evans, *The Coming of the Third Reich* (Allen Lane London 2003), p. 35.

14. Adolf Hitler, *Mein Kampf* (Houghton Mifflin Boston 1971), p. 655.

15. *Hitler's Second Book*, Gerhard L. Weinberg ed. (Enigma Books New York 2003), p. 107.

16. *Ibid.*, p. 116.

17. Adam Tooze, *The Wages of Destruction* (Allen Lane London 2006), p. xxiv.

18. Leon Trotsky, "What is National Socialism?" in *The Struggle Against Fascism in Germany* (Penguin Books Harmondsworth 1975), p. 414.

19. Friedrich Pollock "State Capitalism: Its Possibilities and Limitations" in *The Essential Frankfurt School Reader*, Andrew Arato and Eike Gebhardt eds. (Continuum New York 1994), p. 87.

20. Adam Tooze, *The Wages of Destruction* (Allen Lane London 2006), pp. 62-65.

21. Cited in Ian Kershaw, *The Nazi Dictatorship* (Arnold London 2000), pp. 61-62

همان طور که جامعه فئودالی با آیین کاتولیک نمی توانست. سرمایه آلمان تنها از طریق کاربرد و انباشت ارزش اضافی قادر به حیات، توسعه، رشد نیرومندتر و شکست رقبای خود بود. این مستلزم نابودی جنبش کارگری و ایجاد یک امپراتوری بود. جنبش نازی و برنامه مرگبار آن، ابزار رسیدن به این هدف به شمار می رفت. این اقتصاد سیاسی هولوکاست است.

پانویس:

1. Robert Wistrich, *Hitler and the Holocaust* (Modern Library 2003), p. 6.

2. Max Horkheimer and Theodore W. Adorno, *Dialectic of Enlightenment* (Continuum New York 1997), p. xiii.

3. Cited in David Walsh "The Hurt Locker and the rehabilitation of the Iraq war: New York Times journalists weigh in".

4. Ian Kershaw, *Hitler Volume 1*, (Penguin Harmondsworth (1998), pp. 379-380.

5. Leon Trotsky, *The Struggle Against Fascism in Germany* (Penguin Harmondsworth 1971), pp. 112-113.

6. Michael Burleigh, *Weekly Standard*, December 26, 2005.

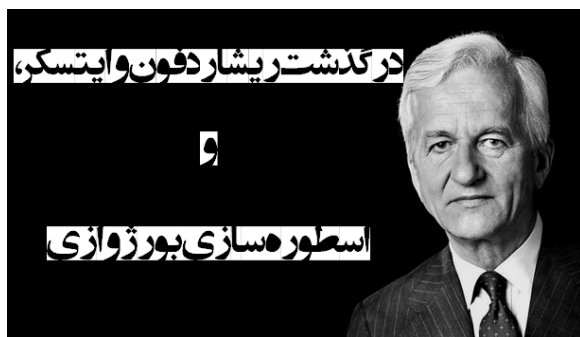
7. Michael Burleigh, *The Third Reich* (Pan Books London 2001), p. 927.

8. Adolf Hitler, *Mein Kampf Excerpts* <http://www.jewishvirtuallibrary.org/jsource/Holocaust/kampf.html>

درگذشت ریشارد فون وایتسکر، رئیس

جمهور سابق آلمان، و اسطوره سازی

بورژوازی



پیتر شوآرتس

برگردان: آرام نوبخت

با شنیدن و خواندن انبوه مطالب به مناسبت درگذشت رئیس جمهور اسبق آلمان، ریشارد فون وایتسکر که صبح شنبه در سن ۹۴ سالگی فوت کرد، خیال مخاطب راحت می شود که او پیرو آیین پروتستان بود و نه کاتولیک؛ چه در غیر این صورت می توانست «قدیس» اعلام شود.

برنامه های بی شمار تلویزیونی و رادیویی، با ستایش آمیزترین عبارات به تمجید از این رئیس جمهور سابق پرداخته اند. روزنامه های یکشنبه همگی مقالاتی چندین و چند صفحه ای در ادای احترام به فون وایتسکر، رئیس دولت سال های ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۴ منتشر کردند.

22. Cited in Jürgen Zimmerer, Colonialism and the Holocaust in Genocide and Settler Society, A. Dirk Moses ed. (Berghahn Books New York 2005), p. 49.

23. Cited in David Furber, "Near as Far in the Colonies: The Nazi Occupation of Poland" in The International History Review Vol. 26, No. 3 (September 2004), p. 541.

24. Rosa Luxemburg, The Junius Pamphlet, <http://www.marxists.org/archive/luxemburg/1915/junius/ch08.htm>

25. Christopher R. Browning, The Origins of the Final Solution (University of Nebraska Press Lincoln 2004), pp. 216-223.

26. See http://en.wikipedia.org/wiki/The_Holocaust#Extermination_camps

27. Cited in Alex Callincos "Marxism and the Holocaust" in The Yale Journal of Criticism Vol. 14, No. 2, (2001), p. 402.

28. Primo Levi, If This is a Man (Abacus London 1988), pp. 395, 396.

29. Karl Marx, Capital Volume 1, (Penguin Harmondsworth 1976), p. 176.

<http://www.wsws.org/en/articles/2010/05/holo-m12.html>

تعداد زیادی از نازی های قدیم و همکاران آن ها هم چنان فعال باقی ماندند؛ کسانی که عمیقاً در جنایات رایش سوم دست داشتند. آن ها اگر هم از هیتلر فاصله گرفتند، تنها به این خاطر بود که او آلمان را به سوی شکست کشانده بود، و نه به این دلیل که هیتلر در جستجوی ایجاد سلطه امپریالیستی آلمان بر جهان و نابودی جنبش کارگری بود.

نیروهای پشت ترور و سوء قصد نافرجام به هیتلر در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴، تنها زمانی علیه هیتلر چرخش کردند که شکست در جنگ اجتناب ناپذیر می نمود، و اکنون این افراد به عنوان قهرمانان مقاومت معرفی می شدند. در همان زمان، حزب کمونیست ممنوع گردید و اعضای آن که در حال مقاومت بودند و در اردوگاه های کار اجباری به سر می بردند، مورد پیگرد و آزار قرار گرفتند.

این چهار دهه وقت گرفت تا رئیس دولت آلمان غربی، روز «۸ مه ۱۹۴۵» را به عنوان «روز رهایی» توصیف کند، نه دستاوردی عظیم، که یک رسوایی است.

در واقع سخنرانی وایتسکر امتیازات زیادی به کسانی می داد که به پشتیبانی از جاه طلبی های قدرت برتر آلمان ادامه می دادند؛ کسانی که به گفته او «درد شکست کامل سرزمین

تمامی این مطالب، متفق القول بزرگترین دستاورد وایتسکر را سخنرانی او به تاریخ ۸ مه ۱۹۸۵ به مناسبت چهلمین سالگرد تسلیم آلمان نازی در جنگ جهانی دوم می دانستند. او طی این سخنرانی، پایان جنگ را «روز رهایی» توصیف کرد و نه روز شکست و شرم که بسیاری از سیاستمداران آلمان سابقاً اعلام می کردند.

در واقع این سخنرانی و تحسینی که امروز به دنبال دارد، بیش تر به رابطه نخبگان آلمان با دمکراسی و توده مردم می پردازد تا به خود وایتسکر.

بسیاری از مردم، اگر نگوئیم اکثریت آن ها، پایان جنگ در سال ۱۹۴۵ را به عنوان رهایی تجربه کردند؛ رهایی از دیکتاتوری وحشیانه ای که نظرات مخالف را سرکوب و هدف قرار داد؛ رهایی از رژیم نازی که به جنایاتی غیرقابل بیان دست زد؛ رهایی از شب های بمباران. با روند صعودی اقتصاد پس از جنگ، گروه های وسیع حامی رژیم نازی، رفته رفته به اقلیتی ناچیز تحلیل رفتند.

اما این امر در مورد نخبگان حاکم در جمهوری فدرال آلمان مصداق نداشت. در دستگاه دولتی، قضایی و امنیتی، در دفاتر اصلی سرمایه بزرگ و دپارتمان های دانشگاهی،

یک ملت هستیم» و اضافه کرد «نسل جدیدی برخاسته تا مسئولیت سیاسی را به دست بگیرد. نسل های جوان تر مسئول آن چه در گذشته رخ داد، نیستند».

وایتسکر سپس به عنوان رئیس جمهور، ناظر با وحدت دوباره آلمان بود. در همان حال که صدراعظم آلمان، هلموت کول و دیگر سیاستمداران اصلی آلمان در بوق و کرنا به ستایش قدرت باز یافته آلمان پرداختند، وایتسکر مسئولیت آرام کردن حکومت های بریتانیا، فرانسه و دیگر کشورها را بر عهده داشت. سخنرانی ۱۹۸۵ او، نقش مهمی در این رابطه ایفا کرد.

ریشارد فون وایتسکر در سال ۱۹۲۰ و در خانواده ای از مقامات دولتی و دیپلمات ها در جنوب آلمان به دنیا آمد. پدر بزرگ او، کارل هوگو وایتسکر از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۸ به عنوان نخست وزیر به پادشاه وورتمبرگ خدمت کرد و در سال ۱۹۱۶، دو سال پیش از پایان رژیم قیصر، به مقام «نجیب زادگی» موروثی خود ارتقا یافت.

پدر او، ارنست فون وایتسکر، طی سال های ۱۹۰۰ و ۱۹۱۸، افسر نیروی دریایی بود؛ در پایان جنگ جهانی اول، به درجه «ناو سروان» رسید و بخشی از رهبری جنگ در نیروی

پدری خود» را احساس می کردند و «توهومات از هم گسیخته، کام شان را تلخ کرده بود».

او توضیح داد که «۸ مه، روزی نیست که ما آلمانی ها جشن بگیریم. ما مطلقاً هیچ دلیلی نداریم که امروز در جشن های پیروزی شرکت کنیم».

سخنرانی وایتسکر، کم تر تسویه حساب با گذشته بود و بیش تر آماده سازی اهداف سیاسی برای آینده. وایتسکر به عنوان دیپلماتی کارگشته می دانست که اگر آلمان قرار است باری دیگر نقش یک قدرت بزرگ را ایفا کند، می باید از جنایات رایش سوم فاصله بگیرد.

وقتی او مشغول سخنرانی بود، فرصتی عظیم وجود داشت که او به خوبی از آن آگاهی داشت. دو ماه پیش از این، میخائیل گورباچف به عنوان دبیر کل حزب کمونیست شوروی انتخاب شده بود. کم تر از پنج سال بعد، دیوار برلین سقوط کرد.

وایتسکر البته نمی توانسته همه این تغییر و تحولات را پیش بینی کرده باشد. با این حال زمانی که او از جنگ جهانی دوم صحبت می کرد، سفت و سخت بر وحدت دوباره آلمان تمرکز کرده بود: «ما آلمانی ها، یک مردم و

بود. در سال ۱۹۳۹، در تهاجم به لهستان شرکت کرد و در این جا بود که برادر بزرگ‌تر وی، هاینریش کشته شد. در سال ۱۹۴۱، او در عملیات بارباروسا، حمله به اتحاد شوروی، دخالت داشت. او در محاصره مسکو و لنینگراد جنگید و هم‌چنین دوره ای را در مقر فرماندهی عالی ارتش خدمت کرد.

بلافاصله پس از جنگ، ریشارد فون وایستکر، به مطالعه حقوق روی آورد و در دادگاه نورنبرگ برای دفاع از پدر خود ظاهر شد. او در سرتاسر زندگی خود بر بیگناهی پدرش تأکید داشت.

بنابراین او یکی از مهم‌ترین مدافعین این افسانه است که مقامات عالی، دیپلمات‌ها و ژنرال‌هایی که حرفه خود را در امپراتوری آلمان یا جمهوری وایمار تا پیش از جنگ جهانی اول آغاز کردند و آن را بلاانقطاع در دوره هیتلر ادامه دادند، صرفاً به وظیفه عمل کرده و مسئول جنایات نازی‌ها نبوده‌اند. با این وجود دقیقاً همین افراد بودند که تا به آخر، امکان پیشبرد سازوبرگ دولتی و تحمیل اراده «پیشوا» را تضمین کردند.

در واقع پدر وایتسکر از همان اوایل، سفت و سخت تصمیم خود به حمایت از رژیم نازی را گرفته بود. بلافاصله به دنبال قدرت‌گیری

دریایی بود. در ژانویه ۱۹۱۹، او به فرار هورت فون فلونگ هارتونگ، از عوامل دخیل در قتل کارل لیبکنشت، یاری رساند.

ارنست فون هایتسکر در دوره جمهوری وایمار به خدمات دیپلماتیک پیوست و ریشارد جوان بخش اعظم جوانی خود را در دیگر کشورها گذراند؛ او به درجه ای از دنیا دیدگی رسید که بتواند به عنوان رئیس جمهور آلمان فعالیت کند. از جمله شهرهای محل اقامت او، بازل، کپنهاگ، اسلو و برن بود.

در دوره حاکمیت نازی‌ها، حرفه پدر او به سرعت پیشرفت کرد. در سال ۱۹۳۷، مشخصاً به ابتکار هیتلر، او به سمت وزارت امور خارجه در برلین منصوب شد. در سال ۱۹۳۸، به حزب نازی و «اس اس» پیوست. از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۳، به دستیار یوآخیم فون ریبنترپ و مردم‌شمار دو در وزارت امور خارجه شد. در سال ۱۹۴۹، او به پنج سال حبس در نورنبرگ به دلیل جنایت علیه بشریت محکوم شد، اما یک سال بعد مشمول عفو عمومی گشت و آزاد شد.

فرزند ارنست، ریشارد، در سال ۱۹۳۸ و در سن ۱۸ سالگی به «ورخامت» (ارتش آلمان نازی) پیوست. طی جنگ جهانی دوم، او از اولین تا آخرین روز یک سرباز و افسر فعال

که شهردار برلین بود، او هرگز منصب اجرایی نداشت. به علاوه، بیش از دو دهه از زمانی که او مقام خود را ترک کرد، می گذرد. تجلیل از وایتسکر بیش تر به وضعیت سیاسی جاری بستگی دارد تا به نقش واقعی او.

وایتسکر، یا درست بگوییم وایتسکر «ایده آل شده»، برای ظهور مجدد امپریالیسم تجاوزکار آلمان با نقاب صلح جویی، مصرف دارد. رئیس جمهور اخیر آلمان و حکومت برلین، هر دو پایان منع نظامی آلمان را اعلام داشته اند. سیاست خارجی آلمان باری دیگر به سوی شرق و فعالیت با همکاران نازی ها در اوکراین کشیده می شود.

با چنین پیش زمینه ای است که در اروپا، صدراعظم آلمان، مترادف با «خودبینی آلمانی» شده است. تحت چنین شرایطی، افسانه ای که وایتسکر پیش کشید، یعنی این که نخبگان آلمان اصلاح شده و از سنت های پیشین خود گسست کرده اند، تنها به نیازهای تبلیغات داخلی و خارجی خدمت می کند.

۲ فوریه ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/02/02/weiz-f02.html>

هیتلر، در فوریه ۱۹۳۳، او در خاطرات شخصی خود نوشت: «مردمی مانند ما باید از عصر جدید پشتیبانی کنند، به خاطر آن چه که در صورت شکست آن، از راه خواهد رسید! البته این نیز ضروری است که با تجربه و درک دیگر کشورها و شناخت زندگی، در حالت آماده باش باشیم. من به این متقاعد شده ام».

برادر ریشارد، پزشک و فیلسوف پرآوازه، «کارل فون وایتسکر»، به صلح طلبی روی آورد و درگیر کارزاری علیه تسلیحات هسته ای آلمان شد. ریشارد به «حزب سوسیال مسیحی» (CDU) پیوست که تعدادی از نازی های قدیم در آن فعال بودند.

طی سال های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، او پیش از آن که بر روی حرفه سیاسی خود از سال ۱۹۶۶ به بعد متمرکز شود، برای تعدادی از شرکت های بزرگ کار کرد. به علاوه او از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۸۱، نماینده «بوندستاگ» (مجلس فدرال) و از شرکت کنندگان اصلی در تدوین پیش نویس برنامه CDU مصوب ۱۹۷۸ بود و از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴، به عنوان شهردار برلین فعالیت کرد.

در نگاه اول، این تعاریف و تمجیدها از وایتسکر حیرت آور به نظر می رسد. مقام و منصبی که او به مدت ۱۰ سال داشت، اساساً خصلتی تشریفاتی دارد. به استثنای سه سالی

رئیس جمهور آلمان، و بهره برداری از آشویتس برای توجیه میلیتاریسم



اولریش ریپرت

برگردان: آرام نوبخت

در مراسم هفتادمین سالگرد آزادی اردوگاه کار اجباری «آشویتس» به دست ارتش شوروی، رئیس جمهور آلمان، «یوآخیم گاوک» روز سه شنبه در پارلمان سخنرانی یادبود را ایراد کرد. لحن موعظه آمیز این کشیش آلمان شرقی سابق، به سختی قابل تحمل بود. اما حتی بدتر از این، ریاکاری ای بود که «گاوک» با آن سعی داشت از روز یادبود «آشویتس»، برای مشروعیت بخشیدن به ظهور مجدد میلیتاریسم آلمان استفاده کرد.

«گاوک» گفت که پس از وقایع «آشویتس»، پیمان می بندیم که «دیگر هرگز!». اما پیش از

پاسخ به سؤال خود که «این چه بهایی دارد؟»، اشاره ای کرد به حقوقدان یهودی آلمانی، «توماس بوئرگنتال» که در زمان نجات یافتن از راهپیمایی مرگ در «آشویتس»، ۱۱ ساله بود و بعدها به ایالات متحده مهاجرت کرد و به عنوان قاضی در دیوان بین المللی دادگستری مشغول به کار شد.

ده سال پیش، به مناسبت شصتمین سالگرد آزادی اردوگاه کار اجباری «زاکسن هاوزن»، آقای «بوئرگنتال» اعلام کرد که گفتن «دیگر هرگز» کفایت نمی کند؛ «آیا در کامبوج، روآندا و دارفور، کشتار نبود؟». «گاوک» این ها را از «بوئرگنتال» نقل کرد و افزود: «آیا این کشتار، دیروز در یربرنیستا و امروز در عراق و سوریه نیست؟»

«گاوک» ادامه داد «حتی اگر در این جا جنایات به ابعاد کشتار جمعی ناسیونال سوسیالیست ها نرسیده باشد و نرسد»، ولی به شدت ناامید کننده است که به قول «بوئرگنتال»، نسل کشی و کشتار جمعی تقریباً به امری روزمره تبدیل شده؛ جهان می گوید «دیگر هرگز»، اما چشمانش را به روی نسل کشی بعدی می بندد.

خود را از نو مسلح کند و در همه جا به اسم حقوق بشر به دخالت نظامی دست بزند.

«گاوک» مشغول بهره برداری از جنایات وحشتناک گذشته امپریالیسم آلمان، برای تدارک جنایات مشابه در آینده است. این موعظه های اخلاقی دیندارانه او، نقش مهمی ایفا می کند. او از هولوکاست، کاملاً جدا از هرگونه بستر سیاسی یا تاریخی آن حرف می زند؛ گویی شیطان ناگهان در مردم عادی حلول کرد. استدلال های او در نازل ترین سطح باقی می ماند، و هرگز فراتر از نفرت اخلاقی از عمق غیرقابل درک شیطان نمی رود.

«گاوک» گفت که در دوره پسا جنگ، مردم آلمان تمایلی به دخالت در جنایات نازی ها نداشتند، منتها فراموش کرد اشاره کند که حکومت «کنراد آدناور» سرشار از نازی های قدیمی بود و این که در تمامی سطوح جامعه در آلمان غربی، از مشاغل گرفته تا سیاست، رسانه، امور قضایی و دانشگاه ها، محافل نازی ها کنترل داشتند.

در عوض «گاوک» تقصیر را به مردم عادی و عوام انداخت. «گاوک» گفت اگر چه

یک سال پیش «گاوک» در کنفرانس امنیتی مونیخ، پایان منع نظامی آلمان را اعلام و این پرسش را مطرح کرد: «آیا ما آلمانی ها به این خاطر سر خود را شدیداً به گذشته مان گرم کرده ایم چون به دنبال بهانه هستیم که بیرون از مشکلات و تنازعات جهان امروز باشیم؟»

روز سه شنبه، او همان پرسش را مطرح کرد، منتها این بار به شکلی متفاوت: «آیا آماده و قادر به جلوگیری هستیم؟ به طوری که هرگز دیگر به مرحله کشتار جمعی نرسد؟ آیا به در موقعیتی هستیم که این نوع جنایات را متوقف و آن ها را مجازات کنیم؟ آیا گاهی خواست مداخله در برابر چنین جنایاتی علیه بشریت وجود ندارند؟»

عوام فریبی «گاوک» در حمایت از جنگ، از یک منطق عجیب پیروی می کند که مسیر آن بارها پیموده شده است. یعنی این که هیچ کشوری مثل آلمان جنایات فاشیسم و هولوکاست را تجربه نکرده. رهایی آن، به واسطه دخالت نظامی خارجی صورت گرفت. طی سال های پس از جنگ، یک دمکراسی باثبات ایجاد کرد و بنابراین اکنون باید ارتش

کسانی که از آگاهی سیاسی و طبقاتی برخوردار بودند، به خوبی می دانستند که ظهور فاشیسم اروپا پس از جنگ جهانی اول، واکنش و پاسخ مستقیم نظام سرمایه داری به خطر و تهدید انقلابی جنبش توده ای سوسیالیستی کارگران در برابر آن ها بود.

موسولینی در ایتالیا، هیتلر در آلمان و فرانکو در اسپانیا، طبقه متوسط خشمگین را علیه جنبش کارگری سوسیالیستی بسیج کردند. برای این منظور، یهودی ستیزی، ابزاری کارا و مؤثر بود، درست همان طور که امروز تبلیغات و تهییجات علیه مسلمانان چنین است.

با تعمیق تنش های اجتماعی، به خصوص پس از سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹، موج حمایت از فاشیسم در میان نخبگان حاکم رشد کرد. هیتلر مجبور نبود که با کاربرد خشونت قدرت را قبضه کند- این قدرت را بالاترین سطوح دولت، سرمایه و ارتش، در ژانویه ۱۹۳۳ به دست وی دادند. دو ماه بعد، تمامی احزاب بورژوازی رأی به قانونی دادند که به هیتلر برای مواجهه با شرایط اضطراری قدرت می داد. حزب کمونیست، حزب

«هانا آرنه» مدت ها پیش از این کتاب خود را درباره «ابتدال شر» نوشته بود، اما تنها بعدها بود که امکان مقصر دانستن شهروندان عوام، کسانی که به «پیشوا»ی جنایاتکار سر سپردند و از هرگونه مسئولیت برای پیامدهایش سر باز زدند، به بوتۀ آزمون گذارده شد.

به گفته «گاوک»، مدتی زمان برده بود تا آلمانی ها بپذیرند که «این مردان و زنانی کاملاً عادی بودند که انسانیت، وجدان و اخلاقیات خود را از دست دادند، اغلب مردمی در همسایگی هم یا حتی مردمی از یک خانواده».

«گاوک» چنین گفته هایی را به این جهت تکرار کرد که هرگونه رابطه میان فاشیسم و سرمایه داری را انکار کند.

برای این که نازی ها بتوانند یهودی ستیزی مرگبار را صورت دهند، یک رشته از تغییرات اجتماعی کامل ضروری بود. مهم ترین این تغییرات، عبارت بودند از نابودی جنبش کارگری سازمان یافته که به طور اخص در آلمان، سنگر وسیعی را علیه یهودی ستیزی و جنگ شکل داده بود؛ و همین طور آغاز جنگ برای ویرانی اتحاد شوروی.

رهبری سیاسی و معنوی اتحاد شوروی برای تضمین سلطه آلمان تا چندین قرن بود. کشتار خونسرد شش میلیون یهودی، نقطه اوج کارزار نابودی بود که طی آن میلیون ها کمونیست، پارتیزان، روشنفکر و مردم عادی در لهستان، سرتاسر اروپای شرقی و اتحاد شوروی کشته شدند.

امپریالیسم آلمان با تهاجم خود به روسیه در اوکراین - کشوری که رژیم آن اکنون مشغول همکاری نزدیک با متحدین سابق نازی است - امروز در مسیر مشابهی قدم می گذارد. همین امر در مورد خاورمیانه و آفریقا هم مصداق دارد، جایی که برلین آشکارتر از پیش مشغول پشتیبانی از جنگ های جنایتکارانه به بهانه مداخله بشردوستانه است. با تلاش ریاکارانه «گاوک» برای توجیه ظهور مجدد امپریالیسم آلمان با شعار «آشویتسی دیگری: هرگز!»، باید قطعاً مقابله کرد.

۳۰ ژانویه ۲۰۱۵

سوسیال دمکرات و اتحادیه های کارگران ویران شدند.

در مقابل صحبت های تحقیرآمیز «گاوک» از «مردم عادی»، این واقعیت تاریخی باقی می ماند که جنبش کارگری دهه ۱۹۳۰، مخالف ظهور هیتلر بود. این که رهبری حزب کمونیست آلمان، حزب سوسیال دمکرات و اتحادیه های کارگری کاملاً شکست خوردند، و طبقه کارگر را با سیاست نادرست تباه کردند و در نتیجه هیتلر را قادر ساختند که بدون وجود یک جنبش توده ای مخالف آن به قدرت برسد، این واقعیت را تغییر نمی دهد.

در تحلیل نهایی، هولوکاست بهایی است که یهودیان و کل بشریت بابت شکست طبقه کارگر از سرنگونی سرمایه داری پرداخت کردند.

اما حتی پس از آن که نازی ها افسار قدرت دولتی را محکم به چنگ گرفتند، باز هم در واقع قادر نبودند که نقشه ها و تمایلات مرگبار خود را بدون مانع متحقق کنند. برای این کار، جنگ جهانی ضروری بود. ریشه کن ساختن یهودیان، با جنگ برای ویرانی در شرق درهم آمیخت؛ جنگی که هدف از آن، محو فیزیکی

هفتادمین سالگرد آزادی آشویتس



بیل فن آوکن

برگردان: آرام نوبخت

روز سه شنبه، مراسمی عمومی در «آشویتس» به مناسبت هفتادمین سالگرد آزادی این اردوگاه کار اجباری به وسیله نیروهای ارتش سرخ اتحاد شوروی در تاریخ ۲۷ ژانویه ۱۹۴۵، برگزار گردید. نام این اردوگاه مرگ نازی ها در جنوب لهستان، مترادف با عظیم ترین جنایات و وحشت های قرن بیستم، و نمونه ای از بربریت سرمایه داری در افراطی ترین شکل آن است.

بین اوایل ۱۹۴۲ و اواخر ۱۹۴۵، قطارهای حمل و نقل، یهودیان را از سرتاسر اروپای تحت اشغال نازی ها به سوی دروازه های «آشویتس» منتقل کرد که شعار ننگین «کار، رهایت می کند» (Arbeit macht frei) بر سر

در آن نقش بسته بود. بیش از ۱.۱ میلیون نفر در «آشویتس» جان باختند، صدها هزار نفر از آن ها بلافاصله به اتاق های گاز فرستاده شدند؛ دیگران از گرسنگی، اضافه کاری، بیماری یا آزمایش های پزشکی شنیع کسانی نظیر «یوزف منگله»، معروف به «فرشته مرگ»، نابود شدند.

۹۰ درصد از کسانی که در اردوگاه جان باختند، یهودی بودند؛ ۱۵۰ هزار نفر لهستانی، از جمله زندانیان سیاسی؛ ۲۳ هزار رومانی و سینتی (کولی)؛ ۱۵ هزار زندانی جنگی شوروی و سایر اقلیت های ملی؛ طرفداران فرقه مذهبی «شاهدان یهوه» و همجنسگرایان نیز در آن همان جا، زندانی و نابود شدند.

«راه حل نهایی» رژیم نازی برای «مسأله یهود»، در واقع تنها بخشی از یک برنامه گسترده تر موسوم به «طرح عمومی برای شرق» بود که رؤیای کاهش جمعیت اروپای شرقی و اتحاد شوروی تا تقریباً ۳۰ میلیون نفر را از طریق تحمیل گرسنگی و اخراج های وسیع، در سر می پروراند. این طرح شامل انهدام شهرها و واگذاری زمین به استعمارگران آلمان می شد. تا پایان جنگ، اتحاد شوروی ۱۴ درصد از جمعیت خود، معادل با تقریباً ۲۷

این کلمات بیش از پیش طنین افکن بود، چرا که مراسم در زیر سایه های شوم تحرکات جدید به سوی جنگ در جهان و خطر از پی آمدن جنایات تاریخی، رعب و وحشتی که آگاهانه با جعل و تحریف تاریخی ایجاد می شود، برگزار گردید. این را به وضوح می شد در تلاش های عامدانه برای تبدیل سالگرد به ابزاری در جهت برانگیختن احساسات ضد روسی در اروپا و تشویق «جنگ علیه تروریسم» به رهبری امریکا، مشاهده کرد.

در آستانه مراسم، حکومت لهستان همه تلاش خود را کرد تا رئیس جمهوری روسیه، «پوتین» را نادیده بگیرد، درحالی که رئیس جمهوری رژیم مورد حمایت ناتو در اوکراین، پریزدنت «پترو پوروشنکو» را به مهمان افتخاری دعوت کرده بود. وقتی یکی از ایستگاه های رادیویی لهستان از وزیر امور خارجه لهستان پرسید که آیا رویکرد ورشو نسبت به پوتین، کوچک شمردن او نبوده است؟، او پاسخ داد که حضور رئیس جمهور روسیه غیرضروری بود، چرا که آشویتس را «جبهه مقدم اوکراین و اوکراینی ها» آزاد کردند.

میلیون نفر را از دست داد، درحالی که همین رقم برای لهستان، چیزی در حدود ۸.۵ میلیون نفر، یعنی ۱۶ درصد جمعیت آن بود.

«آشویتس» و تمامی دیگر جنایات نازی ها، به دست رژیم صوری گرفت که با حمایت طبقه حاکم سرمایه داری آلمان با هدف درهم شکستن جنبش کارگری سوسیالیستی و غلبه بر بحران سرمایه داری آلمان به واسطه تهاجم نظامی و کشورگشایی، به قدرت رسید.

سالگرد آزادی «آشویتس» امسال با شرکت شمار رو به کاهش چندصد نفر از بازماندگان اردوگاه مرگ صورت گرفتند که اکثر آن ها در دهه نود زندگی خود هستند. بسیاری با آگاهی از این که شاید دیگر در سالگرد بعدی حضور نداشته باشند، بیانیه هایی فوری و حاکی از تأسف قرائت کردند.

«رومن کنت»، ۸۵ ساله گفت: «مردم فراموش می کنند که آشویتس چه بود و این من را به وحشت می اندازد، چرا که می دانم به چه جهنی می انجامد». او ملاحظات خود را در مورد مراسم با گفتن این جمله به پایان برد که: «نمی خواهیم گذشته ما، آینده فرزندانمان باشد».

در میان سران دولت حاضر در مراسم، رئیس جمهوری فرانسه، «فرانسوا اولاند» نیز حضور داشت که اخیراً به دنبال حمله تروریستی به «شارلی ابدو» در پاریس، «مارین لوپن» را به کاخ ریاست جمهوری دعوت کرده بود. حزب «جبهه ملی» لوپن، میراث سیاسی همدستان فرانسوی نازی ها در رژیم «ویشی» است. ژست «اولاند»، نشان از گام دیگر تلاش حکوت های اروپایی به مشروعیت بخشیدن و بازگرداندن فاشیسم است.

رئیس جمهوری آلمان، «یواخیم گوک» نیز حاضر بود؛ کسی که پرچمدار احیای میلیتاریسم آلمان و بازگشت به سیاست های امپریالیستی منتهی به فاجعه جنگ جهانی اول و دوم است.

آکادمیسین های آلمان، به عنوان جزئی اساسی این از فرایند، در حال تجدیدنظر در تاریخ هستند تا مسئولیت محوری دولت آلمان برای جنگ های جهانی پیشین را کم اهمیت و حتی جنایات «رایش سوم» را نسبی جلوه دهند. نماینده اصلی این گرایش، تاریخدان آلمانی، «ارنست نولته»، به سمت مورخی بزرگ افتخار یافته است. در فوریه ۲۰۱۴، «یورگ بابرفسکی» مورخ ساکن برلین و مدافع

هر کسی با کمترین آشنایی با تاریخ «آشوییتس» می داند که این اردوگاه از سوی واحدی از ارتش سرخ اتحاد شوروی آزاد شد. بیش از ۲۰۰ سرباز شوروی در نبرد برای آزادی «آشوییتس» و شهر مجاوز آن جان باختند. این به اصطلاح «جبهه اوکراین» نه به خاطر ترکیب ملی سربازان آن، بلکه برای موقعیتی که در آن نهایتاً بری عقب راندن اشغالگران آلمان جنگیده بود، نام گذاری شد.

این تحریفات عجیب و غریب تاریخی، مشابه با بیانیه ای است که اوایل این ماه از سوی نخست وزیر اوکراین، «آرسنی یاتسنیوک» در تلویزیون آلمان قرائت شد و طی آن «تهاجم شوروی به اوکراین و آلمان» در جنگ جهانی دوم را محکوم کرد.

رژیم کنونی اوکراین که در این مراسم از جایگاهی افتخاری برخوردار بود، تقریباً یک سال پیش از طریق کودتای هماهنگ شده ایالات متحده و آلمان با پیش قراولی گروه های فاشیست «اسوبودو» و «پراوی سکتور» به قدرت رسید؛ گروه هایی که میراث «اس» های هیتلر و واحدهای فاشیست اوکراین را که در هولوکاست شرکت کردند، ستایش می کند.

نشریه ملیتانت شماره ۱۶

«شر»، که هشدار می‌دهد ترسناک و جدی است از جنایات و فجایعی که سرمایه‌داری در شرایط بحران قادر به تحمیل به بشریت است.

باری دیگر طبقه کارگر جهانی با بدیل سوسیالیسم یا بربریت رو به رو است، بربریتی که در آن جنایات نازی‌های نیز می‌تواند خود تحت الشعاع یک جنگ جهانی سوم هسته‌ای قرار بگیرد.

۲۸ ژانویه ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/01/28/pers-j28.html>



دو آتشه «نولته»، به مجله «در اشپیگل» گفت: «هیتلر بیمار روانی و شریر نبود. او سر میز خود نمی‌خواست دیگران از ریشه کن کردن یهودیان صحبت کنند».

در همان حال که مطالب زیادی درباره‌ی غیاب پوتین در مراسم روز سه‌شنبه نوشته شد، اما توجه ناچیزی در رسانه‌ها به تصمیم پرزیدنت باراک اوباما مبنی بر اعزام خزانه دار نه چندان سرشناس امریکا، «جک لیو» همراه با مقامات رده بالای نظامی و سرویس امنیتی به عربستان سعودی برای بحث پیرامون طرح‌های جنگی خاورمیانه با رژیم سلطنتی عربستان به دنبال مرگ «ملک عبدالله»، معطوف شد.

باری دیگر، درست مانند دوره‌ای که به ظهور فاشیسم در اروپا و آغاز جنگ جهانی دوم انجامید، سرمایه‌داری جهانی در بحرانی عمیق و ساختاری فرو رفته که قدرت‌های امپریالیستی رقیب را به جستجوی نجات خود از طریق تهاجم نظامی در خارج و نابودی حقوق اجتماعی و دمکراتیک طبقه کارگر در داخل کشورهای خود، سوق می‌دهد.

«آشویتس»، هفتاد سال پس از آزادی خود، نه نوعی نماد انتزاعی از پتانسیل بشر برای

نخستین روز اعتصاب رانندگان قطار آلمان

اعتصاب رانندگان قطار آلمان روز چهارشنبه، ساعت ۳ بعد از ظهر آغاز شد؛ بخش های وسیعی از حمل و نقل بار به حالت تعلیق درآمد. از ساعت ۲ صبح چهارشنبه، اعتصاب به ترامواها، قطارهای مسافربری منطقه ای برای فواصل زیاد، گسترش یافت. این اقدام قرار است تا ساعت ۴ صبح روز دوشنبه خاتمه پیدا کند.

«کلاوس وزلسکی»، رئیس اتحادیه رانندگان قطار (GDL)، اعلام کرد که چنان چه شرکت متصدی قطار «دویچه بان» آماده توافقات نباشد، اعتصاب می تواند فراتر از زمان تعیین شده ادامه بیابد. به گفته رهبر GDL، موجودی صندوق اعتصاب هم مناسب است.

اتحادیه خواستار افزایش ناچیز ۵ درصدی دستمزد و دو ساعت کاهش هفته کاری است. اما مهم تر از همه، GDL مشغول مبارزه برای حق معرفی اعضایش به طور مستقل در مذاکرات قرارداد با کمپانی است.

دویچه بان شدیداً مخالف این مطالبات بوده و از حمایت «اتحادیه حمل و نقل و راه آهن» (EVG) برخوردار است. این اتحادیه دقیقاً بنا به سنت «اتحادیه های زرد»، مشغول همکاری

با مدیریت است تا کاهش دستمزدها و ممنوعیت اعتصابات را به کارگران تحمیل کند. در نتیجه GDL نیز کارکنان تعویض واگن، مأمورین قطار، بخش تهیه غذا، سوزنبانان، مربیان و غیره را به اعتصاب فراخوانده است.

تیم تهیه گزارش WSWS، بلافاصله پس از آغاز اعتصاب با مسافری، از جمله مسافری درون شهری، که اعتصاب بر عبور و مرور آن ها تأثیر گذاشته بود، صحبت کردند. بسیاری از آن ها نسبت به رانندگان قطار ابراز همدردی کردند، ولی می گفتند که اطلاع رسانی به آن ها ضعیف بوده است. در «اوست بانهوف برلین» (ایستگاه شرق برلین)، دانشجویی به نام سوزان از «پست دام»، از بدگمانی خود نسبت به رسانه ها گفت. او احساس می کرد که گزارش های رسانه ای، اطلاعاتی عینی و حقیقی را درباره مذاکرات به او نداده بودند: «فکر نکنم منطقی باشد که GDL و نه مدیریت، مسئول اعتصاب معرفی شود». فرد همراه او با نام «رون» اضافه کرد که رانندگان قطار هیچ گزینه دیگری به جز اعتصاب برای پیش برد مطالبات خود نداشته اند.

مسافر دیگری همبستگی خود را با اعتصاب اعلام کرد. «پال» که در یک عمده فروشی کار

اعتصاب را در دفاع از منافع خود داشته باشند. حق اعتصاب، یک حق بنیادی است. اگر این حق را از دست بدهیم، چیزی نخواهیم بود به جز برده، و کارفرما می تواند همه چیز را به ما دیکته کند».

«ولفگانگ» که به عنوان نظافتچی برای «دویچه بان» کار می کند هم از اعتصاب پشتیبانی نمود. «اگر GDL پیروز شود، برای همه ما خوب خواهد شد»

در ایستگاه مرکزی «فرانکفورت»، حمایت از اعتصاب رانندگان قطار بسیار گسترده بود. یک کارگر اداری جوان پس از کمی تأمل، حمایت خود را از اعتصاب عنوان کرد: « شنیدم آن ها خواستار کاهش دوساعته هفته کاری هستند. این را می توانم بفهمم»، و ادامه داد «البته کمی سخت است، به خصوص اگر کسی به قطار وابسته باشد. اما برای چهار روز از پس آن برمی آییم. اگر رانندگان قطار به مطالباتشان برسند، کاملاً صحیح خواهد بود. گاهی اوقات راه دیگری نیست. من می فهمم. سود، اولویت اول است. و دویچه بان حقیقتاً دستمزدهای بالایی نمی دهد».

با «دویگو» در بخش افراد سیگاری رو به روی ورودی اصلی دیدار کردیم. او به عنوان ناظر در سالن دویچه بان کار می کند. «دویگو» بنا به

می کند، به ما گفت: «در آلمان اعتصابات کافی وجود ندارد» و «کارگران مجبورند برای حقوق خود کمپین راه بیاندازند. اگر یک گروه از کارمندان دست به اعتصاب و تقویت مطالبات آن ها بزند، برای همه خوب خواهد بود».

«پیتر» در قسمت تکنولوژی ایمنی در «دویچه بان» کار می کند. او نه عضو GDL، بلکه عضو EVG است که بخشی از کنفدراسیون اتحادیه های کارگری آلمان (DGB) محسوب می شود. با این حال او هم از اعتصاب رانندگان قطار حمایت می کند و می گوید: «همکاران قطعاً هیچ ابزار دیگری برای پیش بردن منافع خود به جز اعتصاب ندارند»

او ادامه داد: «اگر دولت بخواهد همه چیز ارزان و سریع باشد، باید انتظار اعتصابات را هم داشته باشد» این فقط در مورد راه آهن مصداق نداشت. «فردا، نوبت کارگران صنعتی خواهد بود. بعد اعتصاب هایی هم آن جا رخ خواهند داد. فردا، قطارها حرکت نمی کنند. حکومت مقصر است. دولت همه چیز را خصوصی کرده».

سپس او درباره مسأله کلیدی در اعتصاب صحبت کرد: «اگر همکاران در EVG دیگر احساس نمی کنند که اتحادیه نماینده آن هاست، باید حق تغییر به اتحادیه ای دیگر و

مابه التفاوت نبود، زندگی کردن با چنین مبلغی کاملاً غیر ممکن می شد»

در رستوران کارگران، با گروهی از رانندگان تراموا ملاقات کردیم. آن ها آخرین مقاله WSWs را در مورد اعتصاب رانندگان قطار با علاقه خوانده بودند. یکی گفت: «دست کم شما تعداد صحیح کاهش کارمندان را دارید»، «هیچ کسی از شرایطی که در آن کار می کنیم اطلاع ندارد؛ این که چه قدر کمبود کارکنان داریم و چند ساعت اضافه کاری باید انجام بدهیم». او گزارش داد «هر روز ما بین ۱۰ تا ۲۰ نفر کم هستیم. چون دیگران باید سایر کارها را به عهده بگیرند. این منجر به ساعات بسیاری از اضافه کاری می شود».

یکی دیگر از رانندگان تراموا با لبخندی طعنه آمیز گفت: «حتی بدون اعتصاب هم آن ها همه چیز را به حالت تعلیق درمی آورند». او به مشکلی در ارتباط با علائم راهنمایی در فرانکفورت پیش از آن روز اشاره می کرد که عبور و مرور را در دو خط تراموا متوقف کرده بود. سپس او به علت اصلی این اشاره کرد و گفت: «همه این ها به خصوصی سازی سال ۱۹۹۴ بازمی گردد. تعمیرات خطوط ریل سال هاست که مشمول برون سپاری شده. همین طور ساخت سکو، تعمیرات و نگه داری. آن ها

تجربه خود، یکی دو چیز در مورد اضافه کاری کارکنان می داند. «به طور طبیعی ما ۵۰ تا ۶۰ ساعت در هفته کار می کنیم و شدیداً به کارکنان بیش تری نیاز داریم» او مجبور بود که موقعیت خود را به عنوان مأمور قطار پیش از آغاز شغل فعلی اش به خاطر از رمق افتادن کنار بگذارد. در قطارها، او گاهی مجبور بود که در یک شیفت ۱۲ ساعت کار کند. استراحت منظم در قطار طبیعتاً ناممکن بود. برای او کل وضعیت به تدریج غیرقابل تحمل شده بود.

او معتقد نبود که کاهش هفته کاری، امور را بهتر می کند. «دویچه بان» هنوز دست به استخدام کارکنان جدید نمی زند. «افزایش سرعت کار بدتر خواهد شد، به خاطر این که مقدار کار کاهش نخواهد یافت». به علاوه، فقدان شدید پرسنل در حوزه کاری او نیز وجود دارد. در کنار دو کارمند کاملاً مجرب، چهار شاگرد هستند که باید همه چیز را به طور تجربی یاد بگیرند.

دویگو اخیراً از EVG به GDL رفت. اما به گفته او تاکنون این هم تفاوتی نداشته است. و او حتی از رانندگان قطار هم کم تر درآمد دارد: «برای یک هفته کاری تا ۶۰ ساعت، خالص درآمد پایه در ماه ۱۱۰۰ یورو است» او اضافه کرد: «اگر پرداخت های اضافی مختلف برای

تداوم اعتصاب رانندگان قطار آلمان

۸ نوامبر ۲۰۱۴

رانندگان و مأمورین قطار در اتحادیه کارگری «GDL»، در حال ادامه اعتصاب خود هستند. نه فقط قطارهای باری، بلکه خدمات مسافربری نیز از روز پنج شنبه از اعتصاب متأثر شده اند. در همان حال که رسانه ها و سیاستمداران به هر کاری دست می زنند تا چهره رانندگان اعتصابی قطار را لکه دار سازند، اما کارگران اعتصابی از حمایت عمومی قابل توجهی برخوردارند.



صف اعتراضی در برلین

«دویچه بان» در تلاش برای وادار نمودن کارگران به بازگشت به کار، روز پنج شنبه دادخواستی را به دادگاه کار واقع در فرانکفورت ارائه کرد. قضات دادگاه، بعد از ظهر رأی به مصالحه دادند که بدون انتشار

با حداقل کارکنان در همه جا کار می کنند. عجیب نیست که از یک نقطه به بعد دیگر نمی تواند ادامه بدهد»

«نیکلاس»، برای یک شرکت خصوصی کوچک کار می کند، «جایی که نمی توانیم حتی رؤیای نمایندگی کارکنان را داشته باشیم». وقتی از او در مورد نظرش نسبت به اعتصاب رانندگان قطار سؤال شد، گفت «من وقت پیدا کردم که بیانیه های هر دو طرف را بخوانم، و باید بگویم که چیز زیادی از آن ها دستگیرم نشد» در بیانیه «دویچه بان»، او صرفاً تبلیغات دیده بود. اما GDL هم می بایست بیش تر در مورد شرایط واقعی پیش روی رانندگان قطار توضیح و گزارش می داد. «اگر بدانید درآمد کسی که مسئول چند صد مسافر است، به همان اندازه درآمد رانندگان قطار کم است، اهمیت اعتصاب را خواهید فهمید».

<http://www.wsws.org/en/articles/2014/11/07/rail-n07.html>

۷ نوامبر ۲۰۱۴

ترجمه: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

گردیدند. برعکس، مردم نسبت به اعتصاب ابراز همدردی کرده اند.

در «اوست بانهوف برلین»، ده ها اعتصاب کننده برای اطلاع رسانی به مسافری در مورد مطالباتشان گردهم آمدند.

«یورگن»، یکی از رانندگان قطار، ارتباط میان خصوصی سازی و وخامت شرایط کاری را توضیح داد. «دویچه بان همیشه در حال کاستن است. هر چیزی که هزینه پولی داشته باشد، پذیرفته نمی شود. صبر و توجه، نادیده گرفته شده اند. کارکنان کارگاه، اخراج شدند. به عنوان یک راننده، اکنون مسئولیت یک راننده قطار و مأمور ارشد را برای آماده سازی قطار و سایر کارها به عهده دارم. همه این ها در ازای همان دستمزد سابق صورت می گیرد».



یورگن

باقی ماند. در ابتدا روشن نبود که آیا احزاب مذاکره کننده با طرح پیشنهادی توافق کرده بودند، یا دادگاه هنوز در فرایند تصمیم گیری بود.

روز پنج شنبه در بخش «اخبار صبحگاهی» کانال تلویزیونی «ARD»، «کلاوس وزلسکی»، رهبری GDL، اعلام کرد که پیش شرط هرگونه توافق، به رسمیت شناخته شدن GDL به عنوان طرف مذاکره کننده به نمایندگی از مأمورین قطار است. وزلسکی اعلام کرد که «دویچه بان باید نقض حقوق پایه ای رانندگان و مأمورین قطار را متوقف کند». تاکنون مدیریت از مذاکره برای توافقات مبسوط مجزا با GDL اجتناب کرده است.



اعتصاب کنندگان در برلین

اقدام قضایی «دویچه بان» با کارزار رسانه ای شدیدی علیه رانندگان قطار همراه شد. نمایندگان تمامی احزاب به اعتصاب کنندگان حمله کردند و خواستار پایان آکسیون

«اصل بنیادی یک اتحادیه کارگری بزرگ در واقع خوب است، چرا که نیرومند است»، «اما پرسشی که باید مطرح شود است که چرا DGB (کنفدراسیون اتحادیه های کارگری آلمان) اعضای زیادی را از دست می دهد؟ چرا اتحادیه پزشکان (Margburger Bund) در برخی نواحی، توانسته کارکنان بیش تری را در بیمارستان ها نسبت به اتحادیه Verdi سازمان بدهد؟ کارگران دیگران فکر نمی کنند که اتحادیه های کارگری، آن ها را نمایندگی می کنند.»

«میرکو»، یک راننده قطار، وارد بحث شد: «هر کسی باید تنها به تاریخ نگاه کند». «هر کسی می تواند بگوید که چرا مردم درحال ترک EVG (اتحادیه راه آهن وابسته به DGB) هستند. این اتحادیه و اسلاف آن، خصوصی سازی راه آهن را با SPD (سوسیال دمکرات ها) سازمان داده اند». از آن زمان به بعد، به گفته او همه چیز برای حداکثر کردن سود بوده است «EVG با همه چیز همکاری کرد».

«اکسل»، راننده قطار، گفت که شرایط کار به طور ممتد طی سال های اخیر وخیم تر شده و تنها مسیری که دنبال شده، اخراج های گسترده بوده است: «شیفت های کاری بیش از پیش به سمت "بهره وری" حرکت داده می شوند. وقت استراحت چنان کاهش یافته که دیگر نمی تواند ادامه پیدا کند. رانندگان قطار به اقصی نقاط کشور فرستاده می شوند، باید در طول شب در هتل ها باشند و به این ترتیب از خانواده هایشان جدا می شوند. همکاران ما این را انکار آزادی آن ها می دانند. دویچه بان قطارهای زیادی را به کار می اندازد. پس چرا نتواند به شکل دیگری سازمان پیدا کند؟»

کارگران دیگران اهمیت ندارند، تنها «بهره وری» حرف اول را می زند. او گفت: «همه زمان ها تقریباً با ثانیه اندازه گیری می شوند» و نتیجه چنین فشاری این است که کارگران اخراج می شوند، درحالی که کسانی که باقی می مانند باید اضافه کاری بیش تری انجام دهند؛ «به همین دلیل است که ما خواهان بهبود شرایط کار برای کلیه کارکنان راه آهن هستیم».

اعتصاب همچنین در آستانه سازمان یابی در یک اتحادیه کارگری مستقل بود. اکسل گفت

گفت او پس از آن که «نوربرت هسن» سرپرست اتحادیه سابق «Transnet» به مدیریت پیوسته و میلیون ها پول برای خود به دست آورده بود، به GDL پیوست: «آن موقع فکر کردم که ایم دیگر اتحادیه کارگری ای نیست که منافع من را نمایندگی کند».

علائم کم تری از اعتصاب در ایستگاه مرکزی قطار در «اشتوت گارت» وجود دارد. در جنوب آلمان، تعداد رانندگان اعتصابی تحت استخدام دولت بسیار بیش تر از باقی کشور است. اعتصاب آن ها ممنوع است. دو همکاری که به عنوان کارکنان دولتی به استخدام درآمده اند، همبستگی کامل خود را با اعتصاب اعلام داشتند. آن ها از هیتسری رسانه ها شوکه شده بودند.

مسافرین نیز همبستگی خود را نشان دادند و با کارزار رسانه ای به ضدیت پرداختند. «به عنوان یک کارمند، از اعتصاب پشتیبانی می کنم» یکی از مسافرین گفت: «هرچند باید بیش از یک ساعت منتظر قطار باشم. اعتصاب همیشه یک ابزار برای به جلو بردن مطالبات است که در غیر این صورت انکار خواهند شد».



میرکو

«اووه»، یک راننده قطار از برلین نیز دفاع از حق اعتصاب را یک موضوع مرکزی در اعتصاب اخیر می دید: «۲۵ سال پیش، ما برای حقوق ابتدایی خود به خیابان ها ریختیم. از شر اتحادیه کارگری متحد (اتحادیه کارگری آلمان شرقی) راحت شدیم، چون به عنوان کارکنان از سوی آن نمایندگی نمی شدیم. حالا قرار است ما این حقوق ابتدایی را کنار بگذاریم و به پیوستن به یک اتحادیه بزرگ وادار شویم. سیاستمداران از جان ما چه می خواهند؟»

مأمورین قطار همراه با رانندگان قطار و سایر کارگران راه آهن که طی سال های اخیر از EVG به GDL رفته اند، حضور دارند. یک مأمور قطار تجربه خود را توضیح داد و می

نشرمیلیتانت شماره ۱۶

حق داشتن اتحادیه خود و اعتصابات مستقل،
باید مورد دفاع قرار گیرد.

ترجمه: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

<http://www.wsws.org/en/articles/2014/11/08/germ-n08.html>

۱۱۴

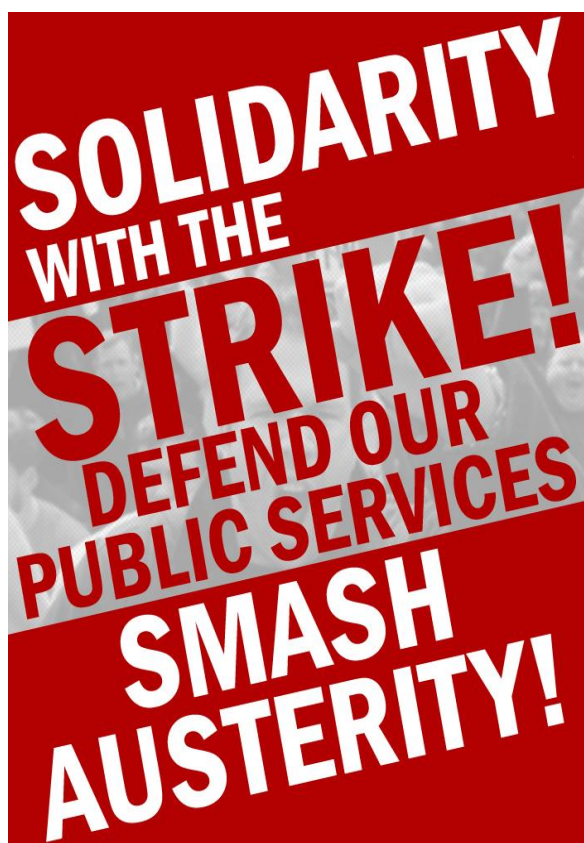
در ایستگاه قطار «اسن» با «پاتریکا» صحبت کردیم که در بخش درمانی کار می کند و اهل «لایپزیگ» است. او هیستری رسانه ها علیه رانندگان را با گزارش جنگی مقایسه کرد و گفت: «درست مثل دوره جنگ، نخستین قربانی حقیقت است».



پاتریکا

رسانه ها به گونه ای وقایع را تصویر می کردند که گویی همه چیز جنگ بین اتحادیه های کارگری است «با این تصویر موافق نیستم. اتحادیه های کارگری کوچک، زائد نیستند».

او قبلاً تجربه کرده بود که اتحادیه های بزرگ در بخش درمانی تا چد نامناسب هستند: «اتحادیه خدمات عمومی Verdi بیش از هر چیز نگران مبارزه برای منافع خود است، نه کارگران.»



حزب چپ آلمان به اعتصاب رانندگان قطار

حمله می کند

۸ نوامبر ۲۰۱۴

«حزب چپ» نیز به حملات رسانه ها و سایر احزاب علیه کارگران اعتصابی در آلمان پیوسته است. روز پنج شنبه، رئیس «حزب چپ»، برند ریکسینگر علیه اعتصاب سخن گفت. او به «راینیشه پُست» اعلام داشت: «مطالبات دستمزد رانندگان صحیح هستند، اما اعتصاب نادرست است، چرا که باعث شکاف در میان نیروی کار می شود».

تام اشتروزشنایدر سردبیر روزنامه حزب با عنوان **Neues Deutschland** نیز به رانندگانی اعتصابی حمله کرد. طی اظهار نظری، او به موج خصومت نسبت به **GDL** (اتحادیه رانندگان قطار آلمان) و رهبری آن «کلاوس وزلسکی» نقد کرد، منتها بلافاصله برای آن که خود را با ارکستر منتقدین اعتصاب همراه کند، گفت: «درست است. **GDL** یک گونه سیاسی درحال انقراض نیست؛ کاملاً می توان استراتژی و رهبری آن را نقد کرد. علاوه بر این، این به مسائلی بازمی گردد که تنها به رانندگان قطار مربوط نمی شود».

اظهارات رئیس حزب و روزنامه آن به روشنی نشان می دهد که «حزب چپ» در بحبوحه این تنازعات کجا قرار می گیرد. «حزب چپ» نه در جبهه کارگران، که برعکس در همبستگی با حکومت آلمان قرار دارد.

«حزب چپ» با بیان این که اعتصاب به دلیل ایجاد شکاف در نیروی کار نادرست است، همان استدلال های اصلی «فدراسیون اتحادیه های کارگری آلمان» (**DGB**)، حکومت آلمان و رسانه ها را قرقه می کند که همگی چندین هفته درحال حمله به رانندگان اعتصابی بوده اند. بهانه ایجاد شکاف در میان نیروی کار، به معنای حمایت از اصل وادار کردن کارگران به پذیرش یک قرارداد واحد است که حکومت درحال حاضر تلاش می کند قانونی کند.

اصل قرارداد واحد، مستقیماً علیه منافع کارگران است. قدرت را در دست **DGB** و اتحادیه های وابسته به آن متمرکز می کند که خود دست در دست مدیریت کمپانی و حکومت مشغول اند. سال ها **DGB** نهاد اصلی در دست کارفرمایان برای جلوگیری از اعتصابات و عملاً خرابکاری در مشاجرات کارگری بوده است. مطالبه برای قراردادهای واحد و قانون متناسب با آن، به **DGB** قدرتی

استبدادی در هر کارخانه و محل کار خواهد بخشید.

نظارت و کنترل DGB بتواند غیرقانونی اعلام شود.

این روند درحال حاضر در خطوط راه آهن پیش رفته است. اتحادیه حمل و نقل و راه آهن (EVG)، که از ادغام اتحادیه های Transet و GdED شکل گرفت، با مدیریت «دویچه بان» (DB) همکاری کرده است تا حملات عظیمی را به کارگران راه آهن تحمیل کند. کل نیروی کار از ۳۵۰ هزار نفر در سال ۲۰۰۲ به ۱۹۰ هزار در سال ۲۰۱۲ کاهش داده شده. نتیجه، افزایش عظیم اضافه کاری و شرایط کاری غیرقابل تحمل بوده است. سال گذشته، کارگران راه آهن تقریباً ۸ میلیون ساعت اضافه کاری انجام دادند.

به بیان دیگر، حزب چپ با حق ابتدایی کارگران در دفاع از خود علیه کاهش دستمزدها و مشاغل و افزایش حجم کار مخالف است.

خصومت آشکار حزب چپ با رانندگان اعتصابی جای تعجبی ندارد. رهبری حزب پیوندهای نزدیکی با دستگاه بوروکراتیک DGB دارد. رهبر حزب چپ، برند ریکسینگر چندین دهه کارگزار اتحادیه Verdi (وابسته به DGB) بوده است. پس از حمایت اخیر آن از سیاست جنگی حکومت آلمان، اکنون درحال پشتیبانی از حملات به حق اعتصاب است.

این واقعیت که GDL، که در سال ۲۰۰۲ از قید و بند قرارداد رسمی با DB خارج شد، اکنون جرأت کرده اعتصابی را سازمان بدهد که تأثیری به مراتب بیش تر از یک حرکت نمادین داشته و موجی از خصومت را از طرف میدریت DB، EVG و حکومت و اکنون «حزب چپ» علیه کارگران راننده قطار موجب شده است. هدف از یک قانون جدید برای پیش بردن اصل قرارداد واحد برای تمامی کارگران، ایجاد شرایطی است که هرگونه اعتصابی خارج از

ترجمه: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

اتحادیه GDL آلمان به اعتصاب رانندگان

قطار خاتمه می دهد

اتحادیه رانندگان قطار آلمان
(Deutscher Gewerkschaft Lokomotivführer

یا به اختصار GDL) روز شنبه به اعتصاب خاتمه داد و در واقع اعتصاب علیه شرکت راه آهن ملی، «دویچه بان» (DB) را که پیش تر پنج روز اعلام شده بود، کاهش داد. اتحادیه GDL به اعتصابی پایان داد که دو سوم خدمات حمل و نقل راه آهن کشور را به حالت تعلیق درآورده بود. حتی دادگاه فرانکفورک نیز درخواست «دویچه بان» را برای دستور به توقف اعتصاب رد نموده بود.

رهبر GDL، آقای «کلاوس وزلسکی» اقدام اتحادیه را نوعی مصالحه خطاب کرد و گفت: «اتحادیه که از سوی همه احزاب سیاسی، از جمله "حزب چپ" زیر ضرب رفته بود، یک و نیم روز زودتر به توقف کار پایان داد و به حکومت اجازه داد که مراسم رسمی یادبود سقوط دیوار برلین را بدون اختلال در حمل و نقل برگزار کند».

«وزلسکی» روز جمعه در پایان اعتراضی که شاهد تظاهرات بیش از یک هزار راننده قطار، مأمور قطار و سایر کارگران در برابر مقر اصلی

«دویچه بان» در برلین بود، اعتصاب را پایان یافته اعلام کرد. کارگران عزم و اراده خود را به مبارزه برای افزایش دستمزد، کاهش هفته کاری و اتحاد با سایر کارگران «دویچه بان» برای مبارزه در جهت بهبود شرایط کار نشان دادند. اتحادیه GDL به دنبال سازماندهی سایر کارگران علاوه بر رانندگان و مهندسين و همين طور مذاکره بر سر قراردادی مجزا از سایر اتحادیه ها است. مدیریت «دویچه بان»، همراه با «فدراسیون اتحادیه های کارگری آلمان» (DGB) و بزرگ ترین اتحادیه راه آهن یعنی «اتحادیه حمل و نقل و راه آهن» (EVG) که در نابودی مشاغل و شرایط کارگران راه آهن سهم داشته اند، مخالف این درخواست است.

در این اعتراض، بسیاری از کارگران توجه خود را به وخامت شدید شرایط کار معطوف و کاهش روزکار را مطالبه کردند؛ بر روی بنرهای آن ها نوشته شده بود: «اضافه کاری بدون پایان!» و «باتری های ما خالی است - اکنون زمان شارژ است».

عمل» بود و «ارتباطی با شکاف در میان نیروی کار» نداشت.

با این حال بلافاصله پس از این، رهبر GDL اعلام کرد که اعتصاب تا دوشنبه ادامه نخواهد یافت، بلکه عصر روز شنبه خاتمه می یابد. مقامات اتحادیه ادعا کردند که اگرچه مدت زمان اعتصاب کاهش یافته، ولی منازعه ادامه خواهد یافت. تا عصر همان روز، مقامات اتحادیه توجیهی برای تصمیم خود نیاوردند.

ادعای حقوقی GDL پیش از این از سوی دادگاه کار فرانکفورت و دادگاه کار منطقه ای «هسن» پذیرفته شده بود. در هر دو مورد، قضات از قرار منع موقت برای خاتمه دادن به منازعه اجتناب کرده بودند. در طول جلسه رسیدگی به پرونده، بحثی مفصل به دنبال آمد مبنی بر این که تمایل GDL به ادامه اعتصاب در روز یکشنبه چه تأثیراتی می تواند بگذارد، و این که آیا مانع از حضور و شرکت افراد در مراسم یادبود دیوار برلین در پایتخت می شود یا خیر. بنابراین می توان فهمید که حکومت فدرال و تمامی احزاب سیاسی فشار زیادی بر GDL وارد کرده اند تا اعضای خود را به کار بازگردانند.



شعارهای روی سایر بنرها تأکید داشتند که کارگران راه آهن، حق انتخاب اتحادیه برای پیوستن به آن و همین طور حق اعتصاب را دارند؛ بر روی یکی از آن ها نوشته شده بود: «حقوق ابتدایی، غیرقابل مذاکره هستند».

در واکنش به رسانه هایی که علیه «کلاوس وولسکی» موضع گرفته بودند، سایر شعارها می گفتند: «قوی باش کلاوس» و «کلاوس، ادامه بده!»

معاون سرپرست GDL، «نوربرت کیویتا»، وقتی گروه های کارگران اعتصابی راه آهن از شمار زیادی از ایالات فدرال آلمان را مورد استقبال قرار داد، با تشویق حضار رو به رو شد. او گفت که GDL دیگر یک انجمن حرفه ای متشکل از صرفاً رانندگان قطار نیست، بلکه اتحادیه ای برخوردار از حمایت رو به رشد دیگر بخش های کارکنان خدمات قطار نیز هست. به گفته او اعتصاب، «همبستگی در

«اتحادیه های بزرگ فراموش کرده اند که چگونه از حقوق کارگران دفاع کنند». همکار او گفت: «حالا آن ها می خواهند جلوی GDL را برای انجام همین کار بگیرند، چون برای کمپانی ها سر و کله زدن با اتحادیه های DGB به مراتب راحت تر است. اما اتحادیه ای که نماینده حقوق کارگران نیست، دیگر حق وجود هم ندارد».

کارکنان راه آهن شاهد تلاش برای محدود کردن حق اعتصاب در چارچوبی بسیار وسیع تر هستند. یکی از کارگران به WSWS گفت: «فکر می کنم حمله به حق اعتصاب، به آماده سازی برای حملات به شرایط اجتماعی در آلمان و کل اروپا- و همین طور رشد میلیتاریسم- مربوط باشد». او با گفتن این که تنها راه برای دفاع از حقوق کارگران بسیج سراسری مردم در سطح اروپاست، به صحبت هایش ادامه داد.

همکار او گفت که تهییجات رسانه ها علیه رانندگان، او را یاد یک کارزار خصمانه علیه روسیه در آغاز سال می اندازد: «رسانه ها در حال رژه رفتن هستند. صف اول، رانندگان را به باد دشنام می گیرد، و مابقی هم به دنبال آن ها همین کار می کنند. درست مثل ۲۵

این چه رخ داد در تقابل با احساسات مبارزه جویانه در بین معترضینی بود که خواهان تداوم اعتصاب، آن هم دقیقاً به دلیل برگزاری سالگرد دیوار برلین بود. یک راننده قطار از «مکدنبورگ» گفت: «این سهم ما در مراسم بزرگداشت سقوط دیوار است. ما یک حزب سیاسی واحد یا یک اتحادیه کارگری واحد نمی خواهیم. اگر می خواستیم، لازم نبود که FDGB (فدراسیون اتحادیه های کارگری آزاد آلمان مربوط به آلمان شرقی استالینیست سابق) را منحل کنیم».



دو راننده قطار پلاکاردهایی را که خود درست کرده بودند، به همراه داشتند. روی یکی از آن نوشته شده بود: «ما ۲۵ سال پیش این جا بودیم تا برای حقوق خود بجنگیم! امروز باید دوباره این کار را بکنیم!». راننده قطار «هانوفر» علامتی را در دست داشت که توضیح می داد باید به مخالفت با سیستم برخاست؛

«خیلی ها در دفتر ما نمی خواهند در تظاهرات شرکت کنند، احتمالاً چون نمی خواهند سرپرست های دپارتمان بدانند که آن ها حامی اعتصاب هستند، اما به نظر من این خیلی مهم است و من بالأخره باید تصمیم خود را می گرفتم».

او گفت: «باید یک کاری بکنیم، چون در غیر این صورت دیگر هیچ کسی نخواهد بود که علیه حملات به حق ابتدایی ما برای تشکیل اتحادیه و اعتصاب بایستند. من خیلی عصبانی هستم که GDL دارد به سیبل حملات رسانه ها تبدیل می شود که واقعاً منصفانه نیست» و اضافه کرد که اکنون زمان مقابله کردن و نه مرعوب شدن است.

۱۰ نوامبر ۲۰۱۴

<http://www.wsws.org/en/articles/2014/11/10/ger2-n10.html>

ترجمه: شبکه همبستگی کارگری

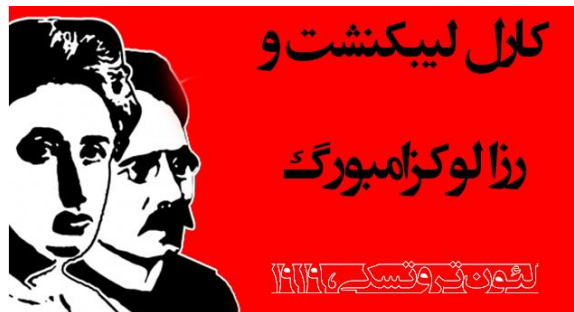
سال پیش. اما مردم دیگر تحمل چنین چیزی را ندارند».

«ورنر»، راننده ۴۱ ساله قطار که سال ها در حمل و نقل منطقه ای کار می کرده است، گفت: «از سال ۲۰۰۵، هر بار یک کاهش [در هزینه های عمومی] از پس دیگری وجود داشته. به عنوان یک راننده قطار، می دانم که باید کارهای اضافی مختلفی انجام بدهم که قبلاً به وسیله یک کارگر دیگر راه آهن انجام می شد. این روزها من مسئول این هم شده ام که نگذارم مسافرین قبل از ترک قطار از ایستگاه، لبه سکو بایستند؛ اگر یک فرد مست تلو تلو بخورد و زیر قطار بیفتد، من مسئول خواهم بود».

همکار او، «کلاوس»، ۳۸ ساله، که در شبکه تراموای برلین کار می کند، گفت: «در واقع کل DGB باید فراخوان به یک اعتصاب عمومی بدهد، چون همه چیز بر سر حق افراد به اعتصاب است. ما کاملاً آگاهیم که در این مبارزه خطرهای بسیار بیش تری از آن چه بسیاری مردم درک می کنند، وجود دارد.»

«گیزلا»، کارمند ۲۹ ساله در مدیریت مرکزی «دویچه بان» آماده بود که از طرف کارگران در دفتر مرکزی دویچه بان در برلین صحبت کند:

کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ



لئون تروتسکی، ۱۹۱۹

برگردان: آرام نوبخت

ما به یک باره متحمل دو ضایعه سنگین شده ایم که در ترکیب با هم، مصیبت عظیمی را رقم می زنند. دو رهبری که نامشان تا ابد در کتاب سترگ انقلاب پرولتاریا خواهد ماند، از صفوف ما به زمین فرو غلتیده اند.

نام کارل لیبکنشت، هرچند پیش از این نامی شناخته شده بود، بی درنگ از نخستین ماه های کشتار هولناک اروپا، آوازه ای جهانی یافت؛ و به مانند نام شرافت انقلابی، به مانند تعهد به پیروزی، انعکاس یافت. در آن هفته های نخست، زمانی که میلیتاریسم آلمان در مجالس عیاشی خود نخستین پیروزی اهریمنی اش را به جشن و سرور می گذارند؛ در آن هفته هایی که نیروهای آلمان هم چون توفان بلژیک را درنوردیدند، و سنگرهای

بلژیک را هم چون خانه های مقوایی از سر راه کنار می زدند؛ هنگامی که توپ ۴۲۰ میلی-متری آلمان، تهدیدی برای به بردگی کشاندن و خم کردن پشت کل اروپا تا شخص ویلهلم بود؛ در آن روزها و هفته هایی که سوسیال دمکراسی رسمی آلمان به رهبری شایدمان و ابرت، زانوی میهن پرستی خود را پیش روی میلیتاریسم آلمان خم کردند؛ زمانی که دست-کم به نظر می رسید همه چیز- چه در دنیای بیرون (بلژیک لگدمال شده و فرانسه با بخش شمالی تحت اشغال آلمانی ها) و دنیای داخل (نه فقط یونکرها، نه فقط بورژوازی آلمان، نه فقط طبقه متوسط شووینیست که حزب به رسمیت شناخته شده طبقه کارگر آلمان)- در برابر میلیتاریسم آلمان تسلیم خواهد شد؛ در آن روزهای تیره، وحشتناک و پلید، در آلمان صدای سرکش اعتراض، خشم و نفرین آغازیدن گرفت؛ این صدای کارل لیبکنشت بود. و این صدا در سرتاسر جهان طنین افکند!

در فرانسه، جایی که فضای توده ها در آن مقطع خود را زیر پاشنه کشتار آلمان یافت؛ جایی که حزب حاکم سوسیال-پاتریوت های فرانسه به پرولتاریا ضرورت نبرد را نه برای زندگی، که تا مرگ اعلام کرد (و به بیان دیگر، زمانی که «کل مردم» آلمان برای اشغال

مطبوعات بورژوازی، و حماسی‌ترین شان ورد
زبان توده‌های کارگر.

کارل لیبنکشت در زندگی خصوصی خود هم -
دریغاً!- همان نمونه خوبی، بی‌پیرایگی و
برادری بود. نخستین بار او را بیش از ۱۵ سال

پیش دیدم. مردی بود جذاب، نکته‌سنج و
دلسوز. می‌شد گفت که یک ظرافت تقریباً
زنانه، در بهترین معنای کلمه، ویژگی شخصیت
او بود. او در کنار این ظرافت زنانه خود، با
قلبی استثنایی سرشار از اراده انقلابی به
مبارزه تا آخرین قطره خون برای آن چه که
درست و حقیقت می‌دانست، متمایز می‌شد.

استقلال معنوی او، پیش‌تر در دوران جوانی
اش پدیدار شد، زمانی که او بیش از یک بار
برای دفاع از عقیده اش در برابر اعتبار بی
چون و چرای «پپل» دست به مخاطره زد.

فعالیت او در بین جوانان و مبارزه او علیه
ماشین نظامی «هوهن‌تسولرن» نشان از
تهوری عظیم داشت. نهایتاً او حد و اندازه
کامل خود را زمانی یافت که صدایش را علیه

بورژوازی جنگ افروز و سوسیال دمکراسی
خائن در «رایش‌تاگ» آلمان بالا برد، جایی که
کل فضای آکنده از هوای مسموم شووینیسم
بود. او قدر و اندازه کامل شخصیت خود را
زمانی کشف کرد که به عنوان سرباز، پرچم

فرانسه له له می‌زدند!؛ حتی در فرانسه،
صدای لیبنکشت، طنین هشدار و هوشیاری
بود؛ سنگرهای دروغ، افترا و ترس را منفجر
می‌کرد. می‌شد احساس کرد که لیبنکشت به
تنهایی انعکاس توده‌های خاموش بود.

با این حال در واقع حتی آن زمان هم او تنها
نبود؛ او از نخستین روز جنگ شانه به شانه
خود، رزا لوکزامبورگ شجاع، راسخ و قهرمان
را داشت. بی‌قانونی پارلمان‌تاریسم بورژوازی
آلمان، امکان اعتراض از تریبون پارلمان را نه
به رزا داد و نه لیبنکشت، و در نتیجه صدای
رزا کم‌تر شنیده شد. اما نقش او در بیدارسازی
بهترین عناصر طبقه کارگر آلمان، به هیچ رو
کم‌تر از رفیق مبارزه و مرگ وی، کارل
لیبنکشت، نبود. این دو مبارز که در طبیعت
متفاوت، اما با این وجود بسیار نزدیک بودند،
مکمل هم بودند، سرسختانه به سوی هدفی
مشترک حرکت می‌کردند، کنار یکدیگر با
مرگ رو به شدند و شانه به شانه به تاریخ
پیوستند.

کارل لیبنکشت بیانگر تجسم حقیقی و کامل
یک انقلابی سرسخت بود. در آخرین روزها و
ماه‌های زندگی او، افسانه‌های بی‌شماری حول
نام او خلق شده است: شنیع‌ترین شان در

زنانه او در رفتارهای شخصی اش بود، آن گاه مشخصه این زن نحیف، قدرت مردانه تفکر او بود. فردیناند لاسال زمانی از قدرت فیزیکی تفکر، از قدرت فرماندهی کشش آن در زمانی که ظاهراً بر موانع مادی پیش روی خود فائق می آید، سخن گفته بود. این درست همان احساسی است که از گفتگو با رزا، خواندن مقالات یا شنیدن سخنرانی او از تریبون علیه دشمنانش دریافت می کنید. و او دشمنان بسیاری داشت! به یاد دارم که چگونه، به گمانم در کنگره «ینا»، صدای بلند او، محکم مانند ریسمان، اعتراضات جنون آمیز اپورتونیست ها را از باواریا، بادن و دیگر جاها می شکافت و به درونشان رسوخ می کرد. اکنون از او متنفر بودند! و چه قدر او از آنان نفرت داشت! او با قامت کوچک و ظریف، پلاتفرم کنگره را به عنوان تجسم انقلاب پرولتری بالا برد. او با نیروی منطق و نیروی ریشخند خود، قسم خورده ترین دشمنانش را به سکوت وامی داشت. رزا می دانست که چه طور از دشمنان پرولتاریا نفرت داشته باشد و درست به همین دلیل، می دانست که چه طور نفرت آنان را نسبت به خود برانگیزد. آن ها از همان اوایل رزا را شناخته بودند.

طغیان آشکار علیه بورژوازی و میلیتاریسم آن را در میدان «پوتسدام» برلین بر افراشت. لیکنشت دستگیر شد. زندان و کار سخت، روحیه او را نشکست. او در سلول خود منتظر شد و با قطعیت پیش بینی کرد. لیکنشت که با انقلاب نوامبر سال گذشته آزاد شد، به یک باره در رأس بهترین و راسخ ترین عناصر طبقه کارگر آلمان ایستاد. اسپارتاکوس، خود را در صفوف اسپارتاکیست ها یافت و با پرچم آن در دستانش جان داد.

نام رزا لوکزامبورگ در دیگر کشور ها کم تر شناخته شده تر است تا برای ما در روسیه. اما می توان با قطعیت کامل گفت که او به هیچ رو چهره ای کم تر از لیکنشت نبود. قامتی کوتاه، نحیف، بیمار، با رگه ای از اصالت در چهره اش، چشمان زیبا و ذهنی درخشان؛ هر کسی با دیدن شجاعت تفکر او جا می خورد. او به متد مارکسیستی همان قدر مسلط بود که به اعضای بدن خود. می توان گفت مارکسیسم در رگ های او جریان داشت.

گفته ام که این دو رهبر، با طبیعتی بسیار متفاوت، مکمل یکدیگر بودند. مایلم بر این نکته تأکید و آن را تشریح کنم. اگر مشخصه فرد انقلابی سرسختی مانند لیکنشت، ظرافت

پیش‌بینی انقلابی، می‌توانست و می‌باید پیش از هر کسی، از سوی رزا لوکزامبورگ ارائه می‌شد. آن‌گاه فراخوان به اقدام مستقیم، و در لحظه‌ای معین، به خیزش مسلحانه، به احتمال زیاد از سوی لیکنشت مطرح می‌شد. آن‌ها، این دو مبارز، بهتر از این نمی‌توانسته‌اند یک‌دیگر را تکمیل کنند.

لوکزامبورگ و لیکنشت، این زن سرسخت انقلابی و این مرد انقلابی خستگی‌ناپذیر، هنوز از در زندان بیرون نیامده، دست در دست یک‌دیگر بودند؛ آن‌ها با هم در صدر بهترین عناصر طبقه کارگر آلمان، سفری را برای رویارویی با نبردها و آزمون‌های جدید انقلاب پرولتری آغاز کردند. در اولین گام‌های این مسیر، ضربه‌ای خائنانه در یک روز آن‌ها را به زمین افکنده است.

مطمئناً ارتجاع نتوانسته برجسته‌تر از این قربانیان، قربانی دیگری برگزیده باشد. عجب ضربه قاطعانه‌ای! چندان جای شگفتی نیست! ارتجاع و انقلاب به خوبی یک‌دیگر را می‌شناختند، به طوری که در این مورد، ارتجاع در پشت نقاب رهبران اسبق حزب سابق طبقه کارگر، یعنی «شایدمان» و «ابرت» درآمده بود که نام‌شان تا ابد در کتاب سیاه تاریخ به

رزا لوکزامبورگ، از همان نخستین روز یا از همان نخستین ساعت جنگ، کارزاری را علیه شوونیسم، شهوت میهن‌پرستی، تزلزل «کائوتسکی» و «هسه» و علیه سانتریست‌ها؛ و برای استقلال انقلابی پرولتاریا، انترناسیونالیسم و انقلاب پرولتری، به راه انداخت.

بله، این دو مکمل یک‌دیگر بودند!

رزا لوکزامبورگ با نیرو و قدرت تفکر نظری خود و توانایی‌اش به همه‌فهم کردن موضوعات، یک سر و گردن بالاتر از نه فقط مخالفین خود، که حتی رفقایش بود. او زنی نابغه بود. هیجان، دقت، تیزبینی و بی‌پرده بودن او همواره آیینۀ تمام‌نمای تفکرش باقی خواهد ماند.

لیکنشت تئوریسین نبود؛ او مرد عمل بود. او با طبیعتی شتابزده و احساساتی، از یک فراست سیاسی بی‌نظیر، یک آگاهی عالی از توده‌ها و وضعیت، و نهایتاً شهامتی بی‌رقیب از ابتکار عمل انقلابی برخوردار بود.

تحلیل وضعیت داخلی و بین‌المللی‌ای که آلمان پس از ۹ نوامبر ۱۹۱۸ خود را در آن یافته بود، و همین‌طور دست‌زدن به یک

عنوان اسامی شرم آور سازماندهان اصلی این قتل خائنانه به ثبت خواهد رسید.

گزارش رسمی آلمان از قتل لیبکنشت و لوکزامبورگ را «سوء تفاهم» ناشی از احتمالاً عدم احتیاط کافی یک پاسبان در خیابان و در مواجهه با جمعیت آشفته تشریح می کند. اما تحقیقات قضایی به این نتیجه رسیده است. اما شما و من به خوبی می دانیم چگونه ارتجاع از این نوع خشم خودانگیخته علیه رهبران انقلابی استفاده می کند؛ ما به خوبی روزهای ژوئیه را به یاد داریم که چگونه در چارچوب دیوارهای پترگراد جان به در بردیم؛ ما به خوبی به یاد داریم که چگونه گروه «صدهای سیاه» که از سوی کرنسکی و تسرتلی برای مبارزه علیه بلشویک ها فراخوانده شده بودند، به طور سیستماتیک کارگران را ارباب کردند، رهبران شان را قتل عام کردند و به کارگران منفرد در خیابان ها حمله بردند. نام «وینوف»، کارگری که در طی یکی از همین «سوء تفاهم» ها کشته شد را اکثریت شما به یاد خواهد آورد. اگر ما لنین را در آن موقع نجات دادیم، تنها به این دلیل بود که او به دست گروه های دیوانه «صدهای سیاه» نیفتد. در آن موقع، برخی افراد خوش نیت در بین منشویک ها و سوسیال رولوسینورها بودند که وقتی دیدند

لنین و زینوویف - این دو به جاسوسی برای آلمان متهم شده بودند - در دادگاه برای تکذیب افترا حاضر نشدند، آزرده خاطر گردیدند. لنین و زینوویف به خصوص برای همین مورد مقصر شناخته شدند. اما در کدام دادگاه؟ در آن دادگاهی که در مسیرش لنین وادار به «فرار» بشود (و او را از پشت هدف گلوله قرار دهند-م)، همان طور که برای لیبکنشت رخ داد؟

اگر لنین هدف گلوله یا چاقو قرار می گرفت، گزارش رسمی کرنسکی و تسرتلی عنوان می کرد که رهبران بلشویک هنگام تلاش برای فرار، به دست گارد کشته شدند. نه، بعد از تجربه وحشتناک در برلین، ما ده ها بار بیشتر دلیل داریم که از امتناع لنین به معرفی خود به دادگاه ساختگی و از آن بیش تر به خشونت بدون محاکمه، راضی باشیم.

اما رزا و کارل مخفی نشدند. دست دشمن، آن ها را به سختی در چنگالش گرفت. عجب ضربه ای! و عجب خیانتی! بهترین رهبران حزب کمونیست آلمان، رفقای کبیر ما دیگر میان مان نیستند. و قاتلان آن ها زیر پرچم حزب سوسیال دمکرات می ایستند، و آن قدر گستاخ اند که برای خود حق فرزندی هیچ

کسی به جز کارل مارکس قائل نیستند! عجب انحرافی! عجب مضحکه ای! فقط تصور کنید رفقا که سوسیال دمکراسی «مارکسیست» آلمانی، مادر طبقه کارگر از نخستین روزهای جنگ، که از میلیتاریسم لجام گسیخته آلمان در روزهای عقب‌نشینی بلژیک و اشغال ایالات شمالی فرانسه حمایت کرد و حزبی که به انقلاب اکتبر به نفع میلیتاریسم آلمان در طول صلح «برست» خیانت کرد؛ این حزبی است که رهبرانش، شایدمان و ابرت، اکنون «صدهای سیاه» را برای قتل قهرمانان انترناسیونال، کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ سازمان می‌دهد!

چه انحراف تاریخی غول پیکری! با نظری اجمالی به اعصار گذشته، می‌توانید مشابه این را در سرنوشت تاریخی مسیحیت بیابید. تعالیم انجیلی بردگان، ماهیگیران، زحمتکشان، ستم‌دیدگان و تمامی کسانی که به دست جامعه برده داری به خاک افتاده بودند؛ این آموزه فقرا که به شکلی تاریخی برخاسته بود، از سوی انحصارگران ثروت، پادشاهان، آریستوکرات‌ها، اسقف اعظم، رباخوران، بانکداران و پاپ رم، قبضه و به پوششی برای جنایات آن‌ها تبدیل شد. نه، هیچ تردیدی نیست که بین تعالیم مسیحیت

اولیه که از آگاهی «پلب»‌ها پدید آمد و آیین رسمی کاتولیک یا ارتودکس، آن شکافی وجود ندارد که بین آموزه‌های مارکس (به عنوان قله تفکر انقلابی و اراده انقلابی) و پس‌مانده‌های حقیر عقاید بورژوازی که شایدمان‌ها و ابرت‌های تمام کشورها با آن زیسته و دوره گردی می‌کنند، وجود دارد. با میانجی‌گری رهبران سوسیال دمکراسی، بورژوازی کوششی به سوی چپاول دارایی معنوی پرولتاریا و پنهان‌سازی راهزنی خود با پرچم مارکسیسم کرده است. اما باید امید داشت رفقا که این جنایت شنیع، آخرین چیزی است که شادیمان‌ها و ابرت‌ها بدان متهم خواهند شد. پرولتاریای آلمان از دستان کسانی که خود را بر فراز سر آن‌ها قرار داده‌اند، لطمات فراوانی خورده‌اند؛ اما این واقعیت، بدون به جای گذاشتن رد پا سپری نخواهد شد. خون کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ، فریاد آن‌هاست. این خون، پیاده روه‌های برلین و سنگ فرش‌های میدان پوتسدام را که لیبکنشت در آن پرچم شورش علیه جنگ و سرمایه را برافراشت، به حرف خواهد آورد. و روزی، دیر یا زود، سنگ‌رهای با همین سنگ‌ها در خیابان‌های برلین علیه این خزنده‌های پست و سگ‌های شکاری

جامعه بورژوازی علیه شایدمان ها و ابرت ها ساخته خواهد شد!

در برلین، قصابان اکنون جنبش اسپارتاکیست، یعنی کمونیست های آلمان را درهم شکسته اند. آن ها دو تا از بهترین عناصر الهام بخش این جنبش را کشته اند و امروز شاید مشغول جشن پیروزی باشند. اما هیچ پیروزی واقعی در کار نیست، چرا که نبرد، هنوز مستقیم، آشکار و کامل نبوده است؛ هنوز خیزش پرولتاریای آلمان به نام تسخیر قدرت سیاسی وجود نداشته است. این تنها یک عملیات اکتشافی نیرومند، یک عملیات تجسسی عمیق به صفوف اردوگاه دشمن بوده است. تجسس، مقدم بر جنگ است، اما هنوز جنگ نیست. این تجسس تمال و کمال، برای پرولتاریای آلمان ضروری بوده است، همان طور که برای ما در «روزهای ژوئیه» ضروری بود.

تأسف این است که دو تن از بهترین رهبران، در این عملیات تجسس از میان رفته اند. این یک ضایعه بی رحمانه است، اما شکست نیست. نبرد هنوز در پیش روست.

معنای آن چه که در آلمان رخ می دهد، زمانی بهتر درک خواهد شد که به دیروز خود نگاه

کنیم. سیر رویدادها و منطق درونی آن ها را به یاد می آورید. در اواخر فوریه، توده های مردم تخت سلطنت تزار را واژگون ساختند. در هفته های نخست، این گونه احساس می شد که گویی وظیفه اصلی به پایان رسیده است. افراد جدیدی که از احزاب مخالف سر رسیدند و هرگز در قبل قدرت نداشتند، در ابتدا از اعتماد یا اعتماد نصفه و نیمه توده های مردم منتفع شدند. اما این اعتماد به زودی ترک برداشت. پتروگراد خود را در رأس دومین مرحله انقلاب یافت، چرا که می بایست چنین کند. در ژوئیه هم چون فوریه، این پیشتاز انقلاب بود که در جبهه فراتر رفته بود. اما این پیشتاز که توده های مردم را به مبارزه علنی علیه بورژوازی و سازش کاران فراخوانده بود، بهای سنگینی بابت عملیات شناسایی و تجسس عمیق خود پرداخت.

در روزهای ژوئیه، پیشتاز پتروگراد از حکومت کرنسکی گسست کرد. این هنوز طغیانی همانند آن چه در اکتبر انجام دادیم، نبود. این یک نبرد پیشتاز بود که توده های وسیع در ایالات هنوز معنایش را درک نمی کردند. در این تصادم، کارگران پتروگراد پیش روی توده های مردم در نه فقط روسیه که تمامی کشورها، نشان دادند که در پشت کرنسکی

کنیم». هر آن چه دشمنانمان با ما کردند، تمام آن تهییجات کینه توزانه و تمام آن افترا و تهمت شرم آوری که در این جا شنیدیم، تمام این ها ترجمان آلمانی خود را یافت و در سرتاسر این کشور علیه پرولتاریای برلین و رهبران آن، لیکنشت و لوکزامبورگ، جعل و گسترده شد. مطمئناً مأموریت اطلاعاتی پرولتاریای برلین به مراتب عمیق تر و گسترده تر از آن چه ما در ژوئیه شاهد بودیم پیش رفت. و این که قربانی ها و خسارات در آن جا قابل توجه تر بوده، صحیح است. اما این را می توان چنین توضیح داد که آلمانی ها در حال ساختن تاریخی بودند که ما پیش تر تنها یک بار ساخته بودیم؛ بورژوازی و ماشین نظامی آن ها تجربه ژوئیه و اکتبر ما را فراگرفته بود. و مهم تر از همه، مناسبات طبقاتی در آن جا به شکل بی مانندی تعریف شده تر از این جاست؛ طبقات مالک به طور بی مانندی مستحکم تر، هوشمندتر، فعال تر و به این معنا بی رحم تر هستند.

رفقا، این جا چهار ماه میان انقلاب فوریه و روزهای ژوئیه طول کشید؛ پرولتاریای پتروگراد، به یک ربع سال نیاز داشت تا ضرورت بی چون و چرای آمدن به خیابان ها و تلاش برای به لرزه درآوردن ستون هایی که

هیچ ارتش مستقلی وجود ندارد، و نیروهایی که پشت او قرار گرفتند، نیروهای بورژوازی، گارد سفید و ضد انقلاب هستند.

سپس در ژوئیه متحمل یک شکست شدیم. رفیق لنین می باید مخفی می شد. برخی از ما پایمان به زندان رسید. روزنامه هایمان توقیف شدند. شورای پتروگراد سرکوب شد. چاپخانه های حزب و شورا متلاشی گردید، عیاشی گروه «صدهای سیاه» در همه جا حکمفرما شد. به بیان دیگر، آن جا همان چیزی رخ داد که اکنون در خیابان های برلین رخ می دهد. با این حال، هیچ یک از انقلابیون حقیقی در آن مقطع سایه ای از تردید نداشت که روزهای ژوئیه تنها پیش درآمدی بر پیروزی ما هستند.

وضعیت مشابهی طی روزهای اخیر در آلمان نیز رخ داده است. مانند پتروگراد، برلین نیز جلوتر از باقی توده ها رفته است؛ همانند پتروگراد، دشمنان پرولتاریای آلمان زوزه کشیدند: «ما نمی توانیم زیر دیکتاتوری برلین باقی بمانیم؛ برلین اسپارتاکیست، منزوی است؛ ما باید مجلس مؤسسان فرابخوانیم و آن را از برلین سرخ- که با تبلیغات کارل لیکنشت و رزا لوکزامبورگ به تباهی کشیده شده- به شهر ایالتی سالم تری در آلمان منتقل

در گوش شایدمان ها و ابرت ها، در آلمان و دیگر جاها، پیچیده است.

تا به این جا مرثیه ای برای کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ سروده ایم. این رهبران، رفته اند. ما هرگز دوباره آن ها را زنده نخواهیم دید.

اما رفقا؛ چند نفر از شما زمانی آن ها را زنده دیده است؟ یک اقلیت ناچیز. با این وجود در

ماه ها و سال های گذشته، کارل لیبکنشت و

رزا لوکزامبورگ همواره میان ما زندگی کرده اند. در نشست ها و کنگره ها، شما کارل

لیبکنشت را به ریاست افتخاری برگزیده اید.

او خود در این جا نبوده است؛ او موفق نشد به

روسیه برسد. به همین نحو، او در قلب شما

حاضر بود، هم چون یک میهمان افتخاری، هم-

چون دوستان و آشنایان تان بر سر میز شما

نشست. چرا که نام او بیش از لقب صرف یک

فرد خاص شده بود، نام او برای ما، بیانگر

نیکی، شهامت و شرافت در درون طبقه کارگر

است. وقتی هر یک از ما باید انسانی را تصور

کند که با گذشت از خود، خود را وقت ستم-

دیدگان کرده، از سر تا به پا آبدیده شده است،

مردی که هرگز پرچم خود را پیش روی دشمن

پایین نیارود، ما به یکباره نام کارل لیبکنشت

را می آوریم. او به آگاهی و حافظه مردمان، به

عنوان قهرمان عمل، پا گذاشته است. در

معبد دولتی کرنسکی و تسرتلی بر آن بنا شده را حس کند. پس از شکست روزهای ژوئیه،

دوباره چهار ماه سپیری شد که طی آن

نیروهای ذخیره از ایالات خود را به پشت

پتروگراد رساندند و ما قادر بودیم با قطعیت،

پیروزی حمله مستقیم به سنگر مالکیت

خصوصی را در اکتبر ۱۹۱۷ اعلام کنیم.

در آلمان، جایی که نخستین انقلاب منتهی به

سرنگونی سلطنت تنها در اوایل نوامبر رخ

نمود، «روزهای ژوئیه» ما در آغاز ماه ژانویه

در حال وقوع است. آیا این به آن معنا نیست

که پرولتاریای آلمان طبق تقویمی کوتاه شده

در انقلاب خود به سر می برد؟ جایی که ما به

چهار ماه نیاز داشتیم، این دیگری به دو ماه

نیاز دارد. بیا امید داشته باشیم که این

برنامه به همین شکل ادامه داشته باشد. شاید

از «روزهای ژوئیه» آلمان تا «اکتبر» آلمان، نه

چهار ماه که دو ماه وقت بگیرد- احتمالاً دو ماه

یا حتی کم تر کفایت خواهد کرد. اما رویدادها

به هر ترتیب که پیش رود، در یک چیز

تردیدی نیست: گلوله هایی که به پشت کارل

لیبکنشت اصابت کرد، پژواکی نیرومند در

سرتاسر آلمان داشته است. و این پژواک،

ناقوس مرگی را به صدا درآورده که زنگ آن

کسانی است که بر فراز آن‌ها ایستادند و آنان را به نحوی از انحا هدایت کردند؛ پایه این افسانه‌ها، تلاش برای جاوید ساختن شخصیت رهبران با هاله‌ای از تقدس است. ما، رفقا، نه به افسانه نیاز داریم، و نه به تبدیل قهرمانان خود به قدیسان. واقعیتی که در آن به سر می‌بریم، اکنون برای ما کافی است؛ چرا که این واقعیت، فی‌نفسه افسانه است. این واقعیت، نیروهای معجزه‌آسای بیدارکننده در روح توده‌ها و رهبرانشان است، این واقعیت خلق چهره‌های باشکوه است که بر فراز کل بشریت می‌ایستند.

کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ، چنین چهره‌های ابدی هستند. ما از حضور آنان در میان خود آگاهیم، حضوری برجسته و تا حدودی مادی. در این ساعت غم‌انگیز، ما در فکر و ذهن به بهترین کارگران آلمان و به کل جهان که با غم و ماتم این خبر را دریافت کرده است، می‌پیوندیم. ما با برادران آلمانی خود، به یک‌سان در تلخی و تندی این ضربه، شریک هستیم. ما در غم و ماتم خود نیز همان قدر انترناسیونالیست هستیم که در مبارزاتمان.

برای ما، لیبکنشت تنها یک رهبر آلمانی نبود. برای ما، رزا لوکزامبورگ تنها یک

اردوگاه آشفته دشمنان مان، وقتی پیروز میدان همه چیز را لگدمال و خرد کرد، وقتی هر کسی که وظیفه اش اعتراض بود سکوت کرد، وقتی که به نظر می‌رسید هیچ‌جا فضای نفس کشیدن هم نیست، او، کارل لیبکنشت، صدای مبارزه خود را بالا برد. او گفت «شما، ای مستبدین حاکم، قصابان نظامی، غارتگران، شما، نوکران چاپلوس، سازش‌کاران، شما علیه خود اعلام جنگ کرده و توده‌ها را برانگیخته‌اید؛ ما این جنگ را تا به آخر پیش خواهیم برد!» این‌جا همان شهامت اراده، همان شجاعت عمل است که چهره لیبکنشت را برای پرولتاریای جهانی فراموش‌ناشدنی می‌سازد.

و در کنار او، رزا می‌ایستد؛ سلشچور پرولتاریای جهانی، که در روح خود با او برابری می‌کند. مرگ تراژیک آن‌ها در مقام نبرد، نام این دو را با حلقه‌ای خاص و تا ابد ناگسستنی ترکیب می‌کند. از این پس، نام آن‌ها همواره در کنار هم خواهد آمد: کارل و رزا، لیبکنشت و لوکزامبورگ!

آیا می‌دانید افسانه‌های قدیسان و زندگی ابدی آن‌ها بر چه پایه‌ای است؟ پایه این افسانه‌ها، نیاز مردم به حفظ یاد و خاطره

سوسیالیست لهستانی نبود که در صدر رهبری کارگران آلمان قرار گرفت. نه، آن‌ها هر دو خویشاوندان پرولتاریای جهان هستند و ما با یک حلقه معنوی ماندگار به آن‌ها پیونده خورده ایم. آن‌ها تا به آخرین نفس، نه به یک ملت، که به انترناسیونال متعلق بودند!

برای اطلاع مردان و زنان کارگر روس، باید گفت که لیبنکشت و لوکزامبورگ به ویژه نزدیک به پرولتاریای انقلابی روسیه قرار گرفتند، و در دشوارترین زمان‌های آن مقطع، خانه لیبنکشت، مقر تبعیدیان روسیه در برلین بود. وقتی مجبور بودیم صدای اعتراض را در پارلمان یا مطبوعات آلمان علیه خدمات حاکمیت آلمان به ارتجاع روسیه بلند کنیم، ما بیش از هر کسی به کارل لیبنکشت رو می آوردیم، و او هر دری را که بود می زد، به همه صاحبان فکر، حتی شایدمان و ابرلت، رجوع می کرد تا آن‌ها را وادار به اعتراض علیه جنایات حکومت آلمان کند. هر زمان یکی از رفقایمان به حمایت مادی نیاز داشت، به لیبنکشت رو می آوردیم. لیبنکشت درست مانند صلیب سرخ انقلاب روسیه خستگی ناپذیر بود.

در کنگره سوسیال دمکرات های آلمان در «ینا» که پیش‌تر به آن اشاره کرده و به عنوان ناظر در آن حاضر بودم، به ابتکار لیبنکشت دعوت به سخنرانی درباره قطعنامه ای شدم که خود لیبنکشت برای محکومیت خشونت و سببیت حکومت تزار در فنلاند مطرح کرده بود. لیبنکشت با بیش‌ترین پشتکار سخنرانی خود را با گردآوری آمار و ارقام و پرسش‌هایی به تفصیل از من درباره روابط گمرکی روسیه تزاری و فنلاند، آماده کرد. اما پیش از آن که موضوع به پلاتفرم برسد (قرار بود من بعد از لیبنکشت صحبت کنم)، تلگرامی درباره ترور «استولپین» در «کی‌یف» دریافت شد. این تلگرام، کنگره را شدیداً متأثر کرد. نخستین سؤالی که در بین رهبری مطرح شد این بود: آیا مناسب است که یک انقلابی روسی خطاب به کنگره آلمان سخنرانی کند، آن هم درحالی که برخی دیگر از انقلابیون روس ترور نخست وزیر روسیه را عملی کرده اند؟ این فکر، حتی ذهن «ببل» را هم مشغول کرد: پیر مردی که سه رده بالاتر از دیگر اعضای کمیته مرکزی بود، علاقه ای به ددرسهای «غیر لازم» نداشت. او به یک باره به استنطاق من برآمد و پرسش‌هایی را پیش رویم قرار داد: «این ترور نشانه چه چیزی است؟ کدام حزب می تواند

مسئول آن باشد؟» من با احتیاط از پیر مرد پرسیدم «نمی دانم با سخنرانی در چنین شرایطی، توجه پلیس آلمان را جلب می کنم؟»، «آیا نگران هستید که سخنرانی من مشکلاتی به وجود آورد؟». بیل پاسخ داد «بله»، «من ترجیح می دهم که سخنرانی نکنید». من پاسخ دادم «البته، در این مورد، مسأله سخنرانی من مطرح نیست». و در این مورد بحث را تمام کردیم.

یک دقیقه بعد، لیکنشت به معنای واقعی کلمه به سمت من دوید. بی اندازه هیجان زده بود. از من پرسید: «درست است که آن ها پیشنهاد کرده اند صحبت نکنی؟» پاسخ دادم «بله، این موضوع را با بیل حل کرده ام». گفت «و تو هم پذیرفتی؟». در مقام توجیه خود پاسخ دادم «چه طور می توانستم نپذیرم؟ آن هم وقتی این جا ناظر هستم، نه رئیس». لیکنشت گفت: «این عمل هیئت اجراییه فاجعه است، نفرت انگیز است، چنین رسوایی تا به حال دیده نشده، بزذل های بدبخت و ...». لیکنشت خشم خود را در سخنرانی اش خالی کرد. در این سخنرانی او بی رحمانه به حکومت تزار و هشدارهای پشت پرده هیئت اجراییه به او برای دامن زدن به دردسرهای «غیر لازم» به شکل رنجاندن اعلی حضرت تزار، تاخت.

رزا لوکزامبورگ، از سال های جوانی خود، در رأس آن دسته از سوسیال دمکرات های لهستانی ایستاد که اکنون همراه با به اصطلاح «لویتسا»، یعنی شاخه انقلابی حزب سوسیالیست لهستان، به یک دیگر پیوسته اند تا حزب کمونیست را شکل دهند. رزا لوکزامبورگ به زیبایی می توانست روسی صحبت کند، ادبیات روسیه را عمیقاً می شناخت، حیات سیاسی روسیه را روز به روز دنبال می کرد، پیوندهای نزدیکی با انقلابیون روسیه داشت و با دقت شگرف گام های انقلابی پرولتاریای روسیه را در مطبوعات آلمان روشن می کرد. در وطن دوم خود، آلمان، رزا لوکزامبورگ با استعداد مشخصه خود، نه فقط بر زبان روسی، که به کل درک حیات سیاسی آلمان، تسلط کامل یافت و یکی از برجسته ترین جایگاه ها را در حزب سوسیال دمکرات پیرو «بیل» سالخورده اشغال کرد. در آن جا او همواره در چپ ترین جناح باقی ماند.

در سال ۱۹۰۵، کارل لیکنشت و رزا لوکزامبورگ به معنای حقیقی کلمه، از رویدادهای انقلاب روسیه جان سالم به در بردند. در سال ۱۹۰۵، رزا لوکزامبورگ، برلین را به مقصد ورشو ترک کرد، اما نه به عنوان یک

لهستانی، که به عنوان یک انقلابی. او که به قید کفالت از دژ ورشو آزاد شده بود، به طور غیرقانونی در سال ۱۹۰۶ به پتروگراد رسید، جایی که با نام مستعار، با تعدادی از دوستان خود در زندان ملاقات کرد. هنگام بازگشت به برلین، او مبارزه علیه فرصت طلبی را با مسیر و روش های انقلابی روسیه دوچندان کرد.

ما نیز همراه رزا از بزرگترین مصیبت وارده بر طبقه کارگر جان به در برده ایم. من از ورشکستگی شرم آور انترناسیونال دوم در اوت ۱۹۱۴ سخن می گویم. ما همراه با او پرچم انترناسیونال سوم را برافراشتیم. و اکنون، رفقا، در کاری که روز و شب مشغول به انجامش هستیم، به دستورات کارل لیبکنشت و رزا لوکزامبورگ وفادار می مانیم. اگر ما این جا، در پتروگرادِ هنور سرد و گرسنه، ساختمان دولت سوسیالیستی را بنا کنیم، با روح لیبکنشت و لوکزامبورگ عمل کرده ایم. اگر ارتش ما در جبهه پیش روی کند، با خون خود مشغول دفاع از فرامین لیبکشت و لوکزامبورگ بوده است. چه قدر تلخ خواهد بود اگر نتواند از آن ها هم دفاع کند!

در آلمان ارتش سرخ وجود ندارد، قدرت هنوز در دستان دشمن است. ما اکنون یک ارتش

داریم و آن هم در حال رشد و نیرومندتر شدن است. و در انتظار زمانی که ارتش پرولتاریای آلمان صفوف خود را زیر پرچم کارل و رزا گرد آورد، هر یک از ما وظیفه خود خواهد دانست که آن چه را لیبکنشت و لوکزامبورگ برایش جان دادند و چرایی مقدس باقی ماندن یاد و خاطره آن ها برای هر سرباز سرخ و کارگر و دهقان را مورد توجه ارتش سرخ قرار دهد.

ضربه ای که بر ما وارد شده، به طور غیرقابل تحملی سنگین است. با این حال ما به جلو نگاه می کنیم، نه فقط با امید، که با قطعیت. با وجود آن که در آلمان امروز موجی از ارتجاع رو به صعود است، دقیقه ای اطمینان خود را از دست نمی دهیم که اکتبر سرخ نزدیک است. مبارزین بزرگ، بیهوده نمرده اند. انتقام مرگ آن ها گرفته خواهد شد. روح آن ها به پاداش خود خواهد رسید. خطاب به روح گرامی آن ها می توانیم بگوییم: «رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، شما دیگر در حلقه زندگان نیستید، اما در میان ما حضور دارید؛ ما روح نیرومند شما را حس می کنیم؛ ما زیر پرچم شما خواهیم جنگید؛ صفوف مبارزه ما را شکوه معنوی شما فراخواهد گرفت! و هر یک از ما سوگند یاد می کند که اگر زمانش فرا رسد، و اگر انقلاب بخواهد، بی ترس و لرز در زیر همان

رزا لوکزامبورگ، علیه مجازات مرگ سخن

می گوید

برگردان: آرام نوبخت، ویراستار: بتی جعفری

مقدمه: در زیر متن بیانیه رزا لوکزامبورگ، یکی از بهترین نمایندگان جنبش سوسیالیستی بین المللی بازنشر داده شده است. لوکزامبورگ، متولد ۱۸۷۱ در لهستان، از زمان جوانی در سیاست انقلابی فعال شد. او به رهبر حزب سوسیال دمکرات آلمان (SPD)، و سپس پس از اجبار به ترک لهستان تحت کنترل تزار به دلیل عقاید سیاسی خود، به یکی از رهبران جنبش مارکسیستی بین المللی بدل شد. لوکزامبورگ به عنوان مخالف برجسته اپورتونیسیم راست در حزب سوسیال دمکرات، پس از رأی نمایندگان این حزب در پارلمان به تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴ به نفع اعتبارات جنگی، به این نتیجه رسید که این حزب به «جسدی متعفن» تبدیل شده است.

رزا همراه با کارل لیبنشت، اتحادیه «اسپارتوکس» و سپس «حزب کمونیست آلمان» (KDP) را به عنوان یک رهبری بدیل برای طبقه کارگر بنیان گذاشتند. این دو رهبر که به دلیل مخالفت خود با جنگ جهانی اول زندانی شده بودند، به دنبال خیزش انقلابی

پرچمی که شما تحت لوایش جان باختید، دوستان و رفقای مسلح را فدا کند، رزا لوکزامبورگ و کارل لیبنشت!

لئون تروتسکی، «کارل لیبنشت و رزا

لوکزامبورگ»، ۱۹۱۹

<http://marxists.org/archive/trotsky/profiles/rosa.htm>



ضجّه می زدند، چرا که آن ها در دیکتاتوری سابق جنایتکاران امپریالیست، برای مردم، برای صلح و سوسیالیسم مبارزه کرده بودند.

اکنون آن ها همگی آزاد هستند.

ما خود را باری دیگر در صفوف آماده نبرد می یابیم.

این باند «شایدمان»^(۱) و متحدین بورژوازی او، همراه با پرنس «ماکس فون بایدن»^(۲) در رأس آن نبود که ما را رها کرد. این انقلاب پرولتری بود که درهای سلول های ما را گشود.

اما طبقه دیگری از ساکنین درمانده در آن عمارت های تیره و تار هستند که به کل فراموش شده اند. هیچ کسی در حال حاضر به چهره های رنگ پریده و بیمار افرادی فکر نمی کند که به خاطر تخطی از قوانین عادی، پشت میله های زندان آه می کشند.

با این وجود، قربانیان بیچاره نظم اجتماعی ننگینی که انقلاب علیه آن است، حضور دارند؛ قربانیان جنگ امپریالیستی، جنگی که محنت و فلاکت را تا سر حد شکنجه تحمل ناپذیر اعمال کرد؛ قربانیان آن قساوت و قصابی دهشتناک انسان ها که حتی فریاد افرادی با پست ترین غرایز را هم درآورد.

کارگران آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ از بند آزاد شدند.

جناح راست سوسیال دمکراسی به حکومت پیوست تا سرمایه داری را نجات دهد و جنبش انقلابی طبقه کارگر را درهم بشکند. هم لوکزامبورگ و هم لیکنشت به دستور رهبران حزب سوسیال دمکرات در تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ به قتل رسیدند.

این مقاله در نوامبر ۱۹۱۸ نوشته شد، یعنی مدتی نه چندان زیاد پس از آزادی لوکزامبورگ از زندان. این مطلب در «پرچم سرخ» (Rote Fahne)، نشریه جدید «اتحادیه اسپارتاکوس» به چاپ رسید. محکومیت حکم مرگ و غیر انسانی بودن «عدالت» سرمایه داری از سوی او، همان قدر امروز موضوعیت دارد که در زمان نگارش آن.

آه! این انقلاب، چه قدر آلمانی است!

در مورد زندانیان سیاسی، کسانی که طعمه نظم کهن شده بودند، ما نه آرزوی عفو داشتیم و نه بخشش. ما خواهان حق آزادی، حق تبلیغ و ترویج، حق انقلاب برای صدها انسان شجاع و متعهدی بودیم که در زندان ها و سیاه چال ها

رسیدگی پزشکی و جیره غذا و و شرایط کار را بهبود ببخشد.

این وظیفه ای است که شرافت حکم می کند!

نظام مقرراتی و منضبط موجود که آکنده از روحیه طبقاتی ظالمانه و بربریت سرمایه داری است، باید از ریشه جایگزین شود.

اما یک رفرم کامل، در هماهنگی با روح سوسیالیسم، تنها می تواند بر یک نظم اجتماعی و اقتصادی نوین متکی باشد؛ چرا که جرم و مجازات، در تحلیل نهایی، ریشه هایی عمیق در سازمان جامعه دارند. با این حال یک اقدام رادیکال هست که می تواند بدون هرگونه فرایند پیچیده حقوقی انجام شود. مجازات مرگ، این بزرگترین شرم قوانین مافوق ارتجاعی آلمان، باید به یک باره دور انداخته شود. چرا در این مورد این حکومت کارگران و سربازان تا به حد تأمل و درنگ می کند؟ حتی «بکاریا»ی اشراف زاده هم دویست سال پیش رسوایی مجازات مرگ را تقبیح کرد^(۵). آیا این رسوایی برای شما، لیدربور، بارث، دویمیگ وجود ندارد؟^(۶)

وقت ندارید؟ هزاران مشغله، هزاران مشکل و هزاران وظیفه پیش روی خود دارید؟ درست

عدالت طبقات بورژوا باری دیگر مانند یک تور صید، می گذاشت کوسه های حریص و گرسنه فرار کنند، درحالی که ماهی های کوچک به دام بیفتند. سرمایه دارانی که در طول جنگ میلیون ها پول به دست آورده اند، با مجازات هایی مضحک، تبرئه یا آزاد شده اند. اما دزدان کوچک، مرد و زن، با احکام بی رحمانه مجازات رو به رو شده اند.

این پردشدگان جامعه، بی رمق از گرسنگی و سرما، در سلول هایی که به زحمت گرم می شود، انتظار رحم و دلسوزی را می کشند.

آن ها بیهوده انتظار کشیده اند، چرا که آخرین بازمانده خاندان «هوهن تسولرن»^(۳) با شیفتگی خود برای به جان هم انداختن ملت ها و تقسیم تاج و تخت، این مردمان بیچاره را فراموش کرد، و از زمان تسخیر لی یژ^(۴)، هیچ عفوی، حتی در روز تعطیلات رسمی بردگان آلمان، یعنی روز تولد قیصر، وجود نداشته است.

انقلاب پرولتری اکنون باید با پرتو اندکی از شفقت، زندگی تیره زندانیان را روشن کند، مجازات های بی رحمانه را تحفیف دهد، مجازات های بربرمنشانه هم چون استفاده از زنجبر و شلاق را ملغا سازد، تا حد امکان

ترسناک را شنیده باشد، کنار بگذارد؟ این کتاب مثل سمفونی بتهوون است که به حالتی مهیب و عجیب کشیده شد، رعدی توفانی که از آرگ زمان نواخته شد، عالی و باشکوه در اشتباهات و همین طور دستاوردهایش؛ در پیروزی و همین طور شکستش؛ در نخستین فریاد شادمانی از فرط بی تجربگی و همین طور آخرین نفسش.

و اکنون این چه ارتباطی با ما در آلمان دارد؟

همه جا، کوچک و بزرگ، هر کسی احساس می کند که این ها هنوز و همواره همان شهروندان قدیم و جدی سوسیال دمکراسی مرده هستند، کسانی که برایشان نشان عضویت همه چیز است و انسان و روح آن هیچ چیز.

بیاید این را فراموش نکنیم. تاریخ جهان بدون ابهت روح، روحیه عالی و رفتارهای والا ساخته نمی شود.

لیبکنشت و من، موقع ترک محیط مهمان نوازی که اخیراً در آن ساکن بودیم- لیبکنشت، در میان همراهان رنگ پریده و بیمار خود در ندامتگاه، و من با دزدان عزیز و فقیر و زنان خیابانی که زیر یک سقف سه و سال نیم از زندگی ام را با آن ها گذراندم-

است. اما دقت کنید، به زمان نگاه کنید، چه قدر وقت نیاز است که گفته شود: «مجازات مرگ ملغا شده!» آیا ادعا می کنید که درباره این موضوع هم بحث های طولانی و به دنبال آن رأی گیری لازم است؟ در این صورت آیا فکر نمی کنید خود را در پیچیدگی های فرمالیسم، در بند و تبصره های حقوقی، در مسائل کاغذبازی های اداری غرق کرده اید؟

آه! این انقلاب آلمان، چه قدر آلمانی است! چه قدر جدلی و مقرراتی است! چه قدر سفت و سخت، انعطاف ناپذیر و عاری از ابهت است!

فراموش شدن لغو مجازات اعدام، تنها یک قلم کوچک از موضوعات بزرگ تر است. اما ببینید چگونه دقیقاً روح درونی حاکم بر انقلاب، در این جزئیات ناچیز به خود خیانت می کند!

بیاید یک تاریخ عادی از انقلاب کبیر فرانسه را دنبال کنیم. بگذارید مثلاً نوشته ها «فرانسوا مینیئ» خشک و عبوس را در نظر بگیریم.

آیا می توان این کتاب را بدون بالا رفتن ضربان قلب و عرق کردن پیشانی خواند؟ آیا کسی می تواند بعد از باز کردن کتاب، فارغ از این که کدام صفحه اش باشد، آن را تا پیش از این که با نفسی حبس شده آخرین نت این تراژدی

(۱) فیلیپ شایدمان (۱۹۳۹-۱۸۶۵) - رهبر راستی حزب سوسیال دمکرات آلمان که فعالانه از جنگ جهانی اول حمایت کرد. در سال ۱۹۱۸، او در خرد کردن جنبش انقلابی کارگری همکاری کرد.

(۲) ماکس فون بایدن، تا پیش از خیزش کارگران در نوامبر ۱۹۱۸، صدراعظم آلمان بود.

(۳) سلطنت «هوهن تسولرن». خانواده سلطنتی حاکم بر پروس و از سال ۱۸۷۱ به بعد، بر آلمان که در سال ۱۹۱۹ سرنگون شد.

(۴) نیرد لی یژ (Bataille de Liège): تهاجم آلمان به بلژیک و نخستین نیرد جنگ جهانی اول که در ۵ اوت ۱۹۱۴ آغاز شد

(۵) «بکاریا» (Cesare Beccaria): جرم شناس، حقوق دان، فیلسوف، سیات مدار و یکی از متفکرین تأثیر گذار دوره روشنگری (۱۷۹۴-۱۷۳۸)

(۶) گئورگ لیدربور، امیل بارث و ارنست دویمیگ: رهبران حزب سانتریست «سوسیال دمکرات مستقل» (USPD) که به حکومت ائتلافی با سوسیال دمکرات ها پیوستند.

کسانی را دیدیم که با چشمان ناراحت ما را دنبال می کردند؛ در آن جا سوگند یاد کردیم که «شما را فراموش نخواهیم کرد!»

ما از کمیته اجرایی شورای کارگران و سربازان، خواهان بهبود فوری سرنوشت کلیه زندانیان در زندان های آلمان هستیم!

ما خواهان حذف مجازات مرگ از قوانین کیفری آلمان هستیم!

طی چهار سال از این سلاخی و کشتار مردمان، خون هم چون سیل جاری شده است. امروز، هر قطره این مایع ارزشمند، باید با عشق و تعهد در ظرف کریستال حفظ شود.

فعالیت انقلابی و انسان دوستی ژرف؛ این ها به تنهایی، نفس و جان حقیقی سوسیالیسم هستند.

جهان باید وارونه شود. اما هر اشکی که می ریزد، آن هم هنگامی که می توانسته دریغ داشته شود، یک اتهام است و کسی که سهواً یک کرم خاکی نحیف را له کند، مرتکب جرم شده.

توضیحات:

از مبارزه در خط مقدم امتناع کرد، و در نتیجه به عنوان مجازات، موظف به حفر گور برای کشته شدگان جنگی در جبهه شرق گردید. تا اوایل ۱۹۱۵، موج تب و تاب اولیه ناسیونالیسم، به استقبال آغاز جنگ در اوت ۱۹۱۴ شتافته بود و رهبری حزب سوسیال دمکرات نیز با پشتکار به آن دامن می زد. اما خشم از شمار تلفات و بحران اجتماعی آلمان، که بخشاً با تحریم کشور به دست نیروی دریایی بریتانیا برانگیخته شده بود، افزایش می یافت. در طول ماه فوریه، شورش ها و اعتراضات برای غذا، به خصوص به رهبری زنان طبقه کارگر، کشور را درنوردید، در این بین گزارش های روزنامه ها، به وضوح ترس ثروتمندان از فوران وسیع تر مبارزه طبقاتی را نشان می داد.

رهبری حزب سوسیال دمکرات به اقدامات دولت برای خاموش کردن لیکنشست وسعت داد، مثلاً از طریق انتقاد رسمی به وی بابت رأی مخالف به اعتبارات جنگی در سال دسامبر ۱۹۱۴ و همین طور به خاطر تداوم تبلیغ چشم انداز ضد جنگ در میان صفوف حزب سوسیال دمکرات. برنامه انترناسیونالیسم سوسیالیستی را در اوت ۱۹۱۴ از طریق حمایت از تلاش جنگی حکومت آلمان به کناری نهاد. رأی



۱۰۰ سال پیش، در همین هفته: تقابل سوسیال دمکرات ها با لیکنشست به دلیل موضع ضد جنگ او

همین هفته، در ماه فوریه ۱۹۱۵، نیروهای حکومت مطلقه آلمان و رهبری فرصت طلب و ملی-گرای حزب سوسیال دمکرات (SPD) در اتحاد با یک دیگر، به جستجوی خاموش کردن صدای مخالفت کارل لیکنشست، این سوسیالیست و انترناسیونالیست انقلابی، با جنگ جهانی اول برآمدند.

در روز ۷ فوریه، اعلام شد که لیکنشست ۴۲ ساله، برای خدمت در صفوف مقدم ارتش اعزام شده است. هدف از این اقدام، حذف لیکنشست از صحنه سیاست بود، چرا که تشدید خصومت نسبت به تلاش های جنگی در درون طبقه کارگر به چشم می خورد. با این اقدام، لیکنشست به عنوان سرباز، ناگزیر تحت انضباط نظامی، و مقررات سفت و خشک علیه فعالیت های ضد جنگ در می آمد. لیکنشست

درباره انقلاب آلمان

سخنرانی برای کارگران فلزکار مسکو

نخستین انتشار: پراودا، ۲۱ اکتبر ۱۹۲۳

برگردان: آرام نوبخت

صحبت از وضعیت بین المللی در حال حاضر، مسئولیتی بس سترگ است، چرا که ما هفته ها و ماه هایی را پشت سر می گذاریم که در تاریخ بشریت، تنها یک بار در هر هزار سال رخ می دهند.

پنج سال پیش و اکنون

انقلاب پیروزمند پنج سال پیش آلمان، درستی امیدهایی را که طبقه کارگر آلمان به آن بسته بود، نشان نداده است. سوسیال دمکرات هایی که در آن موقع کارگران را رهبری می کردند، ابتدا قدرت را با بورژوازی سهیم شدند، و سپس به طور کامل قدرت را به آن ها واگذار کردند. آلمان اکنون با یک انتخاب رو به روست: سقوط کامل یا یک انقلاب اجتماعی.

لیبکنشت علیه اعتبارات جنگی در دسامبر، علنی ترین شکل مخالفت یک رهبر حزب با چنین خیانت آشکاری بود. در همان حال که اکثر بخش های راست حزب سوسیال دمکرات خواهان اخراج لیبکنشت از حزب در اوایل ۱۹۱۵ بودند، اما رهبری حزب، با آگاهی از اعتبار و جایگاه او در میان بخش های وسیع طبقه کارگر، و از ترس واکنش به این موضوع، با این مسیر مخالفت ورزید. در عوض آن ها با لیبکنشت مخالفت کردند و هیچ اقدامی در مخالفت با اقدامات دولت عیله او انجام ندادند.



اخیراً شاهد رشد ماه به ماه نیروی حزب کمونیست آلمان و جذب توده کارگران غیر حزبی و حتی گروه های همچنان زیر نفوذ سوسیال دمکراسی به صفوف آن بوده ایم.

موقعیت فعلی در آلمان چیست؟ ما در حال حاضر دو نیرو را در آلمان می بینیم. در یک سو، توده های انقلابی، و در سوی دیگر، فاشیست ها؛ بین این دو، توده بی شکلی از خرده مالکان و بعضاً حتی توده پرنوسان سوسیال دمکراسی را می یابیم. اما این توده میانی ذره ذره با موج انقلابی پاک می شود.

چه فرصت هایی در مبارزه پیش رو وجود دارد؟

نیروهای متعارض

نیروهای بورژوازی آلمان عبارتند از: «وزارت دفاع رایش»^(۱)، با ۱۰۰ هزار نفر در کل؛ پلیس، با ۱۳۵ هزار نفر؛ و گردان های فاشیستی با سازماندهی خوب و رهبران عالی، اما این مورد آخر اساساً از عناصر طبقه کارگر شکل گرفته است که در لحظه تعیین کننده، حمایت به طور اخص محکمی از بورژوازی نخواهند کرد.

در جبهه انقلابی، «سده های سرخ» بی شمار قرار دارند. تعداد آن ها را نمی دانیم، اما می

شرایط به انجام رساندن یک انقلاب چیست؟ ضروری است که توسعه اقتصادی، تکنیکی و طبقاتی کشور به اندازه کافی نضج یافته باشد. این دو شرط نخست، به وضوح محقق شده اند. حتی در ارتباط با شرط سوم هم آلمان به این موقعیت رسیده است. در آن جا طبقه کارگر وسیعی را می بینیم که شمارش به پانزده میلیون نفر از کل جمعیت شصت میلیونی می رسد؛ طبقه کارگری که بیش از پیش خود را از رهبران سوسیال-پاسیفیست رها می سازد و به حزب کمونیست می پیوندد. هر کسی طبیعتاً می پرسد: این حزب هنوز بسیار جوان است، آیا نیرو و عزم کافی برای اراده به انجام یک انقلاب را دارد؟ و می داند که چگونه آن را انجام دهد؟

شرایط مطلوب

شرایط عملاً در بالاترین سطح مطلوب است. طبقه کارگر آلمان آماده مبارزه است، و در رأس آن یک حزب قرار دارد که آماده نبرد و غلبه است. در حال حاضر، طبقه کارگر چشم انتظار است. می فهمد که این نه مسأله مبارزات جزئی، که نبرد تعیین کننده مرگ و زندگی است.

اکنون به فرانسه بازگردیم. اگر فرانسه به اندازه کافی دیوانه می بود که کل قلمرو آلمان انقلابی را اشغال کند، دست کم بین ۱ میلیون و ۵۰۰ هزار تا ۱ میلیون و ۷۰۰ هزار سرباز نیاز می داشت- که رقمی ناممکن است. شمار ارتش فرانسه، ۷۰۰ هزار نفر است. اگر یک میلیون کارگران و دهقانان دیگر بسیج می شدند، اسفناک ترین پیامدها را برای فرانسه بورژوازی دربر می داشت. با این حال، اعتقاد ندارم که حتی این هم کاملاً غیر ممکن باشد، چرا که هیچ نوع دیوانگی نیست که بورژوازی در ساعت مرگ خود قادر به انجامش نباشد.

هشدار به لهستان

لهستان هم به زحمت جرأت می کند علیه آلمان پیشروی کند. زمانی بود که لهستان پشت دروازه های مسکو قرار داشت و آلمان شاید حتی موقعیت مشابهی را تجربه کند. اما، تا جایی که با ما برمی گردد، کارگران خواهند دانست که چگونه خود را آزاد کنند.

مسأله لهستان نه فقط برای کارگران آلمان، که برای من و شما هم جالب است، و ضروری است که سریعاً به آن برخورد کنیم. برخی رفقای عجول می گویند که جنگ با لهستان اجتناب ناپذیر است. اعقادی به این ندارم. برعکس،

دانیم که کارگران آلمان نیروهایی کافی را برای درهم شکستن دشمنانشان تحت فرمان دارند. در هر جبهه، آهنگ رویدادها روز به روز و ساعت به ساعت تند تر می شود. رویدادهای به همان ترتیب که پیش بینی شده اند، تحول می یابند و توده ها هر فرصتی را برای درک آن چه رخ می دهد در اختیار دارند. ما به دوره مبارزه آشکار نزدیک شده ایم.

مداخله متفقین

همسایگان آلمان، عبارتند از فرانسه، بلژیک، لهستان، چکسلواکی و (از دریا) انگلستان.

تا جایی که به انگلستان بازمی گردد، اگر نیروهایی تحت فرمان داشت، قطعاً آن ها را به نبرد علیه انقلاب می کشاند. اما انگلستان تنها در لشکر پیاده نظام نیرومند است. در سطح قاره، انگلستان همواره با عدم توفیق عمل کرد. اولتیماتوم اخیر «کرزن» را به یاد می آوریم. ما اسکادران هوایی جدید خود را «اولتیماتوم» نامیده ایم (تشویق حضار). اگر انقلاب قرار بود در دریای آزاد رخ دهد، در آن صورت انگلستان با خطر بیش تری ما را تهدید می کرد (خنده حضار)، اما انقلاب روی زمین خشک رخ خواهد داد.

چشم اندازهای آلمان



لئون تروتسکی

(۱۹۳۳)

برگردان: آرام نوبخت

فرونشاندن حریق پس از زبانه کشیدن شعله هایش دشوار است. هنوز دشوارتر آن است که مسیر نوین خود را پس از یک سقوط سیاسی، عظیم تعیین کنیم. یک حزب سیاسی، شکست خود را با اکراه می پذیرد، به ویژه زمانی که خودش تا حد زیادی مسئول آن شکست است. هرچه شکست بزرگتر باشد، برای ذهنیت سیاسی نیز دشوارتر است که خود را تعدیل کند، چشم انداز نوینی به منظور تدوین جهت و ضرب آهنگ فعالیت آتی ترسیم کند.

حقایق زیادی دال بر این نتیجه هستند که جنگی با لهستان در کار نخواهد بود. و چرا باید جنگ کنیم؟ ما خواهان جنگ نیستیم، و این را بدون در نظر گرفتن تأثیرش در خارج اعلام می کنیم. ما باید هرکاری را برای اجتناب از جنگ انجام دهیم و انجام هم خواهیم داد.

جنگ، معادله ای است با مجهولات بسیار. مادام که پیروزی در آلمان مد نظر باشد، کمک به آلمان ضرورتی ندارد. انقلابی که نتواند با بورژوازی خود برخورد کند، انقلابی ضعیف است. انقلاب آلمان نیازمند کمک فیزیکی نیست.

لهستان می تواند بین ما و آلمان یا پُل باشد یا یک مانع. ما نیازمند تسهیلات ترابری مستقیم به آلمان هستیم. اگر لهستان به عنوان پل عمل کند، بهای آن را نقداً پرداخت خواهیم کرد. اگر لهستان بخواهد مانع باشد، با دردسر رو به رو می شود.

ل. تروتسکی

(1) Reichswehr

گرایی انقلابی، اساساً متشکل است از توانایی آمادگی برای هر دگرگونی در رویدادها.

فاجعه کنونی در آلمان، بی تردید مهم‌ترین شکست در تاریخ طبقه کارگر است. نیاز مبرمی به تغییر سریع استراتژی وجود دارد، اما بوروکراسی استالینیستی بر همان مسیر سابق پافشاری می‌کند. از لفظ «شکست طلبان» استفاده می‌کند، منتها نه برای کسانی که شکست را به ارمغان آوردند، بلکه برای آن دسته کسانی که از واقعیت شکست، نتایج ضروری را استخراج کردند. مبارزه بر سر چشم اندازهای تغییر و تحول سیاسی آلمان، اهمیت فوق العاده‌ای برای سرنوشت اروپا و کل جهان دارد.

در این ارتباط، سوسیال دموکراسی را به کنار می‌گذاریم. خیانت آن، حتی فرصت مانور برای حیثیت بوروکراتیک را هم از آن سلب می‌کند. رهبران هرگز جرأت نداشتند آن چه را برنامه ریزی کرده بودند، انجام دهند. پس از آن که به لحاظ سیاسی سردرگم شدند، اکنون اساساً نگران نجات فیزیکی خود هستند. آن‌ها با کل مسیر سیاسی خود از زمان آغاز جنگ امپریالیستی، شکست ننگین شان را آماده کرده‌اند. تلاش هیئت رئیسه رو به اضمحلال حزب از خارج کشور، از پیش

تاریخ جنگ‌ها و مبارزات انقلابی سرشار از نمونه‌های فراوان شکست‌های غیر ضروری است؛ شکست‌هایی که علت آن رهبری‌ای بود که به جای به رسمیت شناختن جدیت یک شکست بنیادی، تلاش به پنهان‌سازی آن با حملات موقتی و پوچ نمود. در جنگ، حملات جدید اغلب به نابودی نیروهای نظامی فعالی می‌انجامد که پیش‌تر از شکست‌های گذشته سرخورده شده‌اند. در مبارزه انقلابی، مشتاق‌ترین و نیرومندترین عناصری که با شکست‌های گذشته از توده‌ها جدا شده‌اند، قربانی ماجراجویی می‌شوند.

تصمیم و عزم به انجام حمله تا به آخر، توانایی شناخت شکست در زمان درست و آماده‌سازی دفاع، دو جزء لاینفک استراتژی صحیح و بالغ هستند. چنین ترکیبی به ندرت یافت می‌شود. پس از هر شکست بزرگ انقلاب، دست‌کم بخشی از رهبری با وجود تغییر شرایط همچنان فراخوان به حمله داده است. پس از انقلاب ۱۸۴۸، مارکس و انگلس از آن دسته مهاجرینی که شکست را صرفاً یک حادثه تصادفی می‌دیدند، گسست کردند. پس از انقلاب ۱۹۰۵، لنین وادار به گسست از رفقای شد که خواست قیام مسلحانه را ادامه می‌دادند. کیفیت مکتب مارکسیستی واقع-

موج ضد فاشیستی در حال صعود است، فریادها در حال برخاستن اند، و لازم است که برای قیام - اگر نه فردا، ولی طی چند ماه - آماده شد. با این عبارت پردازی خوش بینانه، هیئت رهبری کننده خودش را دلگرم می کند. هرچه حیات درونی پرولتاریای آلمان بیش تر در سیاهی غوطه می خورد، خطر این خوش-بینی نادرست نیز بیش از پیش خطرناک می شود؛ نه واقعیات و نه آمارها هیچ کدام کنترلی بر نتایج سیاسی نادرست ندارد یا آرامش بوروکراسی استالینیستی را بر هم نمی زند.

استالینیست ها برای اثبات این پیش بینی تسلی بخش خود، بر این امر تکیه می کنند که هیتلر «به وعده های خود عمل نخواهد کرد». تو گویی موسولینی هم باید به برنامه تخیلی خود عمل می کرد تا بیش از ده سال قدرت را حفظ کند! انقلاب، نه مجازات خودبه خودی فریبکاران، که پدیده پیچیده ای است که تنها از خلال وجود یک سلسله شرایط تاریخی معین از راه می رسد. این شرایط را به اندازه کافی می دانیم: نبود راه برون رفت؛ تجزیه طبقات حاکم، شورش خرده بورژوازی که ایمان خود را به نظم موجود از دست داده، رشد سرکشی و تمرد از طرف طبقه کارگر، و نهایتاً سیاست درست حزب انقلابی - این ها پیش

محکوم به نابودی است: در مبارزه خطیر مخفی، هیچ انقلابی ای خواهان فعالیت تحت رهبری ورشکستگان افشا شده نخواهد بود. ذهنیت سیاسی در صفوف سوسیال دمکراسی، به محض آن که بیدار شود، راه های جدیدی را خواهد گشود. اما فعلاً تا آن موقع این موسیقی آینده است.

منافع سیاسی، اکنون یک جهت یابی تازه به سوی حزب کمونیست را می طلبد، که به عنوان یک سازمان توده ای، کاملاً نابود شده است. هنوز دستگاه مرکزی حزب خودش را حفظ می کند، ادبیات غیرقانونی و مهاجر را توزیع می کند، کنگره های ضد فاشیستی را فرامی خواند و برنامه هایی را برای مبارزه علیه دیکتاتوری نازی ها مطرح می کند. کل مکافات اعضای شکست خورده این حزب، نمود بی نظیری در این دستگاه خواهد یافت.

ارگان رسمی کمینترن می نویسد که «فاشیست ها برای یک روز پادشاه هستند»، «پیروزی آن ها کوتاه مدت است، و به دنبال آن انقلاب پرولتری خواهد آمد - مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا در آلمان در دستور روز است». با وجود عقب نشینی دائمی، واگذار کردن تمامی موقعیت ها، از دست دادن پیروان خود و غیره، دستگاه حزب اعلام می کند که

شرط های سیاسی لازم برای انقلاب هستند. آیا این ها حضور دارند؟

طبقات مالک آلمان طی جنگ اخیر خود را در وضعیت حادترین انشقاق یافتند. امروز آن ها همگی از فاشیسم حمایت می کنند، هرچند با قلب های سنگین. تضادها میان عناصر مختلف صنعتی، همین طور میان گروه های مختلف صنعتی، حل نشده است؛ اما این مثالی خوب از دیکتاتوری ای است که بر همه تضادها حکمفرماست.

طی دوره اخیر، خرده بورژوازی آلمان هم چون یک کتری به جوش آمده بود. اما در عین حال عنصری از خطر اجتماعی نیز در این واقعیت نهفته بود که این خرده بورژوازی، به شکلی دیوانه وار از روحیه ناسیونالیسم برخوردار بود. امروز خود را حول رژیم گرد آورده است که با پشتوانه او برخاسته؛ تحت کنترل نیرویی سیاسی است که از دل آن بیرون می آید. طبقات متوسط قرار است مزدوران اصلی رژیم باشند. نتیجه روشن است: مادام که بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی مد نظر باشد، دیگر پیش شرط های یک انفجار انقلابی وجود ندارد.

در ارتباط با طبقه کارگر، فاجعه اهمیت کمتری ندارد. طی چند ماه، به خاطر اشتباهات رهبری، این طبقه ضعف خود را در دفاع از جایگاه نیرومند مشروع خود در برابر حمله ضد انقلاب نشان داد. اکنون، در روز پس از تلاشی، هنوز کم تر آماده حمله به جایگاه نیرومند مشروع ناسیونال سوسیالیسم است. عوامل مادی و اخلاقی به سرعت، به طور کامل و به شکل نامطلوبی، توان پرولتاریا را دستخوش تغییر کرده اند. آیا هنوز هم کسی باید این را اثبات کند؟ حزب توده ای کمونیست دیگر وجود خارجی هم ندارد؛ رهبری آن در تبعید و زندان است یا کشته شده؛ و دستگاه، کل انتقاد را خفه می کند. بنابراین این به چه معناست که «مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا در دستور روز است»؟ در این جا از واژه «روز» چه می توان فهمید؟

سخت نیست که کسی «افشاگری» صادقانه و همین طور ریاکارانه ای از بدبینی ما را پیش بینی کند: عدم ایمان به نیروی خلاقانه انقلاب و غیره. این ها رویکردهای سخیفی است! ما و هر کسی می دانیم که فاشیسم، نماینده هدفی تاریخی از دست رفته است. روش های آن تنها نتایجی بی ثبات را دربر دارد. تنها با کمک قهر است که می توان طبقات مرده را سرنگون

نتایج متفاوت و بعضاً متناقضی ایجاد کنند. بنابراین در مسیر تکامل بشر، سرکوب‌ها اغلب خیزش‌های انقلابی را پدید می‌آورند. اما پس از پیروزی یک ضد انقلاب، سرکوب‌ها گاه آخرین سوسوی اعتراض را هم از میان می‌برند. یک بحران درونی، قادر به تسریع انفجار انقلابی است. و این امر بیش از یک بار در طول تاریخ رخ داده است؛ اما اگر این بحران پس از شکست سیاسی شدید پرولتاریا آغاز شود، در آن صورت تنها به تقویت پدیده‌ی اضمحلال و زوال می‌انجامد. به بیان مشخص: ما نمی‌توانیم به خاطر تعمیق و تشدید بحران صنعتی، انتظار نتایج انقلابی فوری داشته باشیم. به علاوه چنین چیزی می‌تواند به گرایش‌های فرص طلبانه در درون پرولتاریا، حیاتی طولانی‌تر و وزن بیش‌تری ببخشد. اما پس از دوره‌ی طولانی از بحران و ارتجاع، تناقضات می‌تواند به چنان درجه‌ی ای برسد که کارگران را به عمل برپیانگیزد و به مسیر مبارزات هل دهد. ما چنین دیدگاهی داریم که به احتمال زیاد مغایر با بسیاری دیگر از دیدگاه‌هاست.

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1933/xx/gerfascism.htm>

کرد. اما پرولتاریا نیروی مولد اصلی جامعه است. برای مدتی می‌تواند شکست داده شود. به بردگی کشاندن آن برای همیشه محال است. هیتلر وعده داد که کارگران را «تربیت» کند. اما او مجبور است چنان مهارت آموزشی را به کار گیرد که حتی برای تربیت سگ‌ها هم بی‌ارزش است. فاشیسم در برابر خصومت آشتی‌ناپذیر کارگران، ناگزیر سردرگم خواهد شد. اما چگونه و چه زمانی؟ یک چشم انداز تاریخی عمومی، به این پرسش مهم در افق سیاسی پاسخ نمی‌دهد: اکنون قرار است چه کنیم - و به خصوص انجام چه کاری را متوقف کنیم - تا بتوانیم خرد کردن ناسیونال سوسیالیسم را تدارک دیده و سرعت ببخشیم؟

حساب کردن روی تأثیر انقلابی فوری به دنبال سرکوب‌های فاشیستی و محرومیت‌های مادی، نمونه‌ی بسیار خوبی از ماتریالیسم تاریخی مبتذل و عامیانه است. البته که «هستی، آگاهی را تعیین می‌کند». اما این به معنای وابستگی مکانیکی و بلاواسطه آگاهی بر شرایط صوری نیست. وجود تغییرات در آگاهی، از قوانین آگاهی تبعیت می‌کند. وضعیت‌های عینی مشابه، بسته به شرایط عمومی و رویدادهای مقدم بر آن، می‌توانند

نشریه‌ی تانت شماره ۱۶

مذاکرات، این اعتراض به اعتصاب عمومی و اعتراضات خیابانی کشیده خواهد شد؛ این تا آغاز ماه مارس ۲۰۱۵ ادامه خواهد داشت. تا آن زمان وارن اشترایک ادامه خواهد داشت.

فرامرز عباد (عضو اتحادیه ای.گ. متال)

فشار اتحادیه صنایع فلز و الکترونیک آلمان بر کارفرمایان

اتحادیه صنایع فلز و الکترونیک آلمان که اکنون سه میلیون و هفتصد هزار نفر شاغل عضو آن هستند، در آغاز سال ۲۰۱۵



درخواست افزایش دستمزد به میزان ۵.۵٪، شرایط بهتر ساعات کار و دوره آموزشی را برای کارگران مطرح کرده است. اتحادیه اولین مرحله مذاکرات را با نمایندگان کارفرمایان - که فقط افزایش به میزان ۲.۲٪ را پیشنهاد داده اند - با ۷۰۰۰۰۰ نفر کارگران ایالت نورد راین وست فالن و اعتصابات تحت نام وارن اشترایک شروع کرده است که اختطاری برای اعتصاب گسترده عمومی محسوب می شود؛ در صورت نرسیدن به توافق در پایان مراحل

نشرمیلیتانت شماره ۱۶

۱۴۹



نشرمیلیتانت شماره ۱۶

۱۰۰





نشر میلیتانت شماره ۱۶

شرکت رفقای احیای مارکسیستی در اعتراض

علیه «پگیدا» (کلن، آلمان)

ژانویه ۲۰۱۵

۱۵۲



نشرمیلیتانت شماره ۱۶

۱۵۳



نشرمیلیتانت شمارهٔ ۱۶

۱۵۴



اول ماه مه ۲۰۱۴

شرکت فعالین شبکه همبستگی کارگری
احیای مارکسیستی، رفقای «آلترناتیو
سوسیالیستی» و دیگر فعالین مستقل در
مراسم اول ماه مه ۲۰۱۴ در حمایت از فعالین
کارگری زندانی و جمع آوری امضاهای حمایتی
برای شاهرخ زمانی

(امضاهای جمع آوری شده در پیوست آمده
است)







۱۵۸





بخشے از امضاہای جمع آوری شدہ

در مراسم اول ماہ ۲۰۱۴ (آلمان)

در حمایت از

شاہرخ زمانے

Freiheit für Shahrokh Zamani

Seit 2011 ist Shahrokh Zamani jetzt im Gefängnis, nachdem er 11 Jahre für das Verbrechen der Verbreitung von Propaganda gegen das Regime und Bildung sozialistischer Gruppen und "Gefährdung der nationalen Sicherheit" verurteilt worden. Während er im Gefängnis seine Menschenrechte verletzt wurden. Er hat viel physischen und psychischen Missbrauch konfrontiert und den Zugang zu Besuchen und Medikamenten verweigert.

Shahrokh Zamani ist ein Klasse-Kriegsgefangener, der für Grundrechte, um am Arbeitsplatz geschützt werden kämpfen inhaftiert wurde. Wir können nicht zulassen, den iranischen Staat ihn weiter zu missbrauchen und wir müssen hart für seine Freilassung kämpfen. Shahrokh hat keine Straftaten begangen, als sie versuchte, unabhängige Gewerkschaft zu gründen.

Das Solidaritätsnetzwerk der iranischen Arbeiterklasse (IWSN) ist eine von den Stellen, die aktiv ist in der Mobilisierung von internationaler Unterstützung für den täglichen und laufenden Kampf der iranischen Arbeiterklasse. Das IWSN versucht, den iranischen ArbeiterInnen zu helfen, alle ihre Forderungen durchzusetzen.

Sie können dazu beitragen, um seine Freilassung durch die Unterzeichnung .

Familiennamen	Name	Unterschrift	Adresse
Orcalan	Fahma	F Orcalan	Ruderdweg 8 Duisburg
Chandrakumar	Nagalin	N. Chandrakumar	Am Gieselerplatz 41232 Mönchengladbach
Karjuni	Aynub		Am Markt Bahnhof 2 48255 Unkenfluß
Jafaridejad	Betty	Jafaridejad	Loherstr. 1 Wuppertal
rana Hoda	manar		Niederland.
Behrang Golekhaki	Golekhaki	B. Golekhaki	Loherstr. 7 W-tal
Girtmserka Franz			Solinger Allee 40227 Düsseldorf
E.L Ghazali	Hakim		Kuppelerstr. 11 40137 Düsseldorf
Silkoo Aei			Deutschland
S. Anzenhauser	Barbara		"
Müller-Horn	Barbara	B. Müller-Horn	"
Ulmsorge Annesorge	Bettina	Ulmsorge	"

Familiennamen	Name	Unterschrift	Adresse
Sarkar-Kuhke	Edith	E. Sarkar-Kuhke	Deutschland
Fischer-Königsfeld		F. Fischer-Königsfeld	Düsseldorf
Hellhammer	Frank	F. Hellhammer	Deutschland
Willekes	Torsten	T. Willekes	Deutschland
De Wit	Henk	H. De Wit	Deutschland
van Vught	Robert	R. van Vught	Holland
Borkowski	Sarah	Borkowski	D
Dier	Achim	A. Dier	D
Henrichs	Maria	M. Henrichs	Wien
Reisen	Katja	K. Reisen	Deutschland
A. Soyfat	Almut	A. Soyfat	Deutschland
Bühel	Sebastian	S. Bühel	Deutschland

Familiennamen	Name	Unterschrift	Adresse
Ebdet Talab	Faramarz	F. Ebdet	F. Ebdet Talab
R. Savat	Rezaei	R. Savat	Greisen Str. 37 Düsseldorf
FEST	RENATE	R. Fest	40625 D'dorf
W. Z.	W. Z.	W. Z.	40280 P
Zimels	Erwin	E. Zimels	Erberich
Hammer	Susanne	S. Hammer	Hilden
Kühn	Barbara	B. Kühn	D'dorf
Maurer-Singh	Elisabeth	E. Maurer-Singh	Bismarckstr. 84
Hack	Elke	E. Hack	Hofke 103 D'dorf
Spikermann	Hans	H. Spikermann	D'dorf
Skirhan	Ulrike	U. Skirhan	Sturmerstr. 40 D'dorf
May	Bernhard	B. May	Maukhauer Str. 38 42699 Solingen

Familiennamen	Name	Unterschrift	Adresse
Diems	Kerl- Hansmann	Diems	Vischfeldstr. 126 40215
Simons	Astrid	Simons	Düsselthaler Str. 2 40211
Köster	Anjelica	Köster	A.-O. Ullmerstr. 10 40776
Wyba	Agnas	Wyba	Ackerstr. 108 40233 Dinseldorf
Ogner	Oliver	Ogner	Bismarckstr. 11 40215 Düsseldorf
Kent	Nicole	Kent	Bergenerstr. 12 40215 Düsseldorf
Kassats	Ralf	Kassats	11415 Str. 35 40223

Familiennamen	Name	Unterschrift	Adresse
Brabender	Elisabeth	Brabender	Deubchlerd
Koopmann	Uwe	Koopmann	"
Rejmann	Nike	Rejmann	D
Rejmann	Finn	Rejmann	D
Kees	Erwin	Kees	D
JUNGHANS	Therese	Junghans	D
Lauenroth	Sanja	Lauenroth	D



مجموعه مطالب پیرامون

داعش و مبارزات کوبانی

۱۵

نشر میلیتانت



نشر میلیتانت

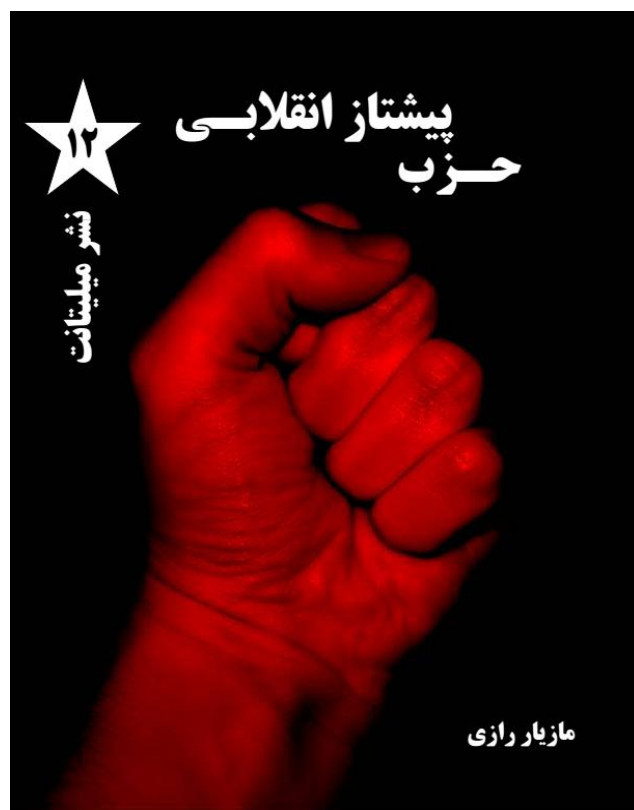
آغاز فصل نوین در جنبش کارگری

متکی بر تجارب پیشین



پیشتاز انقلابی
حزب

نشر میلیتانت



برای دریافت سایر شماره های نشر میلیتانت، به وب سایت ما مراجعه فرمایید:

<http://militaant.com>